





## حضور پر نور میر محبوب علی خان بہادر

در روزگار یک دہیم شہریاری و تحت جہانداری و آئین پاسداری  
کشور دکن آراستہ بود بتارک و فروبز و پیرستہ بود بہ پار  
تغ و گرز پادشاہ سپہ باز کاہ فراہ ان سپاہ مرزبان بجز نامدار  
و خدیو بزرگ کامکار مہر سپہ دانش و بزرگوار و ماہ آسمان  
بنش و کشور داری فروغ اختر بخندگی و دیادلی و فروز گوہر  
کردون شکوہی و قرہی ہرازدہ تحت فرمانفرمانی و مسہ ازندہ  
بخت کشور آرائی نواب کامیاب والا فتح جنگ  
نظام الدولہ نظام اسلمک آصفیہ کہ بستی  
شہر ایش بروز افزون و بدخواست از سر کنون باز بخار شہر  
این نامہ کہ نامیدہ است بہ واسطہ قمانی ترکہ از ان سہ سالہ آغاز  
سال یکہزار و ہشتاد و یک تازی نام یزدان پاک آغاز  
شد و بیارسی کابی پایان او در پایانی سال یکہزار و سہ  
سہ تازی انجام یافت .

سپاس بیکران پاک نزد ابرار  
که بمواهبش نواب میرزا نصرالله خان (مستوفی)

فرخنده به دولت یار جنگ بهادر نامه داستان تکرار این عهد  
که از کارهای خود ایشان است بخانه کترین نویسنده گان  
علاقم حسن نگاشته شد و در چاپخانه خانگی خود نواب نامه نگار  
بر رویور چاپ در آمله (و از روی قانون جبرئیلی بدفتر جناب  
هجوم سکرریه صواب) جبرئیل شده است کسی بی دستور

آمر نگار آهنگ چاپ

کردن نماید  
۱۳۰۷

✽



## چشمداشت نامه نگار

چون آهنگ نامه نگار دزنگارش نامه داشت  
 ترک تازان هند انجمنه اندیشه های چندی بود که از آنها  
 یکی دست آوردن سودی بود برای خود از امور  
 سپارش و رجستر کردن آن ناگزیری مینمود  
 و گرچه در خامه هند سرکار انگریز و سرکار نظام دکن  
 این نامه رجستر و سفارش شد مگر چونکه کارخانه های  
 چاپ و باسمه مانند آنها چه سرکاری و چه سوداگری  
 در دیگر کشور های روی زمین نیز بسیار میباشند  
 پس دز باره چاپ و باسمه نشدن این نامه  
 در کشور های دیگر برای سپارش و رجستر کردن آن  
 دست رسی نیست چشمداشت نامه نگار برود  
 است یکی بر دست آیین داورانه کار گزاران

سرکار شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگان  
 هر کشور و خداوندان و بزرگان هر سرزمین است  
 که در آنجا کارخانه چاپ و باسمه و مانند  
 آنها برپاست و دیگری برگزشت و جوافر دی  
 دارندگان و کارفرمایان کارخانه های چاپ و  
 باسمه است در کشوران دیگر که از رگزارانک  
 سودی که در چاپ نمودن این نامه برای خوداند  
 و نمونه زیان بسیاری برای نامه کار نشوند  
 پس از آن هرگونه امیدی که هست برداوری  
 پاک نیردان بزرگ است و بس که نکوکار را بسا دشت  
 و بدکردار را بجحفر رسانند.



فهرست سرگزشتها و رویدادها کما حق دویں دیستان بر تاران بنده سال نهم

گفتار در	روی	سال تاز	سال مز
و ساجه	۲		
آغاز سرگزشت بابر شاه	۵		
بگیتی آمدن بابر	۸	۸۸۸	۱۴۸۳
نشستن او بر تخت سمرقند	۹	۹۰۳	۱۴۹۷
روی نهادنش بسوی کابل	۲۰	۹۱۰	۱۵۰۴
بگیتی آمدن همایون	۲۴	۹۱۳	۱۵۰۷
کنکاشش بابر بابرگان دربار خود			
برای گزیدن گریزگاهی از دلازستان			
های محمدخان شیبانی	۲۵	۹۱۴	۱۵۰۸
برخاستن شیبانی از در کابل			
برای پیشباز شاه اسمعیل که لشکر			
بخراسان کشیده بود و شکست			

## فهرست

کفتار در	روی	سال تراز	سال فرج
خوردن و کشته شدن و جنگ با لشکر ایران و بازگشت بابر از خاک هند بکابل پس از شنیدن آن رویداد	۲۷	۹۱۶	۱۵۱۰
تختگاه ساختن بابر سمرقند را بابر سوم بیاری لشکر ایران دیگر بازگشت خوردن بابر از لشکر افزیک و بازیاری خواستنش از شاه ایران و فرستادن شاه ایران نجم ثانی اصفهانی را بکابل	۲۹	۹۱۷	۱۵۱۱
آماده شدن بابر بنگریر براس گرفتن کشور هند	۳۰	۹۲۵	۱۵۱۹

## فهرست

گفتار در	روی	سال تازه	سال فرسوده
گرفتن بابر قندهار را و دادنش بفرزند خود کامران میرزا تاختن بابر به هند و کشتن سلطان ابراهیم لودهی را در خجک و گرفتن تخت و دیهیم پششی هندوستان را -	۳۳	۹۲۸	۱۵۲۲
جنگ بابر با راجگان هندو	۳۴	۹۳۲	۱۵۲۴
گرفتن بابر دژ چندیری را	۴۶	۹۳۳	۱۵۲۷
برگذاشتن بابر محمد زمان میرزا پور بدیع الزمان را بفرماندهی آگره و روی نمودن لبوی گوالیار و بهار و بنگال -	۴۹	۹۳۴	۱۵۲۸
	۵۱	۹۳۵	۱۵۲۹

## فهرست

گفتار دور	روی	سال تراز	سال فرنگی
دکتر اشتن بابر تخت و بخت	۵۸	۹۳۷	۱۵۳۰
جهانبانی را به هالیون و مردش	۵۸	.	.
خوی و کواس بابر	۶۴	۹۳۷	۱۵۳۰
بر تخت نشستن هالیون	۷۰	۹۴۰	۱۵۳۳
بنیاد نهادن هالیون و در			
استوار (دین) پناه را بر کنار			
رود جمن -			
روی نهادن هالیون بسوی			
جونپور برای گوشمال شیرخان			
افغان -	۷۸	۹۴۴	۱۵۳۷
شاده شدن در چهار بست			
رومی خان - توپچی باشی -	۷۹	۹۴۴	۱۵۳۸

## فهرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال جنگ
<p>شبحون زون شیرخان بارو          هایلون و پریشان ساختن          شکر و اردوی اورا          فرود آمدن شیرخان با شکر          کران در نزدیکی های غنوج و          فرستادن فرزند خود قطب خان          بد اسنوی آب گنگ و شکر          فرستادن هایلون و کشته شدن          قطب با سرداران افغان          در جنگ آن سپاه -          رنجین شیرخان به شکر          هایلون هنگامیکه اردو در پا</p>	۸۵	۹۴۶	۱۵۳۹
	۸۸	۹۴۶	۱۵۴۰



# فہرست

گفتار دور	روی	سال تاز	سال فرنگی
میں نمودند و بہم در شکستہ شدن آن شکر۔	۹۰	۹۴۶	۱۵۴۰
گرچہ جہاں بسوی لاہور و دنبال نمودن شیرخان اورا	۹۲	۹۴۶	۱۵۴۰
نوسیدی جہاں از یاری برادرش کامران میرزا و ایچی فرستادش	۹۳	۹۴۶	۱۵۴۰
ترد حسین ارغون۔ شوریدگی کارہای جہاں و آوارگیہای او در بیابانہای خشک و ریگ روان و رو نہادش پس از رنج آزمایہا بسیار بہ پناہ راجہ امرکوت			

## فهرست

گفتار و	روی	سال تازه	سال فر
و دیدن صربانها از آن راجه زاییده شدن اکبر و رسیدن این آگهی به جمایون (که زمان پرده را در نگر کوت گزاشته خود با کید سوار آهنگ سند نمود بود) در فرودگاه دوم -	۹۴۹ تا ۱۰۰۰	۹۴۸	۱۵۴۱
رسیدن بیرفخان ترکان به جمایون پس از جنگ شیرخان بر در غنوج	۱۰۰	۹۴۹	۱۵۴۲
پیشکش دادن شاه حسین بهمایون و راه دادنش که بقندار برود -	۱۰۲	"	"
	۱۰۴	"	"

## فهرست

کفتار دور	روی	سال تاز	سال منج
<p>رسیدن همایون بترکیه          قندهار و گراشتن زن و بچه و          اردوی خود را در آنجا و گرفتنش          بسوی کرمیر از شنیدن آگهی ها          بمیناک از آهنگ برادرش          سیرا عسکری که دارای قندهار بود          پزیرائی فرمانده سینتان همایون          را و با ساز و سامان فرستادنش          نزد شاهزاده سلطان محمد فرمان          فرمای بهرات و آگهی فرستادن          شاهزاده بپدر در آمدن همایون          را به بهرات پس از پزیرائی</p>	<p>۱۰۴</p>	<p>۹۵۰</p>	<p>۱۵۴۳</p>

## فهرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال فرج
او و در آوردن همایون را به تختگاه ایران از روی فرمان	۱۰۵	۹۵۰	۱۵۴۳
بنیاد خانه سور	۱۰۶		
پادشاهی شیر شاه سور	۱۲۱	۹۴۷	۱۵۴۰
روی نهادن شیر شاه از آگره گبوالیار پس از آیین در آوردن			
بنخال	۱۲۴	۹۴۹	۱۵۴۲
شکر کشیدنش بر دژ رای سین	۱۲۵	۹۵۰	۱۵۴۳
شکر کشی شیر شاه بسوی مارو	۱۲۶	۹۵۱	۱۵۴۴
دم در کشیدن شیر شاه از کاکشور			
کشتی	۱۳۰	۹۵۲	۱۵۴۵
خوی و کواکس او	۱۳۱		

## فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال هجری
سلیم شاه پور شیر شاه شکستن سلیم سپاه افغانان نیازی را که سر بشورش بند کرده بودند	۱۳۲	۹۵۲	۱۵۴۵
پناه بردن خواصخان به تاجخان کرانی در سنبل و کشتن تاجخان	۱۴۰	۹۵۴	۱۵۴۷
ایفرموده سلیم شاه او را گفتار شدن سلیم شاه به بیجا	۱۴۳	۹۵۹	۱۵۵۲
بد و مردنش	"	۹۶۰	۱۵۵۳
سرگزشت شیخ علانی	۱۴۴	"	"
وی و کواکس سلیم شاه	۱۴۹	"	"
محمد شاه سوری عدلی	۱۵۰	"	"

## فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال فرنگی
رجحیدن بزرگان کشور از عدلی و سر بر تافتن از فرمان او نامزد شدن بهمو بچنگ لشکر همایون که بیارمی لشکر ایران افغانستان را گرفته و لشکر به بند فرستاده بود و جنگ بهمو تزدیک پانی پت با خان زمان و گرفتار و کشته شدنش	۱۵۶	۹۶۱	۱۵۵۴
بازگشت همایون از ایران و آغاز سرگزشت او از روز در آمدنش بایران تا بازگشت او از آن کشور و در آمدنش	۱۴۷	۹۶۴	۱۵۵۶

## فهرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال و
ببند بار دیگر و استوار نمودن او بنیاد خانه تیمور را در دلی ۱۶۸ فرستادن همایون بیرمجان را با نامه نزد شاه طمااسب صفوی و در آمدنش بقزوین و از آنجا رفتش باردوی شاه پس از یافتن پاسخ نامه - بازگشت همایون از ایران گرفتن او افغانستان را بیک شکر ایران - و اگر اشتن میرزا عسکری قند را پس از چندین ماه شهر بند ۱۶۷	۱۶۸ " ۱۶۵	۹۵۱ " ۹۵۲	۱۵۴۴ " ۱۵۴۵ "

## فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال فرنگی
بدقتاری هایلون شاه با لشکر ایران - گرفتن هایلون کابل را و رکو سنادش به بدخشان	۱۷۸	۹۵۲	۱۵۴۵
آمدن کامران میرزا از سغد و گرفتن کابل را از دست نشانندگان هایلون و باز هایلون از بدخشان و گرفتن کامران -	۱۸۲	۹۵۴	۱۵۴۶
فغان دادن هایلون بر اکرهائی میرزا عسکری که زندانش کرده بود -	۱۸۴	۹۵۵	۱۵۴۸



## فہرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال فرنگ
شکر کشیدن ہمایون بہ بلج و شنیدنش بر در بلج از شورش کامران -	۱۸۶	۹۵۶	۱۵۴۹
بر قاضی ہمایون از در بلج آہنگ کابل و میرزا عسکری و دنبال نمودن لشکر اوزبک اورا -	۱۸۷	۹۵۷	۱۵۵۰
جنگ ہمایون با کامران شکست خوردن ہمایون و گریختن سبوی بخشان و درآمدن کامران کامران بہ کابل -	۱۸۸	۹۵۸	۱۵۵۱
جنگ ہمایون بیا رمی فرمان			

## فهرست

گفتار در	روی سال تازه	سال فرنگی
بدخشان بسوی کابل و گرفتار شدن میرزا عسکری و فرستاده شدنش بجأ خدا -	۱۸۹	۹۵۸
شکر کشیدن بهایون بسوی خیبر برای انجام کار کامران که در آن جاها باز افغانان را گرد خود فراهم کرده آمادهٔ تاخت و تاز بود	۱۹۰	۹۵۹
گرختن کامران بهند و پناه بردنش بشاه کهکمران و گزشتن بهایون از آب سند برای گوشمال زمینداران کشمیر -	۱۹۱	۹۶۰
خواستن بهایون کامران را از		۱۵۵۲

## فہرست

گفتار دور	روی	سال تاز	سال فر
شاہ لہران پیش خود و کور کردن اورا۔	۱۹۲	۹۶۱	۱۵۵۳
شکر کشی ہمالیوں بہ پنجاب و آمدنش بہ لاہور۔	۱۹۵	۹۶۲	۱۵۵۵
جنگ کردن ہمالیوں با سکند و شکست دادن اورا و وہلی و آگرہ را دوبارہ بدست آوردن	۱۹۶	۹۶۳	۱۵۵۶
و چشم از جہانگیری پوشیدن	۱۹۷	"	"
خونی و کواکس او	۲۰۲	"	"
بر تخت نشستن جلال الدین محمد اکبر شاہ پور ہمالیوں۔			
پزیرفتن اکبر پیشکش و فرزند			

## فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال فر
سکندر شاه را و راه دادن باو که دژ مانکوت را سپرده به بنگال رود -	۲۱۱	۹۴۴	۱۵۵۶
رنجش اکبر از بیرامخان و روی نهادنش بدلی -	۱۱۶	۹۴۵	۱۵۵۸
تر فتن اکبر لگام کشور را فی را بدست میخ دو کوتاه کردن او دست بیرامخان و دیگران را از کار -	۲۱۸	۹۴۷	۱۵۶۰
پزیرفتن اکبر بپوشش بیرامخان را و درآمدن بیرام بدرگاه اکبر	۲۲۴	۹۴۸	"
کشته شدن بیرامخان بدست سپارک نامی از افغانان لوهانی	۲۲۶	"	"

## فهرست

گفتار و	روی	سال تاز	سال مر
تنگ اکبر بر سرخان زمان بیرون شدنش از دلی به با شکار -	۲۲۳	۹۶۸	۱۵۶۰
نبش اکبر بسوی ساگپور بر گمانیدن او هم خان -	۲۳۵	"	"
کشتن اکبر خان دستور بزرگ خان اعظم شمس الدین را	۲۳۹	۹۷۰	۱۵۶۲
افتن اکبر بر سر عبداللہ خان کہ مالوہ سرکشی آغاز نموده	۲۴۱	"	"
آمدن سلیمان میرزا از بخارا بجابل و کشتن ابوالمعالی را	۲۴۵	۹۷۱	۱۵۶۳
تنگ اکبر بسوی پنجاب بر			

## فهرست

گفتار در	روی	سال تاج	سال فتح
کوشال حکیم میرزا که از کابل بدان کشور آمده بود.	۲۴۷	۹۷۴	۱۵۶۶
تاختن اکبر بر سرکشان اوزبک که مالوه را گرفته بودند.	۲۵۱	۹۷۴	۱۵۶۶
شکر کشیدن اکبر بسوی چتور پس از باین آوردن بسیاری از کشورهای هند و سی کردنشان از سرکشی بزرگان.	۲۵۶	۹۷۵	۵۶۷
کشته شدن در چتور	۲۶۰	ر	۱۵۶۸
آهنگ اکبر بسوی کابلخ جنبش اکبر بسوی گجرات و آگاه شدنش از بکیتی آمدن شایر	۲۶۴	۹۷۸	۱۵۷۰

## فهرست

کفتار و	روی	سال تازه	سال فرنگ
داویدال در راه - افزودن اکبر کجرات را بدلی و	۲۶۷	۹۸۰	۱۵۶۲
ساز آیدنش به آگره - بخش اکبر لبوی بنگال و فرود	۲۷۵	۹۸۱	۱۵۶۳
آمدنش به بنارس از روی آب روی نهادن خانبهان به خواصپور که نشین داود افغان بود پس از گرفتن دژ کرهی و جنگ کردن و شکست دادن و گرفتار کردن	۲۸۰	۹۸۳	۱۵۶۵
و کشتن داود را	۲۸۶	۹۸۴	۱۵۶۶
مردن خان جهان آبنگ اکبر لبوی پنجاب برآ	۲۸۹	۹۸۷	۱۵۶۹

## فهرست

گفتار دور	روی	سال تناز	سال فرنگی
کوشمال حکیم سیرا که باز از کابل بر دور لاهور رسیده بود - شورش انگیزی مظفر شاه گجراتی در گجرات و فرستادن اکبر سیرا عبدالرحیم فرزند بیرامخان را بر سر او که دو سردار نبرد پادشاهی را بهم بهم در شکتی بود و گریز اندین او مظفر را بسوی جام و یافتن فرام خان خانی از پیشگاه خسروی - پناه آوردن برهان نظام شاه به اکبر و افتادن اکبر در اندیشه	۲۹۳	۹۷۹	۱۵۸۱
	۲۹۴	۹۹۱	۱۵۸۲



کفتار دور	روی	سال تاز	سال مر
گرفتن دکن آگاه شدن اکبر از مرگ حکیم میرزا	۳۰۰	۹۹۲	۱۵۸۳
وروی نهادنش بجابل	۳۰۱	۹۹۳	۱۵۸۵
چکونگی روشنائی	۳۰۴		
فرستادن اکبر سرداران را گرفتن کشمیر و گوشمال افغان			
روشنائی	۳۲۱	۹۹۵	۱۵۸۶
شکرکشی راجه مان سینگ			
سراغخان روشنائی	۳۲۱	۹۹۵	۱۵۸۶
فرستادن اکبر میرزا عبدالرحیم خانخان را با لشکر برب			
گرفتن سند و ایلیچان بدکن	۳۲۵	۹۹۹	۱۵۹۱

## فهرست

گفتار در	روی	سال تناژ	سال فر
افزوده شدن کشور سند به دہلی -	۳۳۹	۱۰۰۱	۱۵۹۲
آمدن سیر زار ستم نبیره شاه اسمعیل صفوی و پیشکش نمودن قندار را به اکبر -	۳۴۰	(۱۰۰۳)	(۱۵۹۴)
فرستادن اکبر خاٹخان را با شکر به کن -	۳۴۳	۱۰۰۲	۱۵۹۳
کرد گرفتن شایزاده مراد و خان خان احمد نگر را	۳۴۴	۱۰۰۴	۱۵۹۵
جنگ خان خانان با سپاه احمد نگر که شکر گلکنده و بیجاپور هم بیماری شان در سینه بود			

## فهرست

گفتار و	روی	سال تاز	سال فر
بر کثایر گوداورس فرستادن اکبر سیدیوسفخان شعری را با شیخ ابوالفضل بدکن و خواندن شهراده را با خانخانان به دہلی و مردن شاهزاده -	۳۴۱	۱۰۰۵	۱۵۹۶
روی نهادن اکبر از لاهور به آگره و از آنجا بدکن -	۳۴۵	۱۰۰۶	۱۵۹۸
کشته شدن چاند بی بی و افتادن احمد نگر بدست شکر مغول -	۳۴۶	۱۰۰۸	۱۵۹۹
شنیدن اکبر رفتار سلیم را و شتافتن در بازگشت آگره	۳۴۷	۱۰۰۹	۱۶۰۰
	۳۴۹	۱۰۱۰	۱۶۰۱

## فهرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال هجری
کشته شدن ابوالفضل در راه بازگشتش از وکن به دہلی و فرستادن اکبر شکر بر لب گرفتن کشندگان او و لجنی اکبر از سلیم و فرستادن دوباره بجنگ رانای اودیپور رسیدن آگهی مرگ شاهزاده دانیال به اکبر - اندرز نمودن اکبر سلیم را و واگذاشتن تحت شهنشاه باو و مردنش - خوی و کواکس اکبر -	۳۵۲	۱۰۱۱	۱۶۰۲
دوباره بجنگ رانای اودیپور رسیدن آگهی مرگ شاهزاده دانیال به اکبر -	۳۵۳	۱۰۱۲	۱۶۰۳
اندرز نمودن اکبر سلیم را و واگذاشتن تحت شهنشاه باو و مردنش -	۳۵۷	۱۰۱۳	۱۶۰۴
خوی و کواکس اکبر -	۳۶۳	۱۰۱۴	۱۶۰۵

## فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال فر
جهانگیر شاه پور اکبر	۳۸۰	۱۰۱۴	۱۶۰۵
کریختن خسرو پور جهانگیر از کلبه آباد	۳۸۳	۱۰۱۴	۱۶۰۶
برگشتن جهانگیر از کابل به آگره			
و فرستادن مهابت خان را			
با شکر به اودیپور	۳۸۶	۱۰۱۶	۱۶۰۷
گرفتن جهانگیر نور جهان بیگم را به			
همخواگی	۳۸۹	۱۰۲۰	۱۶۱۱
نثار و نوحسان بیگم	۳۹۰	۱۰۲۱	۱۶۱۲
نامزد فرمودن جهانگیر عبداللہ خان			
فرمانفرمای گجرات را بالشکرش			
به دکن			
نواختن جهانگیر شانه زده خرم را			

## فهرست

کفتار دور	روی	سال تبار	سال فرج
بفرنام شاه جهانی و جانشین خود ساختن و فرستادنش به دکن - بازگشت شاهجهان کامیابانه از دکن به هند و نزد پدر -	۳۰۷	۱۰۲۵	۱۶۱۶
رفتن جهانگیر با شاهجهان از هند بمبرات و از آنجا به تنگه - فرستادن جهانگیر شاهجهان را دوباره با لشکر بدکن -	۳۰۹	۱۰۲۶	۱۶۱۷
بدکن شدن جهانگیر از شاهجهان از دو بهمنر نیهای نورجهان و خواستن او را از دکن برای فرستادنش بر سر قندهار	۳۰۹	۱۰۲۷	۱۶۱۸
	۳۱۰	۱۰۳۰	۱۶۲۱

گفتار در	روی	سال تناز	سال فرنگی
یخچل لشکر ایران تا ازبکستان افتاده باشد -	۴۱۷	۱۰۳۱	۱۶۲۱
خواندن جهانگیر مهابت خان را از کابل بجا و زبانی نور جهان بگیم و	۴۱۹	۱۰۳۲	۱۶۲۳
روی نهادن شاه جهان به آگره - روی نهادن شاه جهان به بنگال پس	۴۲۲	۱۰۳۳	۱۶۲۴
از برخاستن از پیش شکر شاه پوشش شاه جهان از پدر و خواهر	۴۲۶	۱۰۳۴	۱۶۲۵
بخشش کنایان خود از او - خواندن جهانگیر مهابت خان را باردو از بدو بیهای نور جهان بگیم و پی بردن مهابت خان باندیشه			

## فهرست

گفتار در	روی	سال تراز	سال فرنگی
نهایی ایشان و گرفتار نمودن او جهانگیر را بر لب رود جلم رہائی جهانگیر از فریب نوجوان بیکم و پوزش حبابت خان و پذیرفته شدن آن به پیمان آنکہ با انجام کار شاهجهان برود مردن جهانگیر در راه بازگشت از گلشت کشمیر کواس جهانگیر پادشاهی شاهجهان روی نهادن شاهجهان بدکن و فرود آمدنش به برہانپور	۴۲۷ ۴۴۶ ۴۴۶ ۴۵۰ ۴۶۰ ۴۷۲	۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۷ ۱۰۳۹	۱۶۲۶ ۱۶۲۶ ۱۶۲۶ ۱۶۲۷ ۱۶۲۸ ۱۶۲۹



## فهرست

گفتار در پیش	روی	سال تا سال	میلادی
آغاز ناهنجاری و سرکشی و شور	۴۷۴	۱۰۴۰	۱۶۳۰
انگیزی خان جهان لودی در دکن و کشته شدنش پس از جنگ و گریزهای بسیار - سپرد فتح خان پور ملک غنبر خود	۴۸۴	۱۰۴۲	۱۶۳۳
بهابت خان - شکر کشیدن شاهجهان بدکن	۴۹۲	۱۰۴۵	۱۶۳۵
بار ستوم - آشتی شاهجهان با عا دلشاه و بازگشت او به تختگاه و پایان رسیدن روزگار پادشاهی	۴۹۴	۱۰۴۶	۱۶۳۷
نظام شاهی احمد نگر -			

## فهرست

گفتار در	روی	سال تبار	سال فر
افزوده شدن قندهار به هندوستان بالا گرفتن کار علیمردان که قندهار را پیشکش نموده بود در درگاه شاه جهان و نامزد نمودن شاه جهان او را به بدخشان	۴۹۶	۱۰۴۷	۱۶۳۷
روی نهادن شاه جهان بکابل و فرستادن شاهزاده مراد را به همراهی علیمردان بر سر بلخ و افزودن شدن آن شهر	۴۹۹	۱۰۵۰	۱۶۴۴
گرنجیدن و پناه بردن نادر محمد واری بلخ به ایران	۵۰۱	۱۰۵۵	۱۶۴۵
باز آمدن شاهزاده از بلخ به هندوستان	۵۰۲	۱۰۵۶	۱۶۴۶

## فهرست

گفتار و رو	روی	سال تازه	سال فرنگی
پدر و افتادن بلخ دوباره بدست نادر محمد خان -	۵۰۲	۱۰۵۷	۱۶۴۶
باز گرفتن شاه ایران قندهار ناصر و نمودن شاهجهان اورنگزیب را برهائی قندهار	۵۰۶	۱۰۵۸	۱۶۴۸
ایچاره شدن اورنگزیب و نوید شدنش بر در قندهار و روی نهادنش به کابل و برگشتنش از آنجا به هند -	۵۰۸	۱۰۵۹	۱۶۴۹
باز فرستادن شاهجهان اورنگزیب را با لشکر گرانی بر سر قندهار خواندن شاهجهان اورنگزیب را	۵۱۰	۱۰۶۱	۱۶۵۲

## فهرست

گفتار و رو	روی	سال تناز	سال فرج
را از قندمار پس از پریستان شدنش بر در آن شهر و فرستادش بدکن و نامزد نمودن او لشکر بسیار بزرگ بهر واری دارا شکوه بر قندمار شکست دارا شکوه از لشکر ایران و گریختنش بکابل و در آمدنش به لاهور -	۵۱۱	۱۰۶۳	۱۶۵۳
آغاز نمودن اوزنگینب رفتار بنگلیان در دکن -	۵۱۵	"	"
میرگزشت میرجله	۵۱۷		
چسپانیدن میرجله خود را به اوزنگینب	۵۱۸		
	۵۲۱	۱۰۶۵	۱۶۵۴

گفتار در	روی	سال تہذیب	سال فرہنگ
زنگیزی اور نگریب در فریب دادن بہ عبداللہ قطب شاہ - بازگشت شاہزادہ سلطان محمد بہ اورنگ آباد پس از آشتی بہ عبداللہ قطب شاہ و رسیدن فرمان شہنشہ با فرمان معظم خانی برائے میر حلقہ -	۵۲۲	۱۰۶۶	۱۶۵۶
مردن محمد عادل شاہ بیجا پورے بی فرزند و دندان تیز کردن افنگیز بخشور او -	۵۲۷	۱۰۶۷	۱۶۵۶
آگہی یافتن اورنگزیب از بیمار شاہجہان و اقامت کلام کار	۵۲۹	۱۰۶۷	۱۶۵۶

## فهرست

گفتار دور	روی	سال تاز سال	شماره
کتوب بدست داراشکوه خوی و منش و راه و روش	۵۳۲	۱۰۶۶	۱۶۵۶
پسران شاهجهان - آغاز جنبشهای خجکیان به پسران	۵۳۳		
شاهجهان بایکد گیر - شکست دادن اورنگزیب با	۵۴۹	۱۰۶۸	۱۶۵۶
مراد راجه جونت سردار داراشکوه	۵۵۱	"	"
جنگ میان داراشکوه و اورنگزیب که مراد یارش بود -	۵۵۶	"	"
در آمدن اورنگزیب به آگره و در بند دادن شاهجهان را و خجک			
آوردن تخت و دیسیم -	۵۶۴	"	"

# فهرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال فر
نخوی و کواکس شاهجهان پیش بنیاد دلی نو که شاهجهان آباد سیکونید -	۵۷۳		
بنیاد (روضه تاج محل)	۵۷۸		
تحت تاوس -	۵۷۹		
پوشیده نماند که اینکه در پامین نوشته شد از غلت نامه کلخ دوم اماده است	۵۸۶		
روی رده غلت دست			
۹	۹۹۳	۹۰۳	







دیاچه

## بنام خداوند بخشنده بخشایشگر مهربان

بخواست خدا درین که دوین کاخ نامه ترکتازان بندست پاره  
 از بازمانده داستان یوشگری مسلمانان نوشته میشود

۹۳۲ آغاز آن از سال نه سد و سسی و دوتازی و یک هزار  
 ۱۵۲۶ و پانصد و بیست و شش فرنگی ست انجاش در  
 ۱۶۶۸ سال یک هزار و شصت و هشت تازی و یک هزار و شش  
 ۱۶۵۸ سد و پنجاه و هشت فرنگی ست پادشاهی بندکان خا  
 غور که ترک بودند در کاخ سختین بسر رسید مگر بسوز خسروی

### دیباچه

از میان گروه ترک بیرون زفته زیرا که اگرچه نژاد تیمور به نیای  
چنگیز خان می پیوندد و قملق نگار خانم مادر میرزا بابر نیز دختر نوس  
خان بود که فرمانده مغولستان و از زادگان جغای خان بوده  
نگر چون نیاکان امیر تیمور گورکان از روزگار درازی به ترکستان  
آمده از آمیزش با مردم آنجا ترکان آراسته شده بودند و  
میرزا بابر نیز در بیشتر جاهای از مغولان بیزاری بسته و خود را ترک  
خوانده چنانکه در یکی از نامه های که پس از گرفتن دلی بزرگان  
هندوستان نوشته می سراید که (با ترک ستیزه کن ای میر بابر)  
پس عیون خانده تیمور را نیز ترک دانست نه مغول که همه  
مردمان جهان دانسته اند

اگر در راستی از روی آنچه گفته شد خانده تیمور ترک هم باشد  
چون همه نویسندگان جهان آنرا مغول دانسته اند نامه نگار نیز  
از پیروی ناگزیر است

## داستان ترک‌تازان هند

پیش از آنکه برویم بر سر داستان اینرا باید دانست که درین گنج  
 بیش از نیمه یک خانه نیست و آن در راستی بنام امیر تیمور  
 گورگان است چنانکه همه داستان نویسان آنرا خاندان تیمور و  
 تیموریه و گورکانیه نگاشته اند و اگر در داستانها بنام مغول  
 نیز نوشته شده است از آنروست که تیمور را مغول دانسته اند  
 نه چندی دیگر و این خود آشکار است که تیمور دلی را کشتود و رای  
 برای تاخت و تاز فرزندان خود باز کرد پس از او نخستین کسیکه  
 ازین خانه در هند بسیار پادشاهی افکند بابر بود و اینکه پادشاه  
 شیرخان افغان که در سیاه روی نمود خان جلاله شمرده نشد از  
 آنست که تحت از دست همایون بدر رفت و باز بدست خود  
 همایون افتاد و پادشاهی شیرخان افغان از رویدادهای روزگار  
 همایون است

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر مهربان

به همدستانی همه داستان سریان سرگزشتِ بابر (که از خانۀ تیمور  
نخستین پادشاهی است که پای بر اورنگِ جهانبانی هندوستان  
نهاد) شکفت انگیزترین سرگزشتِ نای همه کشورگشایان است زیرا  
که در میان اینهمه شهریاران که بر هند تاخته اند هیچکدام را  
پیش آمد روزگار چنین نبوده که در یک روز دارای کشور فراخ  
توانگری بوده بخشنش پس امیدواران را بی نیازی  
جاوید داده و روز دیگر نیازمند گزیدان یک شب گردیده سر  
بر بالین بیکسی نهاده باشد و باز فرازین پایه

## داسستان ترکمانان ہند

د بہتری برآمدہ ہسرنین خسروی خاکہ آنچنان بنیاد بلندی  
 بریزد کہ تا دویست سال خاک بیچارہ گی در دیدہ شاہان  
 سرکش بہ بیزد اگرچہ این کونہ بلندی و پستی ہا از روی خو  
 و شش در رویداد بیشتر بزرگان ترک و تاتار ناگزیر نیست  
 ہرینہم داسستان بابر را ہر کہ بشنود ہر آئینہ خواہد گفت کہ یک  
 کونہ تازہ گی دارد

در نژاد او کہ بچند پشت بہ امیر تیمور گورگان میرسد نویندگان  
 ہمزبانی نگردہ اند پارہ او را از تیمور چہارمین پارہ پنجمین و ہرخی  
 ششمین دانستہ

بدانست ایرانیان او پسر بایستقر پور شاہرخ فرزند تیمورت  
 و او را چہارمین پادشاہ ایران از خاندان تیمور شمرده اند کہ پس  
 از الچ بیک و پیش از سلطان سعید بر تخت نشست  
 و چون او را پسر عمر شیخ زادہ سلطان ابو سعید پور سلطان محمد نیر

فرزند میران شاه میزرا از پشت تیمور میدانند  
 میتواند بود که در میان زادگان تیمور دو بابر هستی پذیرفته یکی پسر  
 بایسنقر که در ایران ده سال پادشاهی کرده دیگری پسر عمر شیخ  
 که در ترکستان و افغانستان و هند خمر وی بدست آورده  
 چنانکه اگر ما گفتار همه داستان نولیان را راست و درست  
 شناسیم باید چنین دانیم که میان فرزندان و نسلگان تیمور  
 سه عمر شیخ نام بوده اند یکی فرزند خود تیمور دیگری نبیره او که پسر  
 پیر محمد بوده دیگری پسر ابوسعید

باری چون ابوسعید که نیای بابر و نبیره زاده تیمور بود در  
 آذربایجان کشته شد کشوران برینی و خاوریش را چهار  
 تن از یازده پسرانش که در روزگار پدر فرمانفرما  
 داشتند میان خود بخش نمودند سمرقند و بخارا احمد میرزا را  
 بلخ محمود میرزا را کابل انلیک راشد و عمر شیخ که پدر

## داستان ترک‌تازان هند

بابر بود و در روزگار زندگی پدرش تخت بفرماندگی کابل  
پس از آن بداری فرغانه نامزد شده بود هماغا را بهره  
خود شناخت

یحییٰ بن بیگ میرزا برادر داماد پونس خان بودند که  
درانگاه ایلیخان مغولستان بود و از شکم دختر او خداوند میرزا  
۸۸۵ | بابر را روز ششم ماه نخستین سال هشت صد  
۸۸۳ | و هشتاد و هشت تازی و یک هزار و چهار صد و  
هشتاد و سه فرنگی در فرغانه به عمر شیخ میرزا داد چون این  
فرزند که در یازده سالگی فرمانده اندجان شده بود پا به دوازده  
گذاشت پدرش مرد و بزرگان او را ظهیرالدین خوانده بجای  
پدر برداشتند

چون عمر شیخ در هسنگام زندگی بارها سمرقند و بخارا و منوستان  
را تاخت و تاز نمود دل برادر و برادر زن را آزرده بود پس



از مردانش احمد میرزا که او در و محمود خان پسر پونس خان  
 که ماموی بابر بود بر کشور او بتاختند محمود خان تا آخری رسیده  
 آنجا بیمار شد و به کشور خود بازگشت سلطان احمد میرزا که از  
 بدآموزی اندرزگزارانش کمر بگرفتن پای تحت فرغانه بست مگر  
 در اسبان سپاهش افتاد پس ناگزیر آشتی کرده روی به قندهار  
 نهاد و در راه فرود شد آنگاه سمرقند بدست برادرش محمود میرزا  
 که دارای بلخ بود افتاد او نیز پس از چند روز بمرد و پسرش  
 بایسنقر میرزا بجایش بنشست پس میان او و میرزا بابر و  
 میان سرداران شان زد و خورد ها دست داد سرانجام با آنکه  
 محمد خان شیبانی هم بکلب بایسنقر میرزا لشکر کشی نمود باز ببار  
 بخت فیروزی بهره روزگار میرزا بابر شد و در ماه ۹۹۳  
 سوم سال ۹۸۵ و نو و سرتازی و یک هزار و ۱۴۹۷  
 چهار صد و نو و هفت فرنگی به تحت سمرقند برآمد و بایسنقر

## داستان ترکنازان هند

به گنڈز نزدِ خسرو شاه پناه برد

بابر چون از روزگارِ زندگی پدرِ خود به کارِ فرماندگی پرداخته بود  
 با اینکه در آن هنگام بیش از پانزده سال نداشت آئین کشور  
 داری را خوب میدانست مگر چون سمقند که پای تخت تیمور  
 بود و بر کشورهای آنسوی رود فرمان میراند از آمد و شد بی پر  
 شکریان به تباهی گرایده تاب برداشت بارهای سنگین  
 شکری نداشت و نیز از آن روی که بی جنگ گرفته شد  
 لشکرِ بابر نتوانست از یغمای آنجا شکی سیر نماید سپاس  
 دستنگ شده از کردِ بابر پانچسیند و سپاه فرغانه را نیز  
 با خود انبار نموده زیرِ ماهیه احمد تمیل یا (تمبول) که یکی از سرداران  
 بابر بود بنام برادرِ او جهانگیر میرزا درفش سرکشی برافراشتند  
 و بابر پس از سه ماه و ده روز داشتن سمقند را گزیر شد  
 به گزاشتن آن زیرا که ثوبش انگیزان جهانگیر میرزا را به پادشاه

برداشتند و از بابر خواستش نمودند که چون سمرقند بدست پادشاه  
 آمد فرغانه را به جهانگیر واگذارند و چون پاسخ سخت شنیدند  
 روی به اندجان نهادند و پیغام و آگهی فرمانده اندجان از کمزوری  
 هنگامی به سمرقند رسید که بابر سخت بیمار بود و فرمانده اندجان  
 از او نومید شده آنگاه را سپرد دشمن نمود از نیروی بابر  
 تا به یهودی یافت به آهنگ اندجان از سمرقند بیرون شتافت  
 سمرقندیان نیز پس از بیرون رفتن او بیزاری خود را از او  
 آشکار نمودند بابر دید که هم سمرقند از دست رفت و هم اندجان  
 چاره در همین دید که از ماموی خود شاه محمود یاری جست  
 شاه محمود به آهنگ کمک او از تاشکند برآمد و ایلچیان جهانگیر  
 میرزا در راه باو رسیده با بزرگانش سازش نمودند و او  
 را از آن آهنگ بازداشتند ازین کار نیز شکیان چنان  
 او را تنها گذاشتند که بیش از چند تن از بزرگان با او نمانند

## داستان ترکمانان هند

پس بسوی خجند رفت و در آسمان کوششها نموده پس از یکسال فرغانه را دوپاره بدست آورد مگر ریشه شورشش را از بیخ نتوانست برکند چنانکه شورشیان نیز جهانگیر سیرا را بدست گرفتند کوششها نمودند تا سرانجام از آب خجند تا آخسی را بنام او از بابر گرفتند و آشتی کردند به پیمان آنکه اگر دوباره سمرقند بابر را بچنگ افتد اندجان را به جهانگیر واگذارند پس از آن بابر چند تن از سرانگان خود را بسوی سمرقند فرستاد آنها رفتند و چگونگی آنجا را بدست آورده او را بدان سامان خواندند بابر آهنگ آنسوی نمود و پیش از آنکه به سمرقند رسد شنید که خان شیبانی سمرقند را واگذاشته و با لشکر آهنگ بخارا نموده پس کمر بست که بپیرگونه که بتواند به سمرقند درآید و با دویست و چهل سوار که همراه داشت نیم شبی خود را پشت دیوار بسمرقند رساند چهل تن را فرمود

تا از نردبانها بدیوار برآمده دروازه را باز کردند و بابر بشهر اندر  
 شد و در همان هنگام همه مردم شهر از آمدن او آگاه  
 شدند و بیدار او شادمانی کرده هر چه اوزبک یافتند  
 بکشتند فرمانده شهر با چند تن از میان جان بدر برده خود  
 را به شیبانی رسانید شیبانی در دم بازگشت و بآدادان  
 که خود را بدر شهر رسانید دروازه ها را بسته یافت و لو  
 شده به بخارا شتافت

بابر تا شاه در سمرقند به آسودگی و فرماندگی گزرانید و با  
 شاهزادگان دور و نزدیک راه نامه نگاری باز نموده همه  
 را از بدفرجاییهای دودلی آگاهانید و چنان وانمود ساخت  
 که اگر سر راه بر پشتهای شیبانی نه ببنند و بگزارند که کار  
 و بهانگونه بالا گیرد چندان نخواهد گزشت که کشوران همه شان  
 مال ترکتازیهای سپاه اوزبک خواهد شد برخی از شاهزادگان

## داستان ترکنازان هند

اندک بخود اندک او را پذیرفتند و پاره اندک سپاهی فرستادند  
که مانند نفرستادن یا خود بدتر از آن بود زیرا که کارِ بابر بد آنجا  
کشید که انجام بناگزیر تنها در برابر زورِ شیبانی ایستادگی  
نمود و هر چه داشت بدینگونه بر روی آن گذاشت  
در جنگا سیکه سنگامه کارزار گرم بود لشکریانِ مغول که بکم  
آمده بودند دست از جنگ بازداشته بتاراج رخت و سامان  
او پرداختند و بابر چنان شکستی خورد که بیشتر سردارانش  
و همه سپاهش کشته و تباه گردیدند و خودش با چند تن به  
شهر گریخته دروازه‌ها را بست

شیبانی شهر را در میان گرفت و کار را بر درونیان تنگ  
ساخت و چون سه چهار ماه بر آن گذشت و بابر همه  
یورشهای اوزبک را برگرداند تنگی در شهر پیدا شد  
و سختی بدان اندازه رسید که مردم پریشان شدند و لشکریان

از دیوارهای باره بنیر آمده گریختند و گرفتاری بدست دشمن  
 را از مردن در گرسنگی بهتر دانستند گویند چوبهای خشک  
 را رنده و تراشیده کرده در آب میخیسانیدند پس از آن  
 آنها را نرم ساخته بجای گاه و چوبه اسبان میدادند و در  
 شهر از سگ و گربه نامی بجا نماند

بابر نیمه شبی با یکصد تن از کسان خود هنگامیکه همه خواب  
 بودند دروازه را کشوده نیمه جانی از آن تنگنای جانگاه بدر بر  
 به کوهستانی کشید

تا دو سال در پایان بیستوانی بسر برد و در زیستانها که  
 سرا بر او زور میآورد نزد ماموی خود میرفت و او خواهرزاده  
 را نوازش فرموده به آبادچه میفرستاد تا روزهای سرا  
 را بخوشی و آسایش میگزرانید

سرانجام کارش بجائی رسید که چند مردمانی هم که با او

## داستان ترکمانان هند

بودند از پایان پریشانی و دست‌تنگی از گردش پاشیدند مگر  
اینکه برادرش جهانگیر میرزا که در آن روزها از احمد قنول جدا  
شده با و پیوسته بود بمهرایش می‌نمود

نوشته‌اند چند بار اندیشید که از کیستی بگذرد و از خاک چلین  
بجانی که او را شناسد رفته زندگی خود را بگنجای بگذراند مگر  
برای بخت آزمایی کیبار دیگر به تاشکند نزد ماموی خود محمودخان  
رفت و او با برادرش احمدخان کمر بست که اندجان را  
برای او از احمد قنول بازگیرد پس با لشکر فراوان او را  
برداشته آهنگ آسمان نمودند احمد قنول که جهانگیر میرزا  
را شاه و خود را پیشکار او میدانست با لشکری آراسته  
ایشان را پیشباز نمود.

پادشاهان مغول (محمودخان و احمدخان) بابر را با لشکری  
از راه دیگر به اندجان فرستادند.



احمد چون این شنید از پیش مغولان برخاسته به اندجان برگشت و مغولان دنبال او را رها نکردند  
 بابر چند شهر که بر سر راه او بود گرفته همینکه به اندجان نزدیک شد دستگامیکه لشکر بتاراج پراکنده بودند به احمد تنبول برخورد جنگ میانشان درگیر شد و بابر شکست یافته و زخم خورده رو به بگریز نهاد

احمد تنبول به اندجان درآمده باستوار نمودن باره میپرداخت که لشکر مغول از پی او بر در اندجان رسید بابر نیز بایشان پیوست و از آنجا با لشکر تازه رفت و آخسی را گرفت  
 شیبانی خان چون بدان آگهی یافت با سپاهی بیرون از اندازه شمار روی به آخسی نهاد و بابر با برادر خود از آخسی بیرون شد ایلتان مغول نیز از در اندجان برخاستند و همه یکجا شده شیبانی را پیشباز نمودند و پس از ناورد

## داستان ترک‌تازان هند

سختی شکست خوردند محمودخان و احمدخان دستگیر شدند بابر به  
 منوستان افتاد و شیبانی و نبال او تاخته تاشکند را نیز گرفت  
 بابر همه جا اتمان و خیزان از سپاه اوزبک گریزان بود تا خود  
 را به ترمه رسانید فرمانده آنجا او را گرامیداشته آناهیه ساز  
 و سامان پیشکش او نمود که باز سرانجام پادشاهی فرایم  
 شد.

بابر برای اینکه در آینده چه کند با امیر محمد باقر فرماندار ترمه  
 کنکاج نمود او نیز چون دیش از رگزر اوزبکان پرهراس  
 بود گفت شیبانی همه کشورمای آسنوی رود را امروز چراگاه  
 الوس خود میداند و کار ما نیز اکنون از آن گذشته است  
 که با او بتوانیم برآئیم از یزوی سن بهتر آن بنیدانم که خود را  
 به کابستان افغنسیم و دیگر بار روی اوزبک را نبینیم  
 بابر آن گفتار را پسندید و آهنگ آبنوبی نمود

در آن هنگام کابل در دست پسر امیر ذوالنون بود و او به  
 زبردستی آنجا را بچنگ آورده بود زیرا که پس از مرگ  
 میرزا بلخ بیگ پسرش عبدالرزاق که بجای او نشست  
 خردسال بود و مردی زکی نام در روزگار او پای بلند  
 بدست آورد و دیگران بر او رشک برده بکشتنش ورشته  
 آسایش در کابل گنجینه شد و محمد مقیم پسر ذوالنون آنجا را  
 بگرفت و عبدالرزاق بسوی لغمان گریخت.

بلخ در دست خسرو شاه بود که پیش از آن در درگاه محمود  
 میرزا کارش بالا گرفته بود و پس از او دستور پسرش بایقتر  
 میرزا شده سرانجام او را کشته و در بلخ پادشاه شده بود  
 و ریندم که بابر گزارش از بلخ بسوی کابل بود خسرو از در  
 چاکری درآمد و برای آنکه چشم از بدکاریهایی گزاشته او  
 بپوشد تا بابر در خاک بلخ رسید به مهنداری او پرداخت

## واستان ترکمانان بهند

بآبر کسان خود را فرمود تا سرگردگانِ او را بفرقتند و هفت  
هشت هزار سواره و پیاده که داشت همه را رو بخود کردند  
خسرو شاه که بر آن کار آگهی یافت نیمه شبی با دویست تن از نوکران  
نزدیک خود گریخت لشکریانش نزو بابر آمدند و همه سامان  
پادشاهی بدست او افتاده در سال نه صد و دویست و نهم

و یک هزار و پانصد و چهار فرسنگی روی به کابل نهاد  
پسر ذوالنون بزینهار درآمد بابر بر کابل دست یافت و آنجا  
به پادشاهی گزرا نید

کابل تا بیست و دو سال در دست بابر بود و پس از گریختن  
بهند تا نزدیک دویست سال در دست فرزندان

ماند

بلخ را خسرو شاه پس گرفت و اوزبکان از او گرفتند  
درست است که بابر پادشاهی کابل رسید و آسایش گونه

او را دست داد و در راستی رنجمائی که از روز سخت بهره  
زندگی او شده بودند پایان نرسیدند بیش ازین نبود که در جا  
دیگر دچار او شدند او ترکستان را واگذاشت و بهانگوش  
در افغانستان باو برخوردند

در نخستین ماه سال نهمد و یازده قتلچنگار خاتم که مادر دلسوز اند  
گسار مهربان او بود از گیتی رفت ویرانی بسیاری ازین  
لرزش سختی که در همان سال رخ نمود آبادیهای کابل رسید  
و برادرش جهانگیر میرزا که بفرماندهی غزنیش برگماشته بود -  
سر از فرمان پیچید

بابر شکیبائی پیشه کرد آباد نمودن ویرانیها را پیش گرفت  
و برادر را بچنگ آورده از گنااهش درگرفت

شاهزادگان خانه تیمور که پیش از آن اندر بابر را بجزیره  
بودند اکنون از درازدستیهای شیبانی بسته آمده بنگی آمده

## داستان ترکمانان هند

دور بخون آسیب او شده بابر را نیز برای همراهی به خراسان  
 خواندند و چون بابر بخاک میسروند درآمد آگهی مرگ سلطان حسین  
 میرزا را که سر بمه بود بشنید و باز در چاره کار در ماند  
 که بناگاه ایلیچیان از ترو دیگر شاهزادگان در رسیده او را بمغنا  
 که فراهم جای ایشان بود بروند و چون زمستان فرارسید  
 بی آنکه دست بکاری زنند هر یک به گرسیری روان شدند  
 و بابر همراه بایع الزمان میرزا به بهرات رفت

انجا شنید که آگهی گرفتاری بابر به کابل رسید و متولانیکه  
 در کابل گزاشته بودندشان جان میرزا را که پسر دایزه خودش  
 بود بهادشای برواشته پس ناگزیر با آنکه راه ما را برف گرفته  
 به کابلش از کونیستانهای هزاره بود که همه دشمن بودند  
 روی به کابل نهاد و با بدخواهان جنگ و گریز کرده به تخت گاه  
 درآمد

جان میرزا و محمد حسین گورکان که سرمایۀ شورش بودند دستگیر  
گشته پس از آن بخشیده و آزاد شدند که هر کجا میخواهند بفرستند  
یکی تنو زادگان ذوالنون دیگری به سیدتان رفت

در آن میان برادر کبیرش ناصر میرزا که فرمانده بدخشان بود  
از پیش شکر اوزبک برخاسته به کابل آمد و چون جهاگیر  
میرزا در راه خراسان فرو شده بود ناصر میرزا را در جاک  
او بفرماندهی غزنین برگماشت

در سال نهم و سیزده بُنگاه گروه خلیج را بتاخت و قندار  
و زمین داور را از پسران ذوالنون گرفته به ناصر میرزا داد  
و خود به کابل برگشت و چون شنید که شیبانی برای یار  
پسران ذوالنون روی به قندار نهاده برادر را نوشت که  
اگر تاب ایستادگی دارد پایداری نماید و گرنه بگزارد و به کابل  
آید و او فرمان بشاه را گردان نهاده به کابل رفت آنگاه

## داستان ترک‌تازان هند

شیبانی خان از گرد قندهار برخاسته آهنگ خراسان نمود  
و قندهار دوباره بدست بزرگان ارغون افتاد  
در شب شنبه <sup>چهارم</sup> یازدهم همین سال شاهزاده جالون در  
کابل به کیتی آمد

بخت این نورسیده نیز از آغاز چندان پرزور نبود که دشمنان  
پدر را یکباره نیست سازد چنانکه تا سال نو شد بابر با برخی از  
شکریان آهنگ گوشمال افغانان میمند نمود و چون از کابل  
دور شد همان لشکر مغول که از خسرو شاه جدا شده با و پیوسته  
بودند آشوب بزرگی برپا نموده عبدالرزاق پور الغ بیگ را به  
پادشاهی کابل خواندند و بغولانی که همراه بابر بودند بدان آگهی  
یافته او را واگذاشتند و خود را بکابل رسانیده انبار  
شورشگران شدند .

بزرگان چشمش باز شد که دید بیش از پانصد تن از چاکران



با او نموده بر اینهم پایان دیری را کار بست و با شتاب بسیار  
 خود را به کابل رسانیده با شورشیان چنان دلیرانه جنگید که پس  
 از پهلوانان پیشین مانندش در دلاوری و جنگجویی کمتر دیده  
 و شنیده گشته چنانکه گویند پنج تن از سرداران بسیار پیر  
 نامور دشمن را بدست خود با زخم تیر و شمشیر از پا  
 در آورد و آنای خود را بیاباکانه به تیپهای سپاه درویند  
 و یارانش با او در برپوش پنهان بصرای نمودند که با آنکه  
 بسیار اندک بودند سه چهار هزار سوار دشمن را پیش  
 برداشتند کابل باز بچنگ آمد بعد الرزاق گرفتار شده گزاف  
 گشت و چون باردیگر افراد دست شورشگران شد از پا  
 درآمد

این رویدادها که تا سال نهند و چهارده بازی و <sup>۹۱۶۰</sup>  
 یکزار و پانصد و هشت فرنگی رخ نمود بابر همه روزه از <sup>۱۵۰۰</sup>

## داستان ترک تازان هند

چیره گی شیبانیان که مانند گرگان خیره در پی بچه گان گورکان  
 افتاده یک یک را ربودند و کشورشان را فروزند می شنید  
 و هیچ نمیتوانست کرد و چون آگهی یافت که محمدخان شیبانی  
 برات را نیز پس از بلخ گرفت و اینک با سپاه اوزبک  
 آهنگ کابل دارد پای شکیش از جای در رفت از بزرگان  
 و دربار انجن ساخت و گفت اکنون که اوزبکان آهنگ  
 ما نموده اند ما را گریزگاهی باید تا اگر تاب استادگی نماند چند  
 روزی خود را بد آنسوی کشیم تا روی رهایی نمودار شود همه  
 گفتند همچنین جای بدخشان است یا بند بابر دومی را  
 پسندید و پیش از آنکه محمدخان برسد کابل را استوار  
 ساخته روی به هند نهاد

شیبانی در آن روزها یکی کشورهای آنسوی رود را بچنگ آورد  
 و در اندیشه ایسوی افتاده بود و در همان سال سوانهای خراسان

و کرمان را تاخته بود و چون پیش از آن هم دتبر و به خراسان  
 رسانیده با شاه اسماعیل صفوی که در آن گاه پادشاه ایران  
 بود مخان سخت در میان آورده بود درین هنگام شنید که شاه  
 ایران لشکر به خراسان کشید پس از در کابل برخاست  
 و شاه را پیشباز نمود

بابر هنوز بنجاک بند نرسیده بود که اینرا شنیده به کابل  
 برگشت

محمدخان شیبانی از شاه اسماعیل شکست خورده به مرو {۱۵۱۶} <sup>۱۵۱۶</sup>  
 درآمد و لشکر ایران از پی او مرو را در میان گرفتند  
 شیبانی زانگیزی بجز جنگ نماند از باره برآمده آماده پیکار  
 شد و از آسیب نخستین ستون لشکر ایران زنجیره پیوستگی  
 سپاهش چنان از هم گینخت که هر دسته از مردانش بر  
 رفتند و خودش با پانصد تن که گویند همه شاهزادگان و بزرگان

## واستان ترکنازان هند

بودند در چهار دیواری گیر افتاده همه شان کشته شدند  
 شیبانی خان در آن روزها که سمرقند را گرفت خانزاده بیکم خواهر  
 بابر را گرفته در بند پیوند خویش آورده بود در نیگاه که شاه  
 اسماعیل او را کشته بر مرو دست یافت وی را با شکوه بسیار  
 نزد بابر فرستاده خود به بهرات رفت که زمستان را در آنجا بسر برد  
 اکنون خوشدلی بابر را که از زبردستی اوزبکان آماده کشته  
 شدن یا آواره گردیدن بود نمیتوان گفت که از دیدار همیشه  
 و تباهی دشمن بآن بزرگی تاجه پایان بود  
 ایچی با پیشکشهای شایسته نزد شاه اسماعیل روان ساخت  
 و از او یاری خواست شاه اسماعیل چهار سروان بزرگ با چهل  
 هزار سپاه بکبک او فرستاد و بابر بیاری لشکر ایران از  
 آب آموی گذشته شهرانیکه بدست اذیک بود از سمرقند  
 و بخارا تا هندو کش همه را بفرزود

در نیمه ماه هفتم سال نهند و هفده تازی و یکمزار <sup>۹۱۲</sup> و پاند و یازده فرنگی بار سوم به سمرقند درآمد و آنجا را تحکیم ساختند ناصر میرزا را فرمانده کابل ساخت و لشکر ایران را بهار گشت کشور خویش دستوری داد

هسوز یکسال بر آن نگزشت که تیمور سلطان جانشین شیباه با عبداللّه خان اوزبک و دیگر سرداران آن گروه آمده بخارا را گرفتند

بابر باز از لشکر اوزبک شکست خورده به سمرقند گریخت و از آنجا به خضار روی نهاد

شاه اسماعیل باز لشکری بسپه سالاری پنجم ثانی اسفغانی برای ران او فرستاد

پنجم ثانی بلخ را گرفت پس از آن بابر با و پیوسته رو بجنگ اوزبک نهادند

## داستان ترکستان هند

نخستین شانی در قراش را از اوزبکان گرفته شمشیر کتار بر مردم  
شهر نهاد گویند شماره کشته گان که شانی سخن سرا نیز در آنها  
بود به پانزده هزار رسید از آنجا روی به در قچدوان نهاده آنرا  
در میان گرفتند لشکر مغول که همراه بابر بودند بر او شوریده خست  
و سامانش را تاراج نمودند چنانکه بابر سر و پا برهنه از چادر  
بیرون آمده به خضار گریخت و سپاه اوزبک که مانند مور  
و ملخ از همه ترکستان بدانجا گردوشده بودند یکباره یورش  
آوردند نخستین شانی گرفتار گردیده کشته شد و بابر به کابل آمده  
ناصر میرزا را فرماده غزنین ساخت

بابر چون از رنج آزمائی آنهمه کشاکشهای سخت که در آن کشور و چارش  
شد خسته گردید و روی آبسایشنی نیز از بیج سوی ندید کمر بگرفت  
هند استوار برفت و از بسال نهد و بیست و پنج سال  
نشد و سی - چهار بار پنجاک هند در آمده هر بار جانی را میگرد

و چون از رگبزر رویدادی ناگزیر بیازگشت میشد کن خود را بد

جای برگاشته باز به کابل میرفت

در یورش نخستین از نیلاب گزشته پاره پرکنه های پنجاب را

بگرفت و بیشتر مردم فرمان او را گروان نهاده پیشکشها

گزارانیدند و او ایلچی نزد سلطان ابراهیم لودی فرستاده

خواهش کرد که چون کشور پنجاب را امیر تیمور بدوستان

خود بخشید دست از آنجا بدارند و گرنه پای لشکر مغول گیر

کشوران ایشان نیز کشته خواهد شد

در آنروزها در خانه او سرزندگی پیدا شد و چون آهنگ

گرفتن هند داشت نام او را بندگان گزاشت در آنمیان

کشور که بکران را تاخت نموده به کابل برگشت

در پایان همین سال بابر باز به هند نهاد و افغانان

یوسف زه را که بر سر راه بودند کوشمال خوبی داده چون

## داستان ترک‌تازان هند

به پشاور رسید شنید که سلطان سعید از کاشغر آهنگ بدخشان  
نموده ناگزیر یکی از شاهزادگان خانه تیمور را با چهار هزار سوار به  
لاهور فرستاده خود روی به کابل نهاد

در راه شنید که سلطان سعید از نیمه راه به کاشغر برگشت  
پس روی به افغانان خضرخیل آورده کار آنها را نیز بساخت  
و بالیغای بسیار به کابل درآمد

در نه سد و بیت و شش باز تا سیالکوت آمده هر چه  
افغان در راه دید همه را تاراج نمود و دو سه آبادانیها  
بزرگ را ویران کرده مردمش را کشت و به کابل برگشت  
و از آنجا آهنگ گرفتن قندهار نمود که در دست بچه‌کان  
ارغون بود

بابر شهر را در میان گرفت و همایون را به بدخشان فرستاد  
خود همانجا نشست



پس از دو سال شاه بیگ ارغون چون از هیچ سوی یار  
و یاور می ندید از شهر بیرون آمده بسوی سند روان شد  
و سند بالا را که پای تختش بهکر بود از جام فیروز گرفت  
اورا به سند پانین که تختگاهش تهته بود گیرانند پس از آن  
پسر او شاه حسن ارغون سند پانین را نیز بنیزود و بچکان  
آن جایها را داشتند تا در روزگار اکبر پور بهایون

بابر در پایانهای سال نه صد و بیست و هشت تا  $\left. \begin{array}{l} ۹۴۸ \\ ۱۵۲۲ \end{array} \right\}$   
و یک هزار و پانصد و بیست و دو فرنگی قندهار را گرفته بفرست  
خود شایزاده کامران داد

در آن روزها ایلچیان از نزد دولتخان لودی که از سلطان ابراهیم  
برگشته بود رسیده اورا بگرفتند هند خوانند و بابر در نهند  
و سی روی به لاهور نهاد و چون به دو فرسنگی شهر  
رسید بزرگان لاهور بچون مبارک خان و بهارخان لودی

## داستان ترک‌تازان هند

و بهکن خان لوهانی اورا پیشباز نموده پس از ناوردستی  
شکسته و پریشان شدند

بابر شهر را سوزانیده به دیبال پور تاخت و مردم آنجا را  
بکشت

در آنجا دولت خان لوهانی با هرست فرزندان خود غازیخان و لاهورخان  
علیخان بدرگاه آمده بیاز یافت جاگیر سرافراز شدند و پس  
از آنکه بابر از پنجاب به سرهند درآمد دولت‌خانان شورش  
آغاز نمودند بابر از آشوب پشت سر ترسیده باز به پنجاب  
رفت و دولتخان را گریزانیده آن کشور را بمردم خویش  
سپرده به کابل برگشت

۱۵۲۲  
۱۵۲۶  
۱۵۲۹  
کباز در روز آدینه که نخستین روز دومین ماه سال نه  
سد و سی و دو تازی و بیست و یکم ماه چهارم سال کبیر  
و پانصد و بیست و شش فرنگی بود، به پنجاب درآمد

خود را از گنبد دو تاجان آسوده ساخت و پس از آن چنانکه  
 در کاخ دومین نگارش یافت سلطان ابراهیم لودهی را  
 کشته دلی و آگره را گرفت گنجینه های شاهی را بچنگ  
 آورد یک گنج سربسته و سه صد هزار روپیه با یک دانه  
 گوهر رخشان که گویند یکی از گوهرهای بسیار نامور کیتی بود به هایلون  
 میرزا بخشید و همچنین همه گنجینه های دلی و آگره را به  
 شاهزادگان و بزرگان خانه تیمور بخش نموده پیچیک از  
 دوستان خود را بی بهره نگذاشت تا جائیکه برای هر سری از  
 مردم کشور کابل یک شاهرنی که نیم روپیه باشد فرستاده همه  
 را دلخوش ساخت و از اینجاست که او را درویش خوانند  
 اند زیرا که بریه گیرش میآمد همانروز به مردم میداد و برآ  
 فردا نمی نهاد

چون در روزگار شاه ابراهیم لودهی همه کشورها یک درخاورد

## داستان ترک‌تازان هند

گنگ بود از فرمان شاه سربتمافه بجنگ دریاخان لوهانی  
 درآمده بود درایندم بزرگان افغانان لوهانی و قرلی پسر او  
 بهارخان را بخمرودی برداشته محمدشاه لوهانی خواندش گنوج  
 بهار را نیز از هردو سوی گنگ بدست گرفتند و از غنوج  
 آهنگ آگره نمودند ازین گذشته در هر کشوری سرشی  
 کمر بنافرمانی بسته بهچکس پیروی فرمان بابر را ننمود و هرکس  
 در هر جا که بود درفش خود سری برافراشته خود را دارای آنجا  
 دانست و بجز بخشی از برین باختر رویه خود دلی و باریکه از دلی  
 تا آگره بزرگنار جمن بدست بابر نبود با اینهمه سامان های دیگر نیز  
 (امچون تپی مانند آبادانیهای نزدیک از دبهکانان و بدست  
 نیامدن خوراک مردم و چانور و مردن پاره لشکریان از بختی  
 گرما) دست بهم داده سپاه را یکپا ایستاده ساخت یوگرتان  
 هند و برگشتن به کابل .

## بابر

بابر سران سپاه را بخواند و بدانگونه که همه بشنوند با آواز بلند گفت که چون از دیرباز همه آرزوهای دل که دست به دامن اندیشه های نهانی زده بودند گرفتن هندوستان بود اکنون که تختگاه آن بدست آمده رها نمودن آن شرفی نیست و من اگر سرم برود پای واپس نخواهم نهاد هر که میباید بماند هر که نمیخواهد پی کار خویش برود مرا با او سخنی نیست مگر پس از آنکه رفت دیگر روی او را نخواهم دید و سرگزشتش را نخواهم شنید

چون بزرگان دانستند که پادشاه خواستش رفتن از هند را ندارد همه شان تن بماندن در دادند بجز خواجه گلان که از گریه هند بیمار شده بود نمیتوانست بماند بابر چاکریهای پشین او را بویژه در گرفتن هند بیاد آورده فرماندهی آنوی نیلاب را باو واگذاشت و در پایان از جندی بدان کشورش روانه

## داستان ترک‌تازان هند

داشت

چون این آگهی بکشورستان هند پهن شد فرماندارانیکه گرد و بر  
 دلی بودند و بابر را مانند تیمور رفتنی دانسته کمر سرکشی تنگ  
 بسته بودند نرم شده از پایداری او اندیشیدند و یکی پس  
 دیگری بدرگاه آمده بندگی خود را آشکارا نمودند چنانکه ششماه  
 نکشید که گزشته از همه زمینهای که در دست ابراهیم شاه  
 بود آن کشورهایی که پیش از او زیر فرمان خاٹ لودهی بودند  
 نیز سر فرمان نهادند چونور هم که بچنگ دیگران افتاده  
 بود بدست شاهزاده هایلون کشوده شد و هر یک از سرداران افغان  
 که دارای دستگاه و لشکر بودند تا روی بدرگاه آوردند جایگاه  
 بلند و زمین و جاگیر یافته بشمار چاکران تخت درآمدند  
 نظام خان که دارای بیله بود با آنکه از درازدستیهای رانا-  
 سنگا ترسیده از بابر یاری بسته بود باز بدوین شهر گروتهام

و پس از آنکه از لشکر پادشاهی شکست خورده در شهر پناه  
گرفت و راناسنگا بر کمزوری او آگاه شده با لشکر آهنگ او  
نمود باز دست در ماندگی بدامن بخشش بای بامری زده این  
بار شهر را سپرد سرداران پادشاهی نموده خود بدرگاه شتافت  
و باندازه بیت لک تنگه زمین از میان دو آب جاگیر یافت  
تاتارخان نیز که در گوالیار بود از ناهنجاریهای زمینداران  
بستوه آمده از بابر یاری خواست و کار او نیز بهمان گونه  
انجام پذیرفت.

محمدزیون که دارای دهلیپور بود بدخواه خود شهر را سپرد  
برشته چاکران در پیوست

از سرکردگان افغان هر کدام که پائی بنا فرمائی پیش نهاد  
از لشکر شهر یاری سرخورده اگر نگرینخت گمفارقشت و گناهش  
بخشیده شده از مهربانیهای بابر بنواها رسید و از همین

## داستان ترکنازان هند

شیوه مهر و بخشش که بابر پیش گرفته دربار همد بزرگان  
هند بکار برد همد مسلمانان از روی خواہش و خوشی پیرو  
فرمان او گشتند پس از آن پرداخت بکار هندوان که آفا  
سرکشی و پستیازی نموده بودند

راجہ ہمیر کہ در روزگار علاء الدین خلج (در ۷۱۷ و ۱۳۱۶) چتور را  
بچنگ آورد و بر آن بسندہ نکر و پادشاہی راجپوت را دوبارہ  
در ہمد کشور میوار برپا نمود و پسرش اجمیر را بہفزود و چون  
بالوہ از دہلی جدا شد پادشاہان تازہ اش ہمیشہ با راجگان میوار  
در زد و خورد بودند تا بہفت سال پیش از آمدن بابر بہ ہند  
کہ پادشاہ آن ہنگام آن کشور محمود نام از راجہ سنگا شکست  
خوردہ دستگیر شد

راجہ سنگا کہ از ہمیر ششہین راجہ میوار بود از بخشہای خاوند  
مالوہ تا چندیری را بر میوار بہفزودہ خبر دئی دادیار شد و ہمد



راجگان راجپوت همچون راجه ماروار و جیسپور و جزائرها اورا  
 بسروزی پذیرفتند و چون از روی منش دشمن شاهان دلی  
 بود نخست با بابر که آهنگ دلی داشت باین اندیشه که او  
 ویران کنسند بنیاد خانه لودی خواهد بود راه نامه نگاری بکشود و  
 چون بابر بر دلی دست یافت با خود او دشمن شده باو نیز  
 همان راه را بپیچید چنانکه محمود برادر ابراهیم شاه لودی  
 را پادشاه نمود و با همه راجگانیکه دوستش بودند و بالشکریان  
 آن بزرگان لودی که از جنگ شاهزاده همایون گریخته بودند  
 آماده ربانی دلی شد

هم بابر و هم سنگا داد کوشش را دادند و اینکه حسن خان  
 راجه میوات را که هند بود و مسلمان شده بود بسوی خود  
 کشند بابر فرزند او را پیش آنان دستگیر ساخته بود در  
 نگاه اندیشید که اگر او را نزد پدرش فرستد بی سخن همراهی

## داستان ترکستان هند

او را از دست نخواهد داد

شاید حسن خان پیروی فرمان بابر را از روی بیچاره‌گی میکرد  
اگر فرزندش همانگونه گرفتار میماند زیرا که تا بابر جوانه‌دانه‌اش  
نزد پدر فرستاد گویا دل واپسی حسن خان همان بود که تا او  
را یافت با پایان آسودگی پیوستگی خود را به دشمن آشکارا  
نموده بجنبش درآمد

سنگها نیز در دم بیاری او خود را به بیانه رسانید و سپاه  
ساخلو را چنان شکست که آنها باریان بسیار ناگزیر شدند  
که در دژ رفته دروازه‌ها را ببستند و شکا راه آمد و شد را  
میان ایشان و دلی یکباره بند نمود

بابر چون از بزرگان هند و لش استوار نبود بجز چهارتن که  
نظام خان فرمانفرمای بیانه یکی از آنها بود هر یک از آنها را به  
سولی فرستاد و یک‌سره سپاه برای تکرانی دشمن روانه نمود

خود در پی آن با همه سپاهی که از کابل آورده بود رو براه نهاد  
 چون به فستچور (آن روزها سیکری) که شش فرسخی  
 آگره است رسید خود را نزدیک لشکر دشمن دید  
 آن سپاه پیش آهنگ بابر با آنکه یک دسته لشکر پیشانی به بگوشان  
 رسیده بود شکست خورده برگشتند

راجه که بر آنها تاخته و نبالشان نموده بود چون نزدیک دل  
 سپاه که سر کرده اش خود بابر بود رسید پیشتر نیامد لشکرگاه  
 خود برگشت و بابر را هنگام خوبی دست داد که بجایگاه استواری  
 فرود آمد

چون یکی از اختر شناسان نامور که تازه از کابل آمده بود بر همه  
 آشکارا نمود بزرگه از جنبشهای بهرام چنین مینماید که به لشکر  
 شاه زیان خواهد رسید در آنگاه که بدان سپاه پیش آهنگ  
 آچنان زیان بزرگ رسید چنان فحش در میان اردو افتاد

## داستان ترکنازان هند

که بابر با آنکه پیشگونی اخترشناسان را باور نمیداشت دست و پای خود را کم کرد زیرا که آنچه لشکر هند بودند او را دلازشته یا سر خود گرفتند یا بدشمن پیوستند و آنچه سرداران و شکریان نمک شناس خودش بودند دست و دل شان چنان سرد شده بود که نمیخواستند در کار جنگ پای نهند

بابر میگوید در آن دم چنان کنونۀ بر من دست داد که در دلم گردشی پیدا شد از بازگشت گناهان بسوی خدا و با خدای خود پیمان بستم که پس از آنکه بر آن دشمن فیروزی یافتم دیگر گردو بیج گناهی نگردم تا جایی که ریشم را هم نتراشم

باری بابر چون چنان دید برای آنکه دلی در دل سپاه خود بگذارد از کوچک تا بزرگ همه افسران سپاه را بخواند و فرمود اگر بزرگی نام و مردانگی شما هائی برآزد که در داستانها بگویند که شما از جان خود ترسیده از پیش لشکر

هند برخاستند اینک راه دلی و اینک راه کابل گمر  
 چون نزدیک من سرخروئی کشته شدن در جنگ بسی  
 بهتر است از زندگی باز دوروئی گیریز و سرفکنده شدن از  
 بار ننگ در همین جا برای باختن جان و سر آمده و ایستاده ام  
 و اگر صد هزار تیر در برابر خود بگرم تا بر زمین نیفتم روی -  
 برگردانم

گویند گفت بابر در دل سران سپاه و مردان لشکر چنان  
 کارگر افتاد که همه یک زبان سوگند یاد کردند که ما نیز همراه تو  
 جنگ میکنیم تا کشته شویم یا فیروزی یابیم  
 چون بابر سپاه خود را در جنگ با دشمن آماده و پایدار دید  
 و از آنسوی و مبدم آگهی شوریدگی های دیگر جایها را می شنید  
 بیش از آن تاب شکست و رخود ندید و در روز شنبه ۹۳۳  
 نهم ماه ششم سال نهصد و سی و سه که روز نوروز

## واستان ترک تازان هند

بود سپاه خود را که بیش از بیست هزار بودند از اردو بیرون  
 آورد توپخانه را بجایانی که میدانت گزاشت و چاراسبه از  
 چپ و راست همی تاخت و بسنخان خوش دل و در دل مردان  
 لشکر گزاشته دلیرشان میساخت و افسران را فرمان می داد  
 که از کجا بجنبش آیند و چگونه رفتار نمایند و بهین گونه در پی سپاه  
 پیش جنگ خود برو دشمن که در سه فرسنگی انداخته بود  
 روان شد و چون نزدیک یک فرسنگ راه می پیوسته فریاد  
 و آنجا تا شنید که دید بانان هر دو سپاه بهم در آویخته مردان  
 لشکر او کارهای نمایان کرده اند باز بانین نخستین لشکر را  
 بجنبش آورده یک فرسنگ پیش رشت گرایند  
 چارگوش هنوز سراپوده برپا نکرده بودند که سیاهی سپاه  
 دشمن نمودار شد بابر بدستوریکه با ابراهیم شاه جنگ نمود  
 با سپاه هند که ده دوازده هزار لشکرش در میان شان

بود پیش آمد سخت بهر سوی که لشکر دشمن تاخت آورد .  
 بابر از جانی که بدان نزدیک بود لکمی رسانیده آن تاخت را  
 ناپز میساختند و چون بیش از دو پاس بهین گونه  
 جنگ در پیوست فرمود تا همه سپاه از جای خود بکشی  
 آمده از هر سوی یورش بردند و خود دل شکر را بدست  
 گرفته بهر سوی که بایستی کمک میرسانید تا آنکه شکر بنده  
 شکشته و پریشان شد حسن میواتی که از دوست سال  
 فرمانفرمائی میوات در خانه اش بود بگلوله تفنگ از پای  
 درآمد چندین تن از راجگان شکرکش نامور دیگر کشته بر  
 خاک افتادند و راجه سنگا با هزار گونه رنج از رزمگاه جان  
 بدر برده بسوی گریخت

بابر در هنگامیکه از باده این فیروزی سرخوش بود آن  
 ستاره شناسش را پیش خوانده سرزنشها نمود پس

## داستان ترک‌تازان هند

از آن یکصد هزار تن که باو بخش داده فرمود تا از کشور

او بیرون رود

نام جانی که این جنگ بزرگ روی نمود در آن روزگار سیکری  
بود و اکنون فستجور سیکری می‌نامندش از این روی آنرا  
جنگ فستجور سیکری گفتند

چون پیش از آن جنگ در دل گزرانیده بود که پس از  
فیروزی هر که بخواند به کابل برود او را دستوری دهد نخست  
به سیوات رفت و پس از آنکه آن کشور را بآیین بسید  
خوبی و آورد شکری از کسانی که خواهش رفتن به کابل  
داشتند بپاراست و بسرکردگی شاهزاده هیلون و گنجینه  
بسیار بدان کشور گیل فرمود

آنگاه تا ششماه پرواخت بکارهای ورونی و بآیین آوردن -  
کشورمانیکه در هسگام جنگ با سبگا (سیکری) سرشور



بلند نموده بودند و چون همه جا را از سرکشان تپی ساخت لشکر  
برای گوشمال افغانان که در اوده گردن سرکشی برافراشته  
بودند فرستاده خود به آگره درآمد

یکی از راجگان راجپوت که در جنگ سیکری جان بدربرد  
میدنی رای بود سرگزشت او چنین است که او در مالوه از  
محمودشاه دوم پرورشها یافته بجاگاه بلند رسید و چون  
نمک شناسی او آشکارا شد محمودشاه او را شهر بدر کرد  
پس از آن او بیاری پادشاه گجرات چندیری را که بنجاک  
بنذیل کند و مالوه پیوسته است بدست آورد و در پناه راجه سنگا  
آن جای را زیر فرمان گرفت

بایر آهنگ او نموده در چندیری را در میان گرفت { ۹۳۴  
۱۵۲۸ }  
روز دوم که لشکرش سنگرا برافراشته بود خودش از فراز  
آنها کارائی را که از خوی راجپوتان همیشه شنیده و باور نکرده بود

## داستان ترک‌تازان هند

بحشم خود دید که ایشان زبهای خود را بدست خود گشتند و  
 برهنه از دیوار شهر بیرون جستند و خود را زدند به شکر  
 مسلمانان و خشمشان فرونشست تا کشته شدند و شکر بدو  
 شهر رفت دولت سده تن از سرشناسان ایشان که  
 در خانه میدنی فراهم شده بودند خواستند که بهای ستیز  
 برخیزند و چون دیدند از پیش نمیرود یکدیگر را در بهانجا گشتند  
 و میدنی رای یکی از آنها بوده

در آنمیان آگهی رسید که لشکر که به اوده رفته بود از افغانان  
 شکست خورد فرماندهی چندیری را یکی از بزرگان دربار خود  
 که از خاندان دارایی پیشین آن بود داده رو بدان سو نهاد  
 افغانان سرگزگاه رود گنگ را گرفته بودند بابر از زور توپخانه  
 نگذاشت آنها نزدیک لب رود برسند تا آنکه پلی از چهل  
 کشتی بر روی آب بست و لشکری فرستاده آنها را

تا آنسوی رود گوگرا تاراندند و خودش نیز بدنبال روان شده  
نگذاشت جانی آرام گیرند تا آنکه بنحاک بنگال پناه بردند و او در  
کناره های آب گنگ شکارکنان به آگره برگشت

در خبسم ماه نخستین سال نهند و سی و پنج تازی  $\left. \begin{matrix} ۹۳۵ \\ ۱۵۶۹ \end{matrix} \right\}$   
و یک هزار و پانصد و بیست و نه فرنگی محمد زمان میرزا پور بدیل  
الزمان میرزا را که از بلخ گرفته بدرگاه آمده بود بفرماندهی آگره  
گماشته خود برای گردش به گوالیار رفت و نمونه های هنر  
شگفت که هم از روزگار پیشین در آنجا بود و هم از زمان شمس  
الدین التمش بنیاد گرفته بود بازدید نموده بدیدن باغها و بر  
گرفتن در کاخها دلی واکرده به آگره برگشت  
همدان روزها در استوار رتبه بود که در دست پسران سنگا  
بود افزوده شد

بعدین سال آگهی رسید که همان شاهزاده محمود لودی که

## داستان ترک‌تازان هند

در جنگ فخر سیکری همراه سنگا بود افغانان را بخود  
کشیده و بیاری پادشاه بنگال نزدیک سد هزار لشکر  
فرابسم نموده کشور بهار را بچنگ آورده است و بچنین  
بلوچان باهم یکدیگر نموده شورش بزرگی در ملتان برپا  
نموده اند

بابر شاه بدست آوردن بهار را برخواهاندین آشوب ملتان  
نخستین تر دالته آهنگ آلتوی نمود و چون به پیوستگاه رو  
گنگ و جمن که آباد باشد رسید و شنید که محمود بسوی  
بنارس میاید لشکری بسرکردگی محمد زمان میرزا بچنگ  
او نامزد فرمود

چون در میان افغانانیکه به محمود پیوسته بودند پاره دم از  
نیکخواهی جلال الدین پسر محمد شاه لوحانی میزدند میان آنها  
با افغانان لودی بهم خورد و تا از جنبش بابر آگاه شدند شسته

یکدی ایسان ازهم گسیخته شد و بنگامیکه محمود از پیش لشکر  
محمد زمان میرزا برخاست آنها نیز ازهم جدا شدند برخی به  
بابر پیوستند و پاره گرخته و پراکنده شدند

چون بابر همه بخشهای بهار را که بر فردین رود گنگ بودند  
بدست آورد در پی گرفتن آنها شد که بر برین آن و در دست  
شاه بنگال و پر از لشکر بنگالی بودند پس بنگامیکه اسپه  
بنگال بدرخواست وگذاشتن آن بخشها نزد بابر آمد بابر  
میتاب شده از گنگ گزر نمود و روی به لشکر بنگال نهاد  
اردوی آن لشکر آنوی رود گوگرا در جایی بود که به پیوستگاه  
آن بارود گنگ نزدیک بود

بابر دید که برای رسیدن بآن سپاه از آن رود نیز باید تا  
شد و چون بنگالی ها کشتیا نیز بر آب داشتند اندیشید  
که مبادا هنگام گزشتن از آب آسیبی برسانند نخست کشتیا

## داستان ترک‌تازان هند

آماده ساخت و کشتیهای آنها را از سر راه دور کرد و چون  
 بنگالیان آمدند که سر راه برگزرگاه لشکر بابر گرفته نگزارند که  
 از آب بگذرد توپخانه بابر که بر هر دو لب آب رسیده  
 بود آنها را پس نشاند و دسته دسته سپاه بابر که بخشی پیاده  
 میشد بر لشکریان روبروی خود یورش میبرد و بهین گونه  
 جنگ کردند تا در همان روز دشمن را از میان برداشتند  
 پادشاه بنگال پس ازین شکست دردم خواهان  
 آشتی شد بابر پذیرفت و آهنگ بازگشت به آگره فرمود  
 ناگاه بابر شنید که افغانیکه از سپاه بنگال جدا شدند بسر کرگی  
 باین و بایزید از آب گوگرا گزشتند و لکنه‌پور را گرفتند  
 پس از همانجا راه خود را بدانوی کج کرد و چون افغانان  
 شکسته شدند لشکری به دنبال آنها فرستاده خود بسوی آگره  
 روان شد

آن لشکر افغانان را همه جا دنبال کرده در بندیل کند رشته  
پیوندشان را یکباره از هم کسانیدند تا چند ماه بابر نیز از رگنبر  
بیماری بجز شکار و آسایش بکاری نتوانست پرداخت  
در آن میان همایون برادرِ کبوترِ خود هندال میرزا را در بدخشان  
گذاشته خودش بدرگاه آمد برخی نوشته اند بابر او را به هند  
خواست پاره نگاشته اند با اینکه سر خود آمد باز با پایان صبر  
پذیرفته شد

چون در پی همایون آنگهی رسید که سلطان سعید فرماندار او رگند  
آبَنگ گرفتن بدخشان از جای خود بجنبش آمده میتواند بود که بایک  
پیش از آن آگاه شده خود را برای چاره جویی بدرگاه پدر  
رسانیده که با آنکه بی دستوری آمد در پایان مهربانی  
پذیرفته شد

چنانکه بابر در دوم فرماندهی بدخشان را به میرزا سلیمان پور میرزا

## داستان ترک تازانِ هند

داده هندال را به هندوستان خواند و به سلطان سعید نوشت  
 که چون از پیش چیزی که بایه دشمنی تواند شد در میان نیامد  
 دانسته نشد که جنبش انگیز آهنگ ایشان آنچه روی بوده اکنون اگر  
 هندال میرزا را شایسته پرتو مهر نمیدانند میرزا سلیمان که  
 برود سوی را از شمار فرزندان است بفرماندی بدیشان  
 فرستاده شد بهیوداست که پاسداری او را فرو نخواهند گذاشت  
 چون میرزا سلیمان به بدیشان رسید سلطان سعید  
 از گروه بدیشان برخاسته بود سلیمان بدیشان را در دست گرفت  
 هندال به هند آمد و آن کشور از جنگ پسران  
 بابر بیرون رفت

بابر بیمار شد و چون چند ماه گذشت و از هیچ سوی رو  
 بهبودی پیدا نگشت بایون را که گرفتار کائنات فرستاده بود  
 بخواند و او را جانشین خویش ساخت



چندی نگزشت که همایون چنان سخت بیمار شد که برادرش  
چیزی نمانده بود و همان مایه مرگ پدرش شد  
گویند چون بابر دید که پزشکان درهای چاره را در دور کردن  
بیماری بسمایون بسته دیدند و دست از درمان باز کشیدند  
گفت که اکنون یک چاره دیگر بست که باید من آنرا بکار  
برم زیرا که آن از دست دیگری بر نیاید و آن اینست که  
من خود را بر خن او گردانم این گفت و برخاست و بر سر  
دوستانش که ایستاده بودند خواستند که او را از آن اندیشه  
باز دارند نشیند و سه بار گرد رخت خواب او گردیده بنزد  
ایستاد و پس از گزاشتن دو گانه بدرگاه یگانه آن اندیشه چنان  
در ویش استواری یافته بود که تا چند بار با آواز بلند گفت  
در ویش را بچنان خود گرفتم پس از آن همه دیدند که  
همایون بآنکه از شمار رفیکانش دانسته بودند جنبیدن گرفت

و در پدرش نشانهای مرگ آشکاره شد تا چون دمِ پائین  
 ترویک رسید فرزندان و دستوران خویش را پیش خواند  
 و اندرزهاییک داشت بهمه نموده روز دوشنبه پنجم ماه  
 { ۹۳۷ } پنجم سال نهند و سی و هفت تازی و بیت  
 { ۱۵۳ } و ششم ماه دوازدهم سال یک هزار و پانصد و سی  
 { ۱۲۹۶۲۶ }  
 فسرگی روان پاکش از جامه تن برهنه گردید و مرده او را  
 به کابل برده در جائیکه خودش فرموده بود بخاک سپردند  
 و نیال او را (بهشت روزی باد) یافتند  
 در خوی و کواکس او

گویند در روزکاریکه بابر پادشاه اندجان بود چند کاروان چین  
 با کالائی بازگانی هسنگامیکه گزارشان بخاک او بود بارندگی -  
 بسیار شد و همه در برف فرو شدند چون بابر بدان آگاهی  
 یافت فرمود تا هرچه بود از زیر برف برآورده در جای درستی

گذاشتند آنگاه کسان خود را به چین فرستاده دریافت نمودند  
و آنها را که دارای آن رخت بودند به اندجان آوردند بابر همه شان  
را بهربانی پذیرفته جهان نمود پس از آن در کنونی که نیازمند  
یک پول بود همه آن کالای گران بها را سپرد ایشان  
فروشد

پردیها و مردانگیها نیکه از دین و کشت همان گونه تنومند بودند  
که دادگریهای او و بخشندگیهای او بدان اندازه از چهار پیر  
بودند که در افزونی بر دادگری و دلیری او می چربیدند  
با آنها خواستها و گنجینه ها که بیشتر هنگام نزد او می آوردند  
برگزیک پول نداشت

از همین چیزهاست که نویسندگان خادر و باختر همه میزنایند  
له بابر شاه دآوری بود فرزانه و دادگری یگانه در همه زندگی  
بر کسی خشم نراندی و بجز در هنگام جنگ بر دشمنان خفتگی

نمود

او نیز مانند پدر بزرگش سرگزشت زندگی خود را بنامه خودنگاشته  
چنانکه در روزگار اکبر خان خانان پور بیرخان آنها از ترکی بیار  
در آورده

از روی نامه‌هایی که در روزهای جدائی بچاکران خود نگاشته  
آشکاره میشود که آنها را یاران همراه می نگاشته نه بندگان و گاه  
پاکلی او چنان بود که چون هنگام کارزار با دشمن  
زبردستی گرم می نمود فیروزی خود را از خدا نمی خواست می  
گفت خدایا سرفرازی این روز را روزی آن کن که کار برآ  
خوشنودی تو کند نه برای آرزوی دل خود

اگرچه هر که سرگزشت نامه بابر را دیده از روی خواهش دل  
زبانش بتایش آن گرویده مگر بگونه که انگریزان آنها استود  
اند دیگران پیشدستی نه نموده اند

یکی از بزرگان ایشان درباره آن میفرماید که سرگزشت نامه  
 بابر آنچنان نگاشته شده است که بکار ما فسرنگیان همان -  
 بنخورد و بس زیرا که در آنچ دیگر نویسندگان خاور زمین از  
 داستان پیشینیان و کنونیان خود نوشته اند بجز بزرگ  
 داشتن شاهان و بزرگ نمودن کارهای ایشان و بزرگ  
 آوردن سخنان اندیشه دیگر نداشته اند و بابر آنچنان  
 نوشته است که ما چون آنرا میخوانیم از خوی و منش مردمان  
 آسیا و کیش و کنش گروه های گوناگون آنجا و راه و روش  
 بزرگان و لشکریان و زیردستان و نهادنشت و بخت  
 و چگونگی گزران زندگانی ایشان چنان آگاه می شویم که گویی  
 در میانشان پیدا و با ایشان بزرگ شده ایم و بر ازاها  
 هر درودشت و بهره و شهر که بابر دیده چنان پی می بریم  
 که پنداری خودمان آن راه را بارها پیچوده ایم و آن جایگاه

## داستان ترک‌تازان هند

را نگاه نموده ایم و میدانیم که دوری یکجا از دیگرجا چندانست و در  
 هرکجا کدام گونه سنگ و خاک و رویدنی و گل و میوه  
 بهم میرسد و اینهمه را در همان دم دریابیم که بر نوشته‌اش  
 می‌نگریم زیرا که هرچه از خامه او تراوش نموده از هر جامه که  
 رنگ پچیدگی دارد برهنه و بزبور شیوانی آراسته است  
 شگفت‌تر از همه اینست که بابر در پایانهای زندگی  
 خود مینویسد که از روزیکه پابه یازده گزاشتم تا اکنون هرگز  
 یاد ندارم که در ماه‌های روزه دو روزه در یکجا گرفته باشم و  
 این نیز از بنگارش او هویدا میگردد که در همه زندگی هرگاه  
 جنگی در پیش نداشت روز خود را بشکار و دامیاری یا به  
 دیگر بازیهای سواری میگذاشت و گردشهای دور و دراز  
 در گوشه و کنار کشور خود می‌نمود و در هرکجا که میرفت ریسای  
 پیایشی که پیدا کرده خودش بود همراه میرد و زینهار

نور دیده را بدان می پیود و با اینهمه در زبان ترکی و فارسی  
 آنگاه چیز نوشته است و آن اندازه چکامه سروده است که  
 آتش افروز رشک سخن سخنان جهان گردیده  
 سواری انجمنش این بود که از کاپی تا آگره راه پناه فرنگ  
 را در دو روز پی پیود و در دو جا که برود گنگا و جمن رسید چنانکه  
 همیشه بر سر هر رودخانه که میرسد کارش بهین بود شنا  
 کرده از آب گزشت

بابر در دوازده سالگی بر تخت اندجان نشست و در پناه سا  
 پس از بیت و بهشت سال پادشاهی که پنجاش در  
 هند بود رخت بهتی از جهان بر بست و با آنهمه ریجهای تخت  
 که کشید و تختهای ناگوار که چشید کمتر بادای بشام  
 و شامی بام رسید که بزم باده نخید و با جوانان گلفام و  
 نازنینان سیمین الزام گلهای کامرانی نخید و بابر اندوه جهان

## داستان ترک‌تازان هند

را بنه از بهر جهان و از جهان باده گلزنک و رخ خوب خوش  
است

۹۳۷  
۵۹۶۶  
همایون شاه پور بابر شاه  
۱۵۳۰  
۱۲۰۶۲۷  
داستان همایون اگر از سرگزشت بابر در شکفت افزائی بیشتر  
نباشد کمتر هم نیست چنانکه چون بابر جهان را بفرزند مهتر خود  
همایون واگذاشت همایون سه برادر داشت شاهزاده کامل  
میرزا که فرمان فرمای کابل و قندهار و بامیان بود و شاهزاده  
بندال و میرزا عسکری که در هند بیکار بودند و چون شنید  
که کامران پریش پدر را بهانه ساخته با لشکر کابل آهنگ  
گرفتن پنجاب روی به هند نهاده است از بدفرجامی پیش آمد  
او در هنگامیکه پایه پادشاهی خودش هنوز در هند استوار نشده  
اندیشید و بهتر همین دید که فرمان پنجاب و کشورها را  
آنسوی آب سند را با آنچه پیش در دست داشت بنا



او نوشته نزدش روان ساخت و کشور سنبل را به بندال  
و فرمانفرمای سیوات را به میرزا عسکری ارزانی داشت و این  
اندیشه افتاد که چون کشوری که بر آب سند بودند از بند  
جدا شدند تا لشکر نامدار پدرش در دست است بجای  
آنها چیزی از خاک هند به دلی بپذیراید و این را ندانست که  
همه زمین های لشکرخیز را باسانی از دست و او پس روی  
به بندیل کهند نهاد و در کالجهر را در میان گرفت

هنوز کار آنجا را با انجام نرسانیده بود که شنید بان  
و بایزید (همان سرداران افغان که بر سر کهنور از بابر شکست  
خورده و در بندیل کهند از دهنال کردن لشکر بابر پریشان  
شدند) خود را به محمود خان پور سلطان سکندر لودهی رسانید  
به سرکردگی او چونپور را به جنگ آورده اند

ناگزیر از راجه کالجهر پیشکش گرفته به چونپور روان شد و پس از

## داستان ترکمانان هند

ناورد خونریزی رسته پیوستگی افغانان را از بهم کشانیده چو  
را بدست آورد و از آنجا بسوی باره استوار چنار که نزدیک  
بنارس بود روی نمود

چنار در آگاه در دست همان شیرخان افغان بود که پس  
از آن تحت دہلی را از ہمایون گرفت

چون او در آن هنگام تاب ایستادگی با لشکر ہمایون شد  
ازین سوی ہمایون نیز چون از جنبشهای شورش انگیز بہادر شاہ  
گجراتی گوش زد شدہ بود ہردو در دل خواہشمند ہستی  
بودند پس پیمان دوستی بستہ و چنار را بدست شیرخان  
و ازاشت و شیرخان فرزند خود قطب خان را با پانصد  
سوار بچاکری ہمایون یا بہ گروی دادہ ہمایون از در چنار  
برخواست مگر ہنوز با بہادر شاہ گجراتی رو بہو نشدہ بودند کہ  
قطب خان بسوی چنار گریخت

چون پیش از آن محمد زمان میرزا که نمیره سلطان حسین میرزا  
و خویش نزدیک همایون بود با چند تن از سرداران خجما  
سازش نموده بود که همایون را از میان بردارد و پادشاهی  
هند را بچنگ آورد و این راز آشکار گردیده بداندیشان بسرا  
رسیدند و محمد زمان میرزا خودش در دژ بیانه زندان شد  
و نگهبانان را فریفته از بیانه بگریخت و به گجرات نزد بهادر شاه  
پناهیده از جندانه پذیرفت شده بود همایون در آنجا که به آگره  
رسید او را از بهادر شاه بخواست

بهادر شاه که در آن روزها کشور مالوه را به گجرات افزوده و بر  
همه کشورانیکه از وی جدا شده بودند دستبردها نموده بود و شاه  
برار و خاندیس و احمد نگر بیاس بزرگی خود کوچکی بادی نموده  
چنان بر بلندی پایه و شکوه سروری خود میسازید که پله خواش  
همایون را سبکی نه نهاد و پا سنج درستی نداد از نیروی میان

## داستان ترکانان هند

آن هردو پادشاه گفتگوی دشمنی دراز و درهای کینه‌جوی  
بازگشت

علاءالدین پور بهلول شاه لودی که در روزگارِ بابر پس از  
گرفتن دلی ازو پرورشها یافته فرمانده پانی پت و سیکری  
شد پس از آنکه در شاه راه نمک‌شنای پای رفتارش  
اندک لغزشی نمود بگوید زندانی گرامی به بخشان فرستاده و از  
آن سرزمین نان پاره باو داده شد

شاید از رسانده کامران سیرزا یا از رگنیز دیگر بخشان رارها کرده  
به گجرات رفت و در همان هنگام به بهادرشاه پیوست  
که میان او و هایلون سخنان خشم‌انگیز رفت و آمد می نمود  
بهاور در همچنان روزی پایگاه او را یاری آسمانی  
دانسته بر سر و چشم خود جای دادش و بر همه چنان دانمود  
ساخت که امروز بهر این شهریار که خداوندزاده همه پادشاهان

هند است کسی روادار تخت و بی نیست و خرد و بزرگ  
 را سزاوار همین است که در یاری او بجان بکوشند و جانم  
 پادشاهی را که زیبنده بالای فرخنده اوست با و پوشند پس  
 آنایه پول فراوان به علاءالدین داد که او در چند روز چهل هزار  
 سوار افغان اند سرسوی گرد و فراهم کرد  
 پس از آن بهادر شاه آن لشکر را بسرکردگی تاتارخان پور  
 علاءالدین بر سر آگره فرستاد و تا آگهی یافت که آنها در بیانه  
 را گرفته گرد و بر آگره راجی تازند خودش لشکر به چتور کشیده  
 آنجا را در میان گرفت و چون شنید که آن لشکر در بیانه را  
 از دست داده از آسیب سپاه شاهزاده بندگان میرزا که بفرمان  
 بایون بجا نمانده شده بود پراکنده گشتند و تاتارخان بانه  
 سدن از سرکردگان در یکجا کشته شدند شکسته دل شدند و به  
 پیشکشی از پادشاه بماند کرده از گرد و چتور برخاست و به گجرات

## داستان ترکنازان هند

برگشت

۹۴  
۱۵۳۳ } هایلون برای نگهبانی دلی در استواری برکنار رود

جمن بنیاد نهاده نامش را (دین پناه) نهاد

بهاور شاه که اورا سرگرم آن کار دید دوباره لشکر به چتور کشید و آسجا را گرد گرفت

هایلون آن دژ را به سرداران نامی سپرده با لشکر رو به سارنگ پور نهاد و گفتگوی جنگ را با بهادر شاه از سر گرفت

بهاور شاه باز پاسخهای ناتراشیده داد و فرستادگان - هایلون که از درگاه بهادر شاه برگشتند گفتند که ویلیری با او از آنست که او سرکار هایلون را پای بند آئین می شناسد و چنین میداند که تا هنگامیکه او بزیروست ساقین نامسلانان می پردازد پادشاه با او جنگ نخواهد کرد

همایون برای پربیز از همان بدنامی دست نگه داشت و چون شنید که بهادر شاه چتور را گرفته و رومی سوی خودش نهاده او را پیشباز فرود برده لشکر در جانی بهم رسانیدند که مندسور می نامیدش

بهادر شاه توپخانه بسیاری همراه داشت که توپچانش پرتگیزی بودند که دستگیر ساخته بود و توپچی باشی او رومی خان نامی بود از مردم اسلام پول

پس جای بسیار درستی برای توپخانه برگزید و توپها را سوار کرده گرد آنها را به کنده استوار ساخت و تا دو ماه هر روز بجنگ سپرداخت و اندیشه اش آن بود که لشکر همایون را بنزدیک توپخانه برده تباہ نماید و چون پادشاه منول باندیشه او پی برده بود لشکر را میفرمود که به تیررس توپخانه نروند از اینروی بهادر تیرش بنگ آمد

آنگاه همایون فرمود تا چند هزار سوار تیرانداز و جنگ آزموده  
مخول گردد اگر دشکرگاه بهادر را بتاختند و راه آمد و شد  
را به اردوی او بستند ازینروی خوراک به بهادر نرسید  
و تنگی خونریزی در اردویش پیدا شد چنانکه جانورانی که در  
اردو بودند همه بکار آمدند

بهادر شاه چون دید که لشکریان را از زور گرسنگی  
دم واپسین فرارسیده از بیم گرفتاری نیم شبی از پس  
سراپرده خود با چند تن از بزرگان نامور خود رو به مندو به  
گریخت و سپاه را بخودشان واگذاشت آنها نیز چون بلوا  
شد و از گریز پادشاه خود آگاه گشتند پراکنده شدند

همایون بهادر شاه را دنبال نمود در راه بهر که رسید او را  
بکشت تا رسید بر در مندو و چون بهادر شاه خود را به در  
رسانیده باره گزین شده بود آنجای را گریز گرفت و پس از



چندی شبی با سیسدمرد از دیوار باره برآمده گجراتیان در  
تاریکی شب ندانستند که شماره مغولان که بدش درآمده اند  
چند است از سوی دیگر بگریختند

بهادر شاه با چند هزار سوار به جانیانیر افتاد و از آنجا چون  
شنید که همایون به دنبال او میآید آن اندازه زرو گوهر  
که توانست از باره محمدآباد جانیانیر برداشته به احمدآباد  
گجرات و از آنجا به کمبایت گریخت

همایون پاره آن شهرها را تاراج نموده شامگاه روزیکه  
بهادر شاه از کمبایت برآمده با بخت دیو گریخت بد آنجا  
رسید و دید که جاتر است و بچه نیست

آنجا شنید که همگی اندوخته های شاهان گجرات در جانیانیر  
است پس بد آنسوی برگشته آنرا در میان گرفت  
گویند کیسوی آن دژ رو به جنگلی سختی بود که زمینداران

## داستان ترک‌تازان هند

از میان آن چیزهای خوراکی بیای دیوار می‌سایند و باره  
 نشینان آنها را از دیوار بالا می‌کشیدند  
 همایون بدالنوی آگهی یافته شبی فرمود تا لشکریان از هر سو  
 جنگ در انداختند و خودش با سیمه تن که یکی از آنها  
 بیرمخان بود میخما به پایین باره فرو برده کمندها برپا کردند و هر  
 باره فراز شده خود را به دروازه رسانیده بکشتادند و شکر  
 باندرون رفته یکباره شهر را بدست گرفتند و هر چه از  
 شکر گجرات یافتند (بجز فرمانده آنها اختیار خان و کن  
 او که برینهار درآمدند) همه را بکشتند و بهند کنجینه‌های شهر را  
 گجرات که اندوخته سالهای دراز بود بچنگ تاراج شکر  
 همایون در افتاد

پس از آن چون همایون شنید که بهادر شاه از سناریو  
 عمادالملک را به احمدآباد فرستاد و او آنجا رفته باندازه

پنج هزار لشکر فراهم نموده است آبنک احمد آباد نمود عماد الملک  
از احمد آباد برآمده به میرزا عسکری که سرکرده لشکر پیش جنگ  
بود برخورد و بیک آسیب لشکر او شیرازه فراهی سپاهش  
از هم پاشید و همایون به احمد آباد درآمده آنجا را به میرزا عسکری  
و دیگر شهرهای گجرات را به بزرگان جغای داده سمند  
کشور کشانی را بسوی برهانپور تاخت و بهره توانست بداند  
زیان رسانیده به مندوشتافت که پی در پی از یکسوی آگهی  
ناهنجاریهایی شیرخان و از یک روی چگونگی سرکشی میرزا  
عسکری و روی نهادنش به آگره گوشزد همایون شد و  
ناگزیر روی به آگره نهاد

سرگزشت میرزا عسکری چنین است که چون بفرمانفرمانی  
احمد آباد سرفراز شد بر یکی از بزرگان که نامش غضنفر  
بود از رگزر لغزش زبانی خشم نموده زندانش کرد و

## داستان ترک تازان ہند

او از بند رہائی یافتہ نزد بہادر شاہ رفت و او را بر آن شہت  
 کہ لشکری آراستہ نمودہ آہنگ احمد آباد کرد  
 برخی از بزرگان شورش پسند میرزا عسکری را گفتند کہ اگر  
 خود را پادشاہ دادیار خوانی مردم سپاہ از روی یکدی کو شید  
 دشمن را نابود خواہند ساخت میرزا برابر مردم سر از آن  
 اندرز باز زد و با لشکری کہ داشت بہادر شاہ را پیش باز  
 نمود و در جائیکہ نزدیک لشکر بہادر شاہ بود فرود آمدہ -  
 ہنگام شب بہ گلولہ توپی خرگاہ بہادر شاہ را سرنگون خست  
 و بی آنکہ تا بامداد بماند و جنگ کند باین اندیشہ کہ از گرفتن  
 شہر جانیانیر کہ تختگاہ کجرات است پادشاہ خود سرگجرات  
 تواند شد روی بد آنسوی نہاد فرماندہ جانیانیر اورا راہ نداد  
 پس او چون شنید کہ احمد آباد نیز بدست بہادر شاہ افتا  
 از روی درماندگی فراسوی آگرہ شد کہ در آنجا لشکر درستی

فراسم کرده دست بکارزند که در آرمیان سواری همایون  
از مندو در رسید و چاره یخیز پوشش ندید  
همایون از گناه او چشم پوشید و میخواست سامانی بچسند  
و سامانهای از دست رفته را باز بچنگ آورد که فرمانده جانیان  
بدرگاه رسید و دانسته شد که آن شهر را بی جنگ بدست  
دشمن داده و در پی آن آگهی رسید که مالوه نیز مفت شد  
دشمنان افتاد ازین روی دست و دشش از کار سر  
بشد و تا چند ماه هیچ کار رسیدگی نکرد و دشمنان از  
هر سوی سرکشورش بلند کردند و مردن سلطان بنید برآ  
که در همین سال روی نمود از آن روی که او از سرداران  
و فرمانده جوینور و سنکر استوار جلو پشیزی افغان بود  
بیشتر مایه دل شکستگه همایون شد  
براینهمه چون دید که شیرخان بیای شهر آشوبی بیابانها

## داستان ترکنازان بند

دور و دراز ناهنجاری را در نور دیده بخودی خود در روز هردوم

$\left\{ \begin{array}{l} ۹۴۴ \\ ۲۰۱۸ \end{array} \right.$  ماه دوم سال نه صد و چهل و چهار تازم  
 $\left\{ \begin{array}{l} ۱۵۳۶ \\ ۶۰۱۸ \end{array} \right.$  و نختین روز ماه هفتم سال یک هزار و پانصد و سی

و هفت فرنگی توپخانه و سامان را از روی آب روان ختم  
 خود از کنار رود آبشنگ جنوب حنبش نمود و چون در آن روز

شیرخان نکهبانی و ژرچنار را به غازیخان سورگراشته خود  
 بر سر بنگال رفته بود هایلون آن جای را در میان گرفت غایب

تا دوسه ماه خوداری کرد در آرمینان رومی خان از بهادر  
 شاه روگردان شده نزد هایلون آمد و چون هایلون میداشت

که بالا گرفتن کار بهادر شاه از پر تو کاروانیهای رومی خان بود  
 او را گرمی داشته توپخانه خود را باد و آگراشته گرفتن و ژر

را از و خواست

رومی خان دید که بر آن باره از سه سوی که جنگی است

از رکنر استواری رخنه نمیتوان افکند پس از آنسوی که رو  
 باب گنگ بود آغاز کار نمود و بدستکاری  

$$\left. \begin{array}{r} ۹۴۴ \\ ۸۰۱۱۳ \\ ۱۵۳۹ \\ \hline ۱۰۶۸ \end{array} \right\}$$
  
 کشتیها بر آن باره دست یافت

گویند دست راست سه سد تن از توپچیان ساخو را پس  
 از گرفتن دژ برید همایون پس از گرفتن چنار از آنجا  
 کوچ کرده به کناره های رود گنگ سرزیر شد و پیش  
 از آنکه به پتنه برسد محمود شاه بنگالی از جنگ جلال خان  
 پور شیرخان شکسته و زخم خورده بارود در رسیده از  
 یاری جست از آنسوی همایون در آغازهای سال نهند و  
 چهل و پنج روی به بنگال نهاد و از میان راه جهانگیر  
 مخول را از پیش فرستاد که دژ سیکراکلی را که بر سر  
 خاک بهار و بنگال و چون یکسوی آن آب گنگ و سوی  
 دیگرش کوستان دشوار گذار بود در استواری همتا نهاد

بچنگ آرد و میرزا بهندال را نیز برای خوابانیدن آشوب

سلطان میرزا نامزد فرمود

شیرخان در همان روزها که در بنگال از آهنگس هایون  
بسوی چنار آگهی یافت بانجام کار بنگال شتافت و بزودی  
برگور که پای تخت آن کشور بود دست یافت و چون شنید  
که هایون باره چنار را گرفته ره نورد سوی بنگال است فرزند  
خود جلال خان را به سیکراکلی فرستاد که چند روزی سر راه  
بر لشکر هایون گرفته نگذارد پیش بیایند تا او مردم خاندان  
خود را باندوخته ها و سرانجام های پادشاهان بنگال که در گور  
بوسست آورده از میان دربرد و به ربتاس برساند و  
اگر زمین را سخت و دشمن را زبردست بنکرد ایستادگی  
نموده به گور برگردد چنانکه جلال خان پیش از جهانگیر بیگ  
بدانجا رسیده چند روزی بیا سواد و همان روز که جهانگیر پنجا



رسید جلالتان بر او بتاخت و خودش را زخم‌دار و  
شکرتش را شکسته ساخت جهانگیر زخم خورده و پریشان  
به اردو درآمد و چون همایون به سیکراکلی رسید جلالتان  
از پیش برخاسته بسوی کوهستان نزد پدر شتافت  
و همایون از آنجا سوار شده بی آنکه دچار دشمنانی شود به  
گور درآمد آن شهر را بدست گرفت  
در آنجا خواست چندی بیاساید و لشکریان را و جانوران  
را نیز آسایش دهد که از همانجا رنجهای گوناگون که او را به  
تنگنای بیکسی و درماندگی در افکند آغاز شدند  
نخست توغان بارش چنان پر زور فرارسید که کسانیکه  
زنده بودند در زندگی خود رود گنگ را بد آنگونه لباب ندید  
بودند و جویهای باریک رودخانههای ژرف شده راه آمد  
ورفت بند شد از همین روی شماره شگرفی از لشکریان و

## داستان ترک‌تازان هند

جانورانِ اردویِ همایون روی به تباهی نهاد  
 در همان روزها آگهی رسید که شاهزاده همدال میرزا که به  
 خوابانیدن آشوب سلطان میرزا نامزد بهار شد به آگره فتنه  
 و درفش خود سری برافراشته دلی را گرد گرفته است  
 از آنسوی شیرخان که از تباهی لشکرِ همایون  
 و سرکشیِ همدال میرزا شنید از ریتاس سپاه به بهار  
 کشید آنجا را با بنارس گرفت چار را دوباره بدست  
 آورد چونپور را در میان گرفت و دسته‌های لشکر بهرسوی  
 بخش نموده تا غنوج را جایجا زیر چادرهای سپاه خود درآورد  
 همایون همینکه دید راه‌ها برای بخش‌های لشکری باز شد دوسه  
 تن از سردارانِ بزرگِ مغول را با لشکری که میتوانست  
 در بنگال گذاشته خود روی به آگره نهاد  
 در راه محمد زمان میرزا از بهادر شاه گجراتی جدا شده باو

پیوست و پوزشش پذیرفته شده نوازش یافت  
پس از آن همایون یکایک در راه شنید که شاهزاده  
کامران میرزا با دو هزار سوار از افغانستان به بهانه کمک  
برادر بیرون آمده و چون به آگره رسیده خود را پادشاه  
خوانده و مکر گرفتن دلی استوار بسته و خواست در رفیق  
شتاب نماید که راه خود را بسته دید  
شیرخان با لشکری آراسته در جوسار برابر اردوی همایون  
سراپرده جنگ جوانی برافراشت

چون دانسته شده بود که شیرخان از درجنپور برخاسته  
با شتاب بسیار بدانجا رسیده و در همان روز در جنگ  
راه نوردیده بود سران سپاه به پیشگاه همایون گزارش نمودند  
که تا از خستگی و کوفتی راه در نیامده ازین بهتر هیچ نیست  
که در دم براد بتازیم همایون از رگ بر پاره کنکاش

## داستان ترک‌تازان هند

بدان کار تن درنداد و فردای آن روز دیدند که شیرخان  
جایهای خوب بدست آورده برابر اردوی خود چنان شکرها  
برافراشته که نمیتوان بدان سوی گزر نمود و نمیتوان بر او  
یورش برد و شنیدند که شیرخان تمام پادشاهی نیز  
خود گزاشته اکنون سرش دارای افسر است

همایون نیز اردوی خود را بکنده و خاکریز استوار ساخت  
و تا دو سه ماه که هر دو اردو برابر هم بودند با آنکه شیرشاه  
آنها را و زیانها رسانید همایون میکوشید بفرار هم آوردن سالار  
کشتیها برای ساختن پل تا بپایمردی آن از رود گنگ  
گزرشته از کنارهای آذنت رود راه آگره را بسپرد  
و آرمیان روز بروز بر شماره شکر شیرشاه افزوده میشد  
سراجم سنگا میکه نزدیک بود پل ساخته شود شیرشاه  
مردم را زود را خود را فرستاده با همایون آشتی کرد به پیمان

اینکه بنگاله و دتماس بدست شیرشاه باشد و فریوس  
و سومه آن هر دو کشور بنام همایون باشد و چون دانست که  
سپاه مغول را از رگزر او چندان هراسی در دل نماند  
روز دیگر که ششم ماه دوم سال نه صد و چهل { ۹۴۶ }  
و شش تازی و بیت و ششم ماه ششم سال یک هزار و  
پانصد و سی و نه فرنگی بود چادر و خرگاه خود را با لشکری  
بجای خود گذاشته کزیده سپاه خود را برداشت و پوشیده  
رو بدنبال اردوی همایون روانه شد و به بنگام شب گشته  
هستوز سپیده درست بالا نیامده بود که لشکر خود را سینه بخش  
نموده از سته سوی چنان بر اردوی همایون تاخت که همه  
را سراسیمه ساخت

لشکر همایون هیچ راه گریزی نیافتند جز بسوی رود  
همایون خواست که پای مردانگی افشوده تاجان دارد به جنگ

داستان ترکنازان هند

سردارانش نگذاشتند و لگام اسب او را گرفته بسوی آب کشیدند و چون پل انجام نیافته بود همایون با همه سرداران و شکریانش با اسب باب زدند و بیشتر آنانکه از شمشیر دشمن جان بدر بردند در آب مردند

پیش از آنکه همایون بکناره دیگر رسد آبش در غلغله و در آب فروشد و خودش بیاری آب کشی که بر خنک و سیده خودش سوار بود تن درست جان بدر برد و بجز مردم هندو که همراه اردو بازار بودند نزدیک هشت هزار مغول که محمد زمان میرزایی از آنها بود در آب فرو رفتند

همایون با بازمانده تیغ آبدار و رودخانه خونخوار روی سوی آگره نهاد

گویند آن مرد آب کش را که ناش نظام بود چون به آگره رسید بر تخت نشانیده پادشاهی نیمروز (یا دو چاغ) در

در پاداشش آن چاکری بدو داد و او در واری همان انداز  
پادشاهی همه گسان و دوستان خود را بی نیاز گردانید  
چون شاهزاده کامران از آمدن همایون شنید از روی پرور  
شرم نموده به الور نزد هندال میرزا رفت و از آنجا بام  
روی ببارگاه والا نهادند

و آرمینان جهانگیر بیگ و ابراهیم بیگ محول از بنگال و سلطان  
میرزا که شاهزاده هندال بخوانیدن آشوب او نامزد بهار شده  
نخود پیرو رفتار او شد از غنوج کشورهاشان را بدشمن دست  
داده به آستان رسیدند و گناه همه آنها که سر از فرمان  
بر تافته بودند بخشیده شد

پس از آن همایون باندازه که توانست زبان ریزی کرد  
که برادران را با خود یکدل ساخته آن دشمن زبردست  
را از پای بپندارد و کوشش مایش سودی نبخشد

داستان ترکمانان هند

سرانجام کامران میرزا خواجه کلان بیگ را با سرداران بهار  
به لاهور فرستاده خود از پی او روان شد و سه هزار  
سوار بچاکری همایون گزاشت  
در میان آن چند ماه که همایون در شکته بندی کارهای  
خود و رام کردن برادران خردباخته رسیده هوشش میسر نداشت  
شیرشاه همه کشورهاییکه پیش از آن گرفته و از دست داده  
بود باز گرفت و بنگال را نیز بچنگ آورده همه را بآین  
آورد و با لشکر فراوان که برخی پنج هزار سوار نوشته اند  
بر لب آب گنگ نزدیک غنوج فرود آمده پسر خود قطب  
خان را بدین سوی آب فرستاد  
همایون لشکری به پیشواز او روان ساخت و آن سپاه نزد  
کاپی به قطب خان برخورد جنگ کردند و قطب خان را با  
سیاری از سرداران افغان کشته سر او را نزد همایون



فرستادند و برای برواشتن آشوب شیرشاه روی نمودند  
سواری همایون را بدالنوی درخواست نمودند

در ماه یازدهم سال نه صد و چهل و شش { ۹۴۴ }  
تازی و یک هزار و پانصد و چهل فرنگی پاره نوشته اند  
که همایون با یکصد هزار سوار از آگره برآمد و رسیده به غونج  
از آب گذشته برابر اردوی شیرشاه فروو آمد

اگرچه پس از یافتن آهنبه تباهی فرا بسم آوری یکصد هزار  
سوار اندکی دشوار می نماید مگر ازینکه نوشته اند که آن  
بر دو لشکر تا یکماه برابر هم نشسته بیچکدام در جنگ پیش  
نمودند میتوان گفت که سیاهی لشکر همایون بیک سوار  
میرسیده و شماره مردان جنگی و دلیران کاری از چهار  
یک آن نیز کمتر بوده زیرا که چون سلطان میرزا و فرزندان  
او و آن سه هزار سوار که کامران بچاکری برادر گزشت

## داستان ترک‌تازان هند

از اردوی جاپون جدا شدند پشتِ شکر شکست و دلِ  
شکرکش از پیکانهای نومیدی خست و این نیز آشکار  
است که سپاهِ سلطان میرزا و پیرانش بیش از سه  
چهار هزار تن نبوده اند

بای جاپون چون دید که گاه بارشِ ایک فرامیرسد  
و اندر کجری منگای بای هر روز از شماره سپاهش کاسته  
می شود روز دهم نخستین ماه سال نهم و چهل  
پنج و هفت تازی و شانزدهم ماه پنجم سال  
کهزاد و پانصد و چهل فرنگی برای آنکه اردوی خود را برون  
بندی برزند پیرانش درآمد و هنوز مردم اردو دست و  
پای خود را فراسم نموده بودند که شیر شاه مانند خشم  
آسمانی و مرکبِ تاگهانی بر سر ایشان تاخت و پس  
از نبرد سختی شکر جاپون را پریشان ساخت

لشکر همایون تا دو فرسنگ اسب گریز را تاخته آب  
رسیدند و چون از پی سپاری دشمن جای ماندن نبود  
همه آب زدند و هر که روزش بسر نرسیده بود جان  
بدر برد

گویند همایون اسبش زخم کاری برداشته چون بر لب  
آب رسید ناتوانی بر او چیره شد و همایون پیل و رانجا  
دید که خواجه بر آن نشسته بود اسب را رها کرد و بر پیل  
بالا رفت و چون دید که پیلان در راندن پیل در آب  
سستی مینماید او را از بالای کردن پیل بزیر انداخته آن  
خواجه را بجای او نشاند و از آب تاشد و چون بکناره دیگر  
رسید لب رود مانند دیوار راست و از آب چنان بلند  
بود که پیل نمیتوانست آنجا بخشکی رود و دوتن از سربازان  
که بر لب رود بودند دستارهای خود را بهم تابیده یک سر

## داستان ترکمانان هند

آنها به همایون دادند و از یک سر دیگر که در دست خود  
داشتند او را بالا کشیدند

گویند پایه آن دو سرباز بوالائی رسید

همایون پس از دو سه روز هر دو برادر خود میرزا عسکری  
و هندال میرزا را یافت و دسته دسته سپاه گریخته باو  
پیوسته و سویی آگره نهاد و چون شنید که دشمن از پی است  
از گنجینه ها و سامان پادشاهی که در آگره و دهلی بود چهر  
توانست با زن و بچه برداشت و به لاهور شتافت

کامران ازو که دشمن خاکبش میدانست بیشتر می ترسید  
تا از شیر شاه ازین روی بدست کنار نیامد و کس نزد شیر

شاه { ۹۷۷ } که بدنبال همایون رو به لاهور می آمد فرستاده

{ ۱۵۳ } با او پیمان دو سنی بست و پنجاب را باو

و انزاشته بسوی کابل برگشت و همایون را یکبار ه تنها

گزشت

روی بر تافتن همایون از هند و پناه بردن آن پادشاه  
به هند

همایون چون دید که شیر شاه دنبال او را رها ننکند  
و از کامران نیز نوسید شد آهنگ هند نمود و ایچی  
چرب زبانی با اسب و جامه و چیزهای پاکیزه نزد شاه  
حسین ارغون روانه ساخت و از خواهش  $\left. \begin{array}{r} ۹۴۶ \\ ۶۵۲۳ \\ ۱۰۵۴۱ \end{array} \right\}$  نمود که با او در گرفتن کجرات همراهی نماید  
حسین ارغون تا چند ماه امروز و فردا کرد لشکریان از  
بی چیزی پریشان شدند و همدال میرزا نیز از جدا شده  
به قندهار رفت

پس میرزا یادگار را که او نیز بهمین اندیشه افتاده بود -  
دلاسانی داده بر سر بیکر فرستاد و خودش از راه

داستان ترکنازان هند

آنچه به سهوان رفت  
میرزایادگار بهکر را گرفت و بجایون تا کیسال گرد سهوان  
نشسته کاری ساخت و تنگی در شکرگاهش بدنگونه  
سخت شد که به گوشت جانوران میگزرانیدند  
در آئینان حسین ارغون یادگار میرزارو بخود کرد و به کشتی  
سوار شده لشکرها بهر سوی گزاشته راه آمد و رفت  
را بند و کار را بر بجایون بسیار تنگ کرد  
بجایون از کمک میرزایادگار نومید شده از در سهوان  
برخواست و خواست که به بهکر درآید یادگار میرزا شبشب  
کشتیها را از روی آب دور فرستاد  
بامدادان که بجایون بشنید که از کشتیها چندی را هم زیر  
آب فرو برده اند فرمود تا آنها را بر آورند و بهر گونه که توانست  
از آب گزشت

## همایون شاه پور بابر شاه

یادگار میرزا تخت از در بندگی درآمد و همایون نیز از گناه او گذشت و او پس از چند روز که بسیاری از لشکریان همایون را از خود ساخت پای پیکار پیش نهاد و همایون نیز کمر بجالش بست مگر مردم در میان افتاده یادگار را سر بر نهاده او را از نجاتی بازداشتند و نگذاشتند که در خانه دشمن خون یکدیگر را بریزند

همایون ماندن خود را در آنجا درست ندید دوستهای مالیه راجه ماروار را بیاد آورده آهنگ کشور او نمود و پس از آنکه دشت های خشک و بیابانهای بی آب و گیاه را در نوردید بپایان خستگی و ماندگی به جود پور رسید نشانهای دشمنی از راجه که دوست خودش پنداشته بود آشکارا دید و ناگزیر شد که برای نگهبانی جان و آبروی خود به پناه دیگر گریزد از نیروی لبوی امرکوت روان شد و آن دژی بود

## داستان ترک‌تازان هند

در پایانه‌های دشت چول که از آب سند چندان دور نبود  
 کهنه آن هنگام همایون را اگر کسی بدیده  
 اندیشه درنگ‌دو خواهد داشت که دشواریهای کار او بچه پان  
 بر خورده زیرا که پرده سرای پادشاهی را همراه بیابانهاست  
 خشک بی آب را در پیش و لشکریان مالدیو را در پس  
 داشت

برخی نوشته اند پس از آنکه چند روز راه رفتند و بسیاری  
 از کسان و جانوران از بی آبی مردند و اسب همایون از  
 پای درآمده بر شتر سوار شد بامدادی گرد سپاهی از  
 دور نمایان شد و همایون پرده نشینان را با بنه پیش  
 فرستاده خود با چند تن از همراهیان که بیش از بیست  
 مرد نبودند پای مردانگی افشوده برابر سپاه دشمن درآمد  
 و پنهان مردانه جنگید که سردار دشمن کشته شد و لشکر هندی



رو بگریز نهاد و شتر و اسب بسیاری بدست ایشان -  
 افتاده از رکب سوار می آسوده شدند

پاره نوشته اند که سردار آن سپاه پسر راجه مالدیو بود و  
 چون به مردم همایون رسید کسانی را که برابری کردند یا  
 کشت یا از پیش براند و چاه های را که پس از خوردن  
 چند روز تشنگی بدست کسان همایون بود گرفتند مگر چون  
 نمی خواستند که همایون را یکباره تباه کنند راجپوتانی که  
 همراه پسر مالدیو بودند سخت آنها را برای اینکه چیرا  
 بی دستوری بخاک راجه در آمدند و نیز برای اینکه در کشور  
 راجه گادهای ماده کشتند سرزنشها نموده دشنام بسیار  
 دادند و پس از آن آنها را اندکی آب که بنوشند  
 و از تشنگی نمیرند داده گفتند که اکنون راه خویش  
 گرفته در پی کار خود روید

## داستان ترک‌تازان هند

باری پس از آزمودن رنجهای بیشمار به امر کوت  
رسید و از همراهیان او کسانی که در راه گم شده بودند هر  
کدام غمروند و رانجا بر او گرد شدند

در آن راه روزی بجایی رسیدند که از بسکه گود بود  
از لب چاه آواز به پائین کاو و نمیر رسید چنانکه هرگاه  
دول به بالا میرسید برای ایستاده کردن کاو و بل می‌لواختند  
و پاره از تشنگی چنان سر اسیمه یا خود دیوانه شده بودند  
که خور را در آن چاه افکندند

و همچنین روزی بچند چاه رسیدند که آب خوشکوار شیرین  
نزدیکی داشتند و اسبان و شتران که از چند روز  
روی آب ندیده بودند آغزهای آب خوروند که بترکیدند یا  
تشرکیده بمردند

چون در آن روزها که هلیون به حسین شاه ارغون پناهنده

شبی نمودری او که مادر شاهزاده هندال بود او را در  
پرده سرا همان نمود همایون آنجا دختر ناکه بانوی بسیار  
خوشگلی دید حمیده نام و چون از نزدش پرسید  
دانشه شد که پدرش آموزگار هندال میرزا و زادبوش  
شهر جام بود و چنان فریفته رخسار وی شد که درم  
ویرا بنی گرفت و داغش را بر دل هندال میرزا  
گذاشت

میتوان گفت که مایه جدائی هندال میرزا از همایون  
بهین شده باشد

یکی از سختیهای بسیار گرانی که همایون را در آن راه  
بتاب ساخت این بود که حمیده آبستن پناه بود چه آشکار  
است که سوار کردن و پیاده کردن همچنین خانی در  
راهیکه آباد هم باشد بچه اندازه دشوار است تا به پنجهان

## داستان ترک‌تازان هند

راهی که گفته شد چه رسد

به یلون در امر کوت از راجه آنجا که نامش رانا پرشاد  
بود بدانگونه همان نوازی و مهربانی دید که همه سختیهای  
گزشته را فراموش کرد پس زنان شاهی را آنجا  
گذاشته به همراهی راجه رانا پرشاد و لشکر راجوت او  
و یکصد سوار مخول که خودش فراهم کرد روی بگرفتند

سند نهاد

روز دیگر که پنجم ماه هفتم سال نه صد و چهل  
و نه تازی و چهاردهم ماه دهم سال یک هزار و  
پانصد و چهل و دو فتنگی بود شاهزاده اکبر از شکم  
حمیده به گیتی آمد

چون این آگهی در فرودگاه دوم به یلون رسید بجز  
یک نافه مشک تاتار با خود چیزی نداشت که بنام او

دستی به داد و بخش برکشاید همان را کشود و به همربیان  
خود بخش نمود و از خدا خواست که نام شایسته‌ای  
آن شاهزاده همانگونه چهار سومی زمین را فراگیرد که بوی  
آن نافع

پس از آن شهر جیون را که بر شاخه از آب سند  
و در میان تهنه و امرکت بود به جنگ از سرداران  
جای گرفتند

و اگرچه ایغونیان بیورشهای پی در پی ایشان را سرایمه  
میساختند از آن روی که راجگان همسایه هر روز بایشان  
می پیوستند و شماره مردان شان به پانزده هزار سوار  
رسید بخوبی پایداری نمودند مگر چونکه هنوز بخت آنها پیاپی  
روی به برگشتگی داشت راجه با آنها چاکریهای دوستانه  
و یاوریهایی مردانه که آشکاره نمود روزی از مغولان نشسته

لی آبرونی بسیاری دید و چون گلہ کرد کیفیر کردارِ آن  
مخول بدان مایہ اندک بود کہ رنجِ شمناک از اردو بیرون  
شد

ہوید است کہ راجگانی کہ بدوستی او بکمکِ ہمایون آید  
بووند نیز ہمانگونہ رفتار نمودند و ہمایون ناگزیر شد کہ تنہا  
برابرِ سپاہِ ارغون ایستادگی نماید

در آرمینان شیخ علی کہ یکی از سردارانِ جنگجویِ او بود  
در جنگ کشتہ شد و دیگری کہ ناشسِ منعم خان بود گریخت  
در ہمان ہنگام بیرفخان کہ در جنگ غنوج  
از دستِ شیرشاہ جان بدر بردہ بود پس از آوارگیہا  
بسیار خود را بہ ہمایون رسانید

شاہ حسینِ ارغون دید کہ از رہزنیِ سختی جانی کہ ہمایون بہ  
آورده است اورا آسانی و تسکیرِ میتواند ساخت پس

دوری اورا سرمایہ آسایش خود دانسته از خواسته خود  
چیزیکه هزینه اورا تا افغانستان بس باشد بگونه پیشکش  
گزرانیده اورا راه داد که کوچ کند

در آنروزها شاهزاده کامران میرزا قندهار را از هندال میرزا  
گرفته به میرزا عسکری داده بود

همایون باین اندیشه که اورا روجوخو کند و آسجا را بچنگ  
آرد آهنگ قندهار نمود

همینکه به شال رسید که چهل فرنگی قندهار بود سواری  
بتاخت و سراسیمه از راه رسیده از اسب پائین  
جست و دهنه اسب را بدست گرفته باندرون سرپرده  
رفت و به همایون گفت که من فرستاده یکی از نیکنچاهان  
توام و آمده ام که ترا بیگانه نم که هرچه زودتر تا پای و پاش  
داری بگریز که میرزا عسکری اینک برای گرفتار نمودن تو

## داستان ترک‌تازان هند

فرامیبرد زیر که حسین شاه ارغون اورا بر بی سامانی تو و خویش  
دستگیر ساختن تو آگاهانیده است

همایون بیش از آن نتوانست به جنبد که سوار شد و همایون  
خود را ترک گرفته با سی چهل تن از بزرگان که بهر خان  
از آنها بود از میان در رفت و چون بسوی گرسیر گریخت  
از بیم گرما شاهزاده اکبر را با چادر و خمرگاه و سامان ارد  
همه را در جا گذاشت

۹۵ | میرزا عسکری پس از اندک هنگامی به اردو  
۹۶ | رسید و چون دید که همایون در رفته است چنین  
۱۵۴۳ | و نمود ساخت که حبش او از روی دشمنی نبود برای  
۱۶ | پزیرانی برادر بود و پیرا در زاده شیر خواره را از روی مهر  
به دامن بر نهاده و نشانه های دل بستگی بودا ساخته اورا  
با همه سرانجام اردو به قندهار برد



ہمایون از آنجا بہ سیستان درآمد  
احمد سلطان شاملو کہ بہ فرمان شاہ تہاسب سردار و فرماند  
آنجا بود اورا پیشباز نموده بہ شہر درآورد و بدانگونہ  
کہ شایستہ بزرگی ہمایون بود با او پیش آمد  
گویند ہرچہ داشت پیشکش ہمایون کرد و ہمایون از آن  
باندازہ کہ درکار داشت برگرفت و بازماندہ را باو واکزا  
پس از آن فرماندہ سیستان اورا نزد فرما

فرمای ہرات شاہزادہ سلطان محمد فرستاد  
شاہزادہ روزیکہ ہمایون بہ شہر درمیآمد تا بیرون شہر  
اورا پیشباز نموده جایگاہش را گرامی داشت و سرگز  
اورا بہ بارگاہ گردون پیشگاہ خسروی بنگاشت  
پس از آن از روی فرمان شہریاری ہمایون از ہرات  
بہ مشہد و از آنجا بہ قزوین درآمد و در میان راہ در ہر

## داستان ترکنازان هند

فروگاہی هم بزرگان آن سرزمین بچاکری او رسیده  
 بندگی او می نمودند و هم از نزد شاه سرداری به پیشواز  
 او رسیده در بهرجا او را بجایای دیدنی گردش میدادند  
 که دلتنگ نشود

### در بنیاد خانه سور

سور نام پدیر تیره ایست از افغانان که در کاخ نخستین همرا  
 بنیاد خانه لودی چگونگیش بنگارش درآمد  
 شیر شاه پیش از روزگار خانی نامش فرید و نام  
 پدرش حسن بود

ابراهیم خان پدر حسن در روزگار پادشاهی بهلول  
 لودی با حسن فرزند خود از افغانستان به هند آمد و چون  
 میگفتند که ابراهیم از نژاد پادشاهان غور است بم  
 ابراهیم و هم پسرش حسن هر دو از خاندانهای سردار

بزرگِ سور دختر گرفتند و بچاکری یکی از بزرگانِ دیوار  
سرافرازی یافتند

باید دانست که میانِ این سور و آن سوری که فرزندِ  
خانِ غور از آن برآمدند جدائی بسیار است چنانکه سرگزشت  
بریک در جای خودش گفته شده

باری حسن از زنی که در افغانستان گرفته بود و و پسر  
داشت فریدخان و نظام خان و چون پادشاهی بهکنند  
لودهی رسید از خدایگان خود جمال خان که فرمانفرمای پنجپه  
شده بود دو آباچه بزرگ از کشور بهار برای نگهبان شدن  
پاشند سوار تیول یافت یکی سهرام دیگری خواص بود  
حسن پس از آن از شکم کینه‌گان شش پسر  
دیگر بهمرسانید و از آن روی که با مادر فرید دل بستگی نداشت  
اورا گرامی ننمیداشت

## داستان ترکنازان هند

فرید که پدر را نامهربان یافت از جدا شده به جونپور  
نزد جمال خان شتافت

حسن به جمال خان نوشت که فرید را دلداری داده نزد  
من فرستید زیرا که میخواهم او را بکار دانش آموزی  
وادارم

جمال خان هر چه کوشید که او را نزد پدر فرستد کوشش او  
سودمند نیفتاد و پندش پذیرفته نشد

فرید هم در جونپور کمر بدانش آموزی بست و در چند روزها  
را که در آن روزگار دانش پژوهان را بکار بود در نوشت  
و دانشمندی یگانه و سخن سنجی فرزانه گشت

آنگاه حسن به جونپور آمد و بمیانجی خویشاوندان میان پدر  
و پسر آشتی شده حسن داروغگی جاگیر را به فرید داده  
او را روانه سبلم نمود

فسرید به تیول پدر درآمد و چندان نگزشت که بخوبی قیام  
و درستی کردار و راستی گفتار پرکنه ها را از کدخدایان  
سرکش تهی و از آبادانیهای دلکش پر ساخت و پس  
از چندی که پدرش آنجا رسید و آنگونه آبادی و آراستگی  
و آرام و آسایش در همه خانه رو بدید فرزند را آفرین  
گفته بسی گرامی داشت

چون حسن به یکی از کنیزان خود بستیگه شگفتی داشت و  
پیش از آن بوی زبان داده بود که چون پسران توسلیان  
و احمد بزرگ شوند و دروغی جاگیر را با آنها خواهیم داد  
درین هنگام و می همیشه حسن را به آنچه زبان داده بود  
یا دآوری می نمود و حسن بپاس آبروی فرید آن را  
به پوزشهای گوناگون میگزرانید  
فرید از آنچه میان پدر و زن پدر میگزشت رفته رفته

## داستان ترکانِ بند

آگهی یافت و دست از کار کشیده روی از داروغلی  
 برتافت حسن نیز آنرا پسند نموده گفت خوب است که  
 برادران تو نیز چندی دست اندر کار شده سر رشته  
 بدست آرند و مانند تو شوند و داروغلی پرگنت را به سلیمان  
 و احمد و اگر داشت

فسرید از پدر رنجیده با برادر خود نظام که از یک مادر  
 بودند روی به آگره نهاده و آنجا نزد دولت خان بود  
 که سپهبد بزرگی بود نوکر شد و در چاکری او کارهای نمایان  
 هویدا ساخت و رقارش با کوچک و بزرگ بدان پایه  
 نیکو بود که هر کس او را می شناخت دوستش میداشت  
 تا آنگاه که پدرش مرد و دولت خان فرمان  
 دارائی سهرام را از ابراهیم شاه لووی بنام او و  
 برادرش نظام گرفته بدانوی شان فرستاد

فسرید به جاگیر پدر درآمد و نابزادریهاش سلیمان و احمد  
از پیش او برخاسته نزد محمد خان سور که در آن روزها  
فرمانفرمای جنوب بود رفتند و از او برای بازیافت آنچه  
از مرده یک پدر بایشان میرسید کمک خواستند  
محمد خان سور به فسرید چگونگی را نوشت و چون پاسخ  
یافت که از همه چیز بهره ایشان داده خواهد شد مگر از  
فسرماندی سکندر و احمد را زبان داد که آنچه بشمایر  
بزور از فسرید خواهم گرفت

فسرید که این سخن شنید از فرجام کار اندیشیده دست  
و پای خود را فراهم گرفت و نگران نشست تا به بیند  
انجام کار بابر که به بند آمده است با سلطان ابراهیم  
لودهی به کجا خواهد کشید و چون پشتش به آن پادشاه  
و دو تنان لودهی گرم بود تا شنید که ابراهیم شاه کشته

## داستان ترک تازان هند

از بیم محمد خان سهرام را گزاشته نزد بهادر خان کوهان  
که در بهار خود را سلطان محمد خوانده بود شتافت و در  
چاکری او جایگاه بلندی یافت  
تا آنکه روزی در شکارگاه شیری از برابر پدیدار شد  
و فرید خان با آن روبرو شده با شمشیرش کشت و  
سلطان محمد در بهانجا او را نوازشها فرموده شیر خاش  
فرنام داد و آتایی فرزند کوچک خود جلال خان را باو سپرد  
بپایه ترخانی او سرفرازش نمود  
شیر خان پس از چندی پروانگی چند ماه گرفته به جاکیر خود  
رفت و چون در آمدن دیر کرد محمد خان سور که در آن هنگام  
نزد سلطان محمد بود همان را دستاویز سرکشی او کرده  
از سلطان محمد فرمان گرفت که جاکیر پدري او را میان برادران  
بخش نماید و پس از بازیافت دستوری محمد خان نخست



کس نزد او فرستاده پیام داد که فرمان سلطان محمد چنین است  
و چون پاسخ ناگواری شنید شکری به همراهی ناهارها  
او سلیمان و احمد فرستاده ادرا شکسته و گریزان ساختند  
شیرخان دالت که نزد سلطان محمد بابون  
و دشمنی مانند محمدخان نمیتواند رفت زیرا که سلطان پاس  
آبروی او را برگز فرو گذاشت نخواهد کرد پس بهترین دالت  
که پاشکشهای شایسته نزد جنید برلاس که آن هنگام  
در چوپور دست نشاندۀ بابر شاه بود شافت و بیاری او  
باشکری آراسته بجا کیر خود رفت و محمدخان سور را به  
کوبستان ربتاس گریزانده پرگنه های خود او را نیز بدست  
آورد و بنام بابر شاه بر خاک سلطان محمد تاخت و چون  
مردمان او که به کوبستان گریخته بودند بر او گرد آمدند ساء  
کمکی را به بخشهای فراوان خوشدل ساخته بایشکشها

# دستان ترک‌تازان هند

خوب نزد جنید فرستاد

پس از آن پرگنه‌های محمدخان سور را باز پس داد و  
گفت که تو بجای پدر من بستی جنبش من اینکجه کینه جو  
با تو نبود برای گوشمال برادران من بود  
محمدخان جوانمردی او را ستوده به پرگنه‌های خود درآید و  
شیرخان بادل آسوده برادر خود نظام‌خان را در جای  
گذاشته نزد جنید برلاس رفت و هنگامی باو  
رسید که بسوی آگره آماده کوچ بود

جنید او را با خود نزد بابرشاه برد و او به بندگی بابر و آید  
در شمار سپه‌کشان او با او به چندیری رفت و از وفای  
بهار را با آنچه در دست داشت گرفته سامان شکوه‌مند  
فرابسم نمود

چون چندی بر آن گزشت از بابرشاه بدکمان شده نیمه

از لشکرگاه خسروی روی به جاگیر خود گزاشت و پوزشنامه  
به جنید برلاس نگاشت که چون نامه از برادرم رسید  
و مرا به جنبشهای دشمنانه محمدخان سور و سلطان محمد  
آگاه گردانید چنان بیتاب شدم که بی آنکه از پیشگاه  
شهنشاهی پروانگی بدست آورم به آهنگ جاگیر خود سوار  
شدم چنان نشود که این آهنگ ناگزیرانه مرا بگونه دیگر  
گمان کنند

شیرخان که از پادشاه مغول بهراسیده و بیناک  
شده بود برادر خود را از جاگیر برداشت و روسوی سلطان  
محمد گزاشت و باز به اتاکی فرزند خردسال او جلال خان  
سر بلند گشت در آئینان سلطان محمد دست زندگیش اند  
دامان کشورداری کوتاه شد و بانوی او نیز که بنام فرزند  
خرد خود و بهدستی شیرخان آغاز کشور رانی نمود دنبال او

## داستان ترک تازان هند

روان گشت و کشور بهار بی جنگ و پیکار بچنگال شیر  
کشور شکار افتاد

شیرخان تردستی را از دست نداد و در اندیشه گرفتن  
بنگال افتاد

محمود شاه بنگالی چون شنید که شیرخان بر بهار دست  
یافت و گماشته حاجی پور را رهنمود نمود قطب خان  
فرمانده سنگیر را بگرفتن بهار و برداشتن شیرخان نامزد  
فرستاد

قطب خان در جنگ کشته شد و سامان و پیلان سپاه بنگال  
به دست شیرخان درآمد

افغانان از بالا گرفتن کار شیرخان برادر شک بردند  
و جلال خان را بدست گرفته نزد شاه بنگال فرستادند  
و کشور بهار را باو پیشکش نمودند

محمود شاه ابراهیم خان پسر قطب خان را با لشکری  
 بکبک جلال خان داده روانه بهارشان ساخت و این  
 بار نیز گونه نخستین انجام یافت ابراهیم خان کشته شد  
 لشکر بنگال شکسته گشت جلال خان به بنگال گریخت و  
 سامان بنگالیان بدست دلاوران سپاه شیر افتاد  
 پس از آن شیرخان و زرچهار را گرفت که یکایک  
 شنید که محمود شاه پسر سکندر شاه لودهی از بابرشاه  
 شکست خورد و بزرگ آمیزی سرداران افغان روی به بهار  
 آورد

پس یا از بکبک اینک خود را پرورده خانه لودهی میدانست  
 یا اینکه تاب ایستادگی و رنخود ندید کشور بهار را بناگزیر  
 واگذاشت و سرداران افغان آنرا میان خود بخش نمود  
 و شیرخان برای فراهم آوری سپاه به بهار

رفت

در آرمینان بابر شاه مرد و محمود شاه لودی آهنگِ چونپور نمود  
و شیرخان را به لشکرگاه خواند

همایون بر سرِ کالنجر بود که از جنبشِ افغانان به سرور  
محمود شاه آگهی یافت و به پیشبازِ آلمان شتافت  
شیرخان با لشکرِ خود آهنگِ کمکِ محمود شاه نمود چون  
دشمن از پان و بایزید که مایهٔ گرفتنِ کشورِ بهار شده  
بودند پرورد و در نهمان به همایون نوشت که من بناگزیر با  
افغانان همراهی می‌نمایم مگر چونکه دست پروردهٔ بابر شاهم  
نمایم هنگامهٔ جنگ روی بگیریز خواهیم آورد و از همین  
رکبِ ز خوب سید اغم که چیرگی بهرهٔ لشکریانِ فیروز سکا  
همایون خواهد شد

چون آن دو لشکر بهم رسیدند شیرخان چنان کرد که

به هایلون نوشته بود و هایلون فیروزی یافت  
افغانان پراکنده شدند و محمود شاه به پتنه افتاده گوشه  
گزید و از آنجا در سال نه صد و چهل و نه به اودیسه  
رفته به آنجا فرو شد

هایلون پس از آن به آگره رفت و کس نژو شیر شاه  
فرستاد که دژ چنار را واگذار و چون شنید که سمرات  
دادن آن باز نوده روی به چنار نهاده آنجا را در میان  
گرفت

شیرخان از در کوچکی درآمد و چاکریهای پیشینه خود را  
هم به یابرو هم به هایلون سنگام جنگ با محمود شاه  
یادآوری نموده درخواست کرد که اگر چنار را باو واگذارند  
او پسر خود قطب خان را بایک دسته سوار در نوکری  
هایلون میفرستد

همایون پذیرفت شیرخان فرزند خود قطب خان را با  
پانصد سوار بیرون فرستاد و آنها همراه همایون بودند  
تا هنگام جنگ گجرات که از آنجا گریخته به شیرخان  
پیوستند

شیرخان تا چشم همایون را دور دید دست بکار زد  
نخست سر و روی کشور بهار را به آب پاشی ابرها  
بندوبست پسندیده از خس و خاشاک سبزه بیگانه  
شسته و پاک گردانید پس از آن روی به بنگال نهاد  
آن کشور را گرفت و اندوخته های پادشاهان آن سرزمین  
را بدست آورده محمود شاه را زخمی بگریزند و چون شنید  
که همایون در چنار را بکشد و محمود شاه با و پناه برد و  
او رو به بهار بجنبش آمده سامان پادشاهی بنگال را  
برداشته بکوستان ریتاس گریخت و آن وراثت را



را به فیرب بی آبروی از راجه آنجا بچنگ آورد و پس از  
بازگشت همایون از بنگال از همان دژ با شکر آراسته  
و ساز و سامان فراوان فرو داده سر راه بر او گرفت  
و چنانکه گفته شد همایون را از هندوستان بیرون کرده  
بر تخت دلی جای گرفت

پس از آن از آغازهای سال نه صد و چهل  
و هفت تازی تا نه صد و شصت و چهار تا  
همسایان کهنزار و پانصد و چهل تا یک هزار و پانصد  
و پنجاه و شش فرنگی شانزده سال بنام خان سور با  
خودش چهار تن دارای تخت هندوستان بودند تا  
آنکه همایون بیاری شکر ایران باز آمده خان افغان را  
که شکست با بنیادش در افتاده بود یکباره سرگون خست  
در پادشاهی شیرشاه سور

## داستان ترک‌تازان هند

۹۴۶  
 ۱۵۴۶  
 پاره شیر شاه را نمک‌شناس و نابکار نوشته‌اند  
 و میگویند که در سرشت کیش و بد نهاد بود و در بهر جا  
 و هر هنگام از آغایه زبردستی و سرشی که با خداوند  
 و خداوند زادگان خود توانستی کرد خرد فروگزاشت نمود  
 و اگر گاهی پیش یکی از ایشان بنگی و فروتنی بویا  
 ساخت آن هنگام را و آن کار ناگزیر بود  
 برخی نگاشته‌اند که چون او مردی بود که خود را از پله  
 پست چاکری بپای بلند خسروی رسانید و همچنان خداوند  
 شهر یاری بزرگ زبردست ده پانزده ساله را بنمیرد  
 یا به دلاوری از هند که زاد بومش بود برگنده ساخت  
 و بهیم سروری را بر او نتوان شناخت و او  
 از همه تنگ‌نیکه‌داری‌ها و همچنین بنیادهای ارجمند نهاده  
 بیشتر شایسته آفرین است

## شیرشاه افغان

بسیاری میگویند که او افغان آراسته بود و با پدر  
خود همان کرد که جز آن نمیتوانست

باری بهتر اینست که رشته سخن از دست نرود زیرا که  
اینگونه گفتار بخوبی و کواکس او بیشتر بستگی دارد تا به  
کردار او و خوانندگان چون بسراپای کارهای او و رفتار  
فرونگرند خود به نیک و بد خوی و سرشت او پی خواهند برد  
چون شیرشاه همایون را بسوی سند گریخته  
از آنسوی شاهزاده کامران چنانکه گزشت پنجاب را نهی  
کرد و شیرشاه در دم همه آن کشور را بنیر نگین فرمان  
آورده و در استواری درجائیکه کار آمد میدانست بنیاد  
نهاد و نامش را ربهتاس نهاد و خواص خان را که یکی  
از بندگان نامور او بود و بیایمردی هوشیاریهایی او  
به پادشاهی رسیده بود نوازشها فرموده به همراهی -

داستان ترکنازان هند

بهیت خان و لشکر فراوانی در آن سوانه گذاشته خود  
به آگره برگشت

آنجا تا شنید که خضر خان گماشته او در بنگال سر  
کردن فرازی دارد بد آنجا رفت و کشور بنگال را بچین  
بخش کرده هر یک را به سرواری داد و چنان  
بندوبستی کرد که راه های شورش را از هر سوی دانه  
فروست و به آگره برگشت

۹۴۹  
۱۵۴۲ { از آنجا آبنگ گوالیار که بدست سروارانش  
گشوده شده بود نموده مالوه و رتمبور را از چنگ گماشته گان  
پادشاهان پیش در آورده روی به آگره نهاد و پس  
از فراخی سپاه و بندوبست کشور به دژ رای سین  
لشکر کشید

۹۵۲  
۱۵۴۳ { آنجا در دست پیر راجه سلهادی بود

## شیرشاه افغان

که از نوازشهای بهادرشاه کارش بسی بالا گرفته بود  
چندین پرگنه با دست انداخته بود شیرشاه او را که پورنعل  
نام داشت به پیمان زینهار از وژ برآورد

گویند چون بشمار دو هزار زنان مسلمان را در پرده سر  
خود بکار خنیاگری گزاشته بود پیشوای مسلمانان کشتن  
او را با دادن پیمان زینهار درست دانسته فرمان داد و  
شیرشاه فرمود تا همه لشکر و پیلان جنگی گردد پورنعل  
را که با زنان و فرزندان و چهار هزار راجوت در یکجا  
فرو آمده بود گرفتند

پورنعل که کار را بازگونه بنگرید چاره در همین دید که پاس  
مردانگی پیش نهاده آماده پیکار شد و پس از جنگ  
رستمانه که مانند آن کمتر شنیده شده خودش و همه  
یارانش پایمال پیلان دلیر و خنجر شمشیرهای دلاورانه

داستان ترک تاران هند

شکر شیر شدند

شیر شاه به آگره رفت و پس از چند ماه با هشتاد  
هزار مرد کاری آهنگ گرفتند ماروار نمود

۱۵۴۴  
۱۵۴۵

مالدیو راجه آنجا با پنجاه هزار سوار راجپوت که همه به دلاوری  
نامور بودند او را پیشواز نموده در خاک اجمیر برابر اردو  
شیر فرود آمد و تا یکماه هیچکدام شان بجنگ پیشتی  
نمودند

شیر شاه چون خود را دچار سختی دید از همان فریب  
که شاه کار او بود رنگی روی کار آورد و زمیندارانی را که از  
درازدستیهای مالدیو دل آزرده بودند پیش خود خواند  
و ایشان را نوید داده بر آن داشت که نامها در زبان  
بندونی از سپه داران راجپوت مالدیو به شیر شاه بفرستند  
و همچنین پاسخهای آنها را از شیر شاه به سواران مالدیو

در همان زبان بگاشته چنان کرد که آنها بست مالدیو  
افتادند

مالدیو که آپیش از سرداران خود یک گونه بدگمانی داشت  
از خواندن آن نامه نا بدگمانیش افزون تر شد و آپیش  
شکر شیر شاه برخاست و سرداران هر چه کوشیدند  
که آن اندیشه را از دل او بیرون کنند نتوانستند  
سرانجام یکی از سرداران گفت که برای همین  
که پاکبازی ما راجپوتان بر تو روشن گردد من میروم  
و با شیر شاه جنگ می کنم تا اینکه کشته شوم یا فیروز  
یابم و با دوازده هزار سوار که از ایل خود داشت در  
همان شب که مالدیو به شهرهای دوردست خود رفت  
ازو جدا شده پاهنگ شجون روی به لشکرگاه شیر شاه  
نهاد و چون راه را گم کرد به سنگام روز به اردو

## داستان ترکنازان هند

شیرشاه رسیده در دم با چنان زور و شوری جنگ  
 در انداخت که شیرازه پیوستگی هشتاد هزار سپاه افغان  
 را در اندک هنگامی از هم پاشانده همه شان را پرگنده  
 ساخت

شیرشاه میخواست بگیرد که یکی از سرکردگان  
 لشکر آراسته در رسید و دلیرانه بر سپاه راجپوت  
 تاخت و دیگران نیز پرورده شده کمک او نمودند و -  
 راجپوتان را از میان برداشتند

ماله یواز شنیدن آن سرگزشت از کشتن سرداران  
 بگینا و خود و دست کشیدن از جنگ که انگیزه فریب  
 شیرشاه بود پشیمان شده به کوهستان جوو پور پناه

برد  
 چون کشور ماروار از رگبزر کم آبی زرخیز نیست و باران



آن بیشتر از زن است گویند شیرشاه چون پس از  
دل برگ نهادون فیروز شدند گفت نزدیک بود که پادشاهی  
هندوستان را برای یکشت از زن بیاوریم  
پس از آن شیرشاه دژ چور را گرفته به رتبه رفت و  
آنجا را به تیول پسر خود عادلخان داده روی به دژ کابجهرنجا  
و چون راجه آنجا که پیش از آن از رفتار او با پورنلی  
آگاه شده بود سر از پذیرفتن پیمان او باز نه پاسخ از  
تیر و شمشیر داد آن دژ استوار را در میان گرفت  
و لشکر را فرمود تا از برسوی بر باره یورش بروند  
و خودش نیز سرگرم شلیک توپ و خمپاره بود که ناگاه  
یکی از گلولهائی که میان تپی و پراز باروت و گوی بود بر  
سر دیوار باره خورده برگشت و در میان باروتخانه که  
تزدیک شیرشاه بود افتاده بترکید و شیرشاه بیخلیل



پاره میگویند اینکه او همیشه با دشمنان خود به فریب  
پیش میآمد و پیمان شکنی می نمود گناه او نبود کسانی همراه  
او بودند که در راه کیش پرستی با آنکه خودشان پاس  
آیینهای آن نمی نمودند او را بر آن وامیداشتند که چنان  
کند مانند آن سنگاری ناهنجار که بر درِ رای سین  
ازو آشکار شده زنگ چهره داستان کردار او  
گشت و مایه آن دیگران بودند

رفتار او با دشمنان هر چه بود بود آنچه در آن سخنی نیست  
اینست که در شکر کشی و کشور داری جایگاه بلندی  
پست آورد چنانکه گویند پس از آنکه همه هندوستان  
را زیر فرمان آورد از پایانهای رود گنگ تا ربهتل  
باختری که بر لب آب سند است شاهراهی ساخت  
بدرازنای یک هزار فرسنگ بر هر دو سوی آن درختان سایه

## داستان ترکنازان هند

میوه دار بنشاند بر سر برنیم فرسنگ چاهی کند و در هر  
 فروودگاهی سرائی بسیاد نهاد که ره نوردان و جهان گردان  
 را از دشواریهای ریج راه آسایش دست دهد نیز در  
 هر سرائی خوراک پخته و خام به بریک از مسلمان و هند  
 از دست برای خودش داده میشد

و به همین گونه راهی از آگره تا مند و ساخت که دویست  
 فرسنگ بود

چون با آنهمه کوتاهی روزهای پادشاهی آتایه کارهای  
 سودمند بانجام رسانید اگر شهریارش تا دیر میکشید  
 برآینه هندوستان گلستان پیرایه میشد

شیرشاه در هند پانزده سال در خانه و سردار

گزرانید و پنجسال در شاهی  
 سلیم شاه پور شیرشا

چون شیر شاه مرد فرزندِ بهتر او عادلان که جای نشین  
بود در رتبه‌ور بود و از آن روی که در سرشت سست  
و خوشگذران و آرش جوی بود همیشه در هنگام جنگ  
به بهانه از پدر دوری می‌گزید

چنانکه چون شیر شاه آهنگِ کالنجر نمود به دستاویز فرهم  
آوری سپاه و سامان جنگ برای کمک رسانیدن  
به پدر در رتبه‌ور بماند و فرزندِ بهتر او جلالتان که از آنجا  
نمودن کوششهای سپاهیان در هر جنگ خود را درنگا  
سرداران لشکر بزرگ ساخته و در دلهای مردم جا  
گرفته بود در خاکِ پتنه می‌سپاند شاید از برای نزدیک  
بودن او به اردو یا برآستی از رگبزر شایستگی او  
بزرگان لشکر او را بهادشاهی خوانند و او با شتاب  
بسیار خود را بر در کالنجر رسانیده افسر شاهی بر سر

# داستان ترکنازان هند

۹۵۲  
۳۵۶۱۵

نموده او را اسلام شاه خواندند مگر بر زبانها

۱۵۴۵  
۵۵۶۲۵

به سلیم شاه نام برده شد

پس از آن نامه به برادر فرستاد که برای اینکه

تا آمدن تو کشور از آئین نیفتد این کار را کردم پوشا

از آن تست باید بسوی آگره روی نموده بر تخت نشینی

پس از آنجای آبنک آگره نمود در راه

خواص خان که فرمانفرمانی پنجاب و ملتان را نیز برادر

شیر شاه از بلوچان رها نموده بود باور رسید و با او

به آگره و آمده جشن تحت نشینی را تازه کردند

سلیم شاه بدستور پیش نامه به عادل خان نوشته

خواهان دیدار او شد و چون پاسخ یافت از روی

خواستش او چهارتن از سرداران بزرگ خود را که

خواص خان یکی از آنها بود نزد او فرستاد و آنها را

اورا دلاسانی داده بگردن گرفتند که اورا از هرگونه  
آسیبی نگهداری کرده پس از دریافت دیدار برآ  
گزران او از شاه کشوری بنام او گرفته روانه آن  
سویش نمایند

عادلخان یکفاز آنها پشت گرم شده روی به برادر  
نهاد

سلیم شاه برای آنکه هنگام درآمدن به آگره نوکران  
عادلخان را بدرون شهر راه ندهند فرمود تا نزدیک  
سیکری (اکنون فنجور) برای پذیرائی او جائی را آراسته  
نمودند و خودش به شکار رفته هنگامی که عادلخان  
بدان سرزمین رسید او نیز بدانجا رفته برادر را دید  
نمود و از روی مهربانی با او پیش آمده هر دو برادرانه  
با یکدیگر گرم جوشیدند پس از آن جای روی به آگره نهادند

## داستان ترکنازان هند

آنجا سلیم شاه دید که بند و بستی که کرده بود  
 به کامیابی بر نخورد و نوکران عادلخان یکی به شهر درآمد  
 اندیشه دیگر نمود و چالپوسی های فریب آمیز هویدا نموده  
 دست برادر را گرفت و بر تخت نشانیده گفت  
 چنانکه پیش نگاشته بودم نام پادشاهی را برای یمن  
 بر خود نهادم که سرشان افغان پادشاهی را برهم  
 زنند اکنون تو شهر یاری و سن چاکر  
 عادلخان از بیم آنکه مبادا در تنهان رنگی بجا برده باشد  
 از تخت فرود آمد و دست او را گرفته بجای خودش  
 نشاند و گفت شهنشاهی به تو فرخنده باد و کورنش  
 چاکرانه بجا آورد و دیگران هم چنان کردند و در همانم  
 بیایه تخت خسروی سپارش نمودند که از روی  
 چنان هم امروز باید پیانه را به تیول عادلخان داده



اورا بد آنجا فرستاد

سلیم شاه پذیرفته خواص خان و علی خان نیازی را نیز  
بمراه او کرد

دو سه ماه بر آن گزشت سلیم شاه در پی گرفتاری  
عادلخان شد و او باندیش سلیم شاه پی برده به میوات  
نزد خواص خان رفت و او فرستاده شاه را گرفته کنده  
زیرینی را که شاه برای عادلخان بدو داده بود بر پای  
او نهاد و بزرگان دربار شاه نامه فرستاده روی  
و لهای همشان را از شاه برتاباند و بهمراهی عادلخان  
با لشکری گران به آگره شتافت

سلیم شاه در آغاز خواهان جنگ نبود خواست که  
سرداران را که با خواص خان دوستی داشتند نزد او  
فرستاده اورا از سرشی فرود آرند مگر پس از روئ

داشتن شان باندز یکی از بزرگان ازان کارشيان  
شده آنها را باز خواند و با سپاهی آراسته دشمن را  
بيرون آگره پيشباز نمود و جنگ خوبی کرده پيروز مند  
شد

عادلخان بسوی بهار گرخت و ديگر ازو کسی نشانی  
نیافت

سلیم شاه لشکری بدنبال خواص خان و علیخان نیاز  
روانه میوات نمود و آن لشکر بآنها رسیده جنگ کردند  
و شکست خوردند و چون لشکر دیگری بمکشان  
رسید آن سرداران را شکسته بگریزانیدند و آنها  
بکوه کمایون پناه بردند

سلیم شاه قطب خان را بر سر ایشان فرستاد  
و خود به چنار رفته اندوخته آنجا را به گوالیار روانه داشته

به آگره باز آمد

قطب خان که از پیش با خواص خان در نهاله  
سازشها داشت درین بهنگام که شنید سلیم شاه  
جلال خان و برادرش را بگناه سازش با خواص خان  
در راه چنار بکشت سراسیمه شد پیش بیست خان نیازی  
به لاهور گریخت و او بفرمان شاه قطب خان را گرفته  
به آگره فرستاد و شاه او را با چندین تن دیگر از  
سرواران که بر آنها بدگمان بود در گوالیار بند نمود  
در آن میان یکی سرواران افغان که گزافی

بخود راه بردار بودند به خواص خان پیوستند

سلیم شاه بیست خان را از لاهور و شجاعت خان  
را از مالوه بخواند

بیست خان نیامد و شاه در دل بر او خشناک گردید

## داستان ترک تازان هند

شجاعت خان را که آند نوازش فرموده به مالوه باز فرستاد  
 و خود برای آوردن گنجینه بهتاس رفت  
 سعید خان برادر بیست خان که در چاکری شاه بود از  
 گرنجه به لاهور ترو برادر رفت و شاه ناگزیر شد که به آگره  
 برگشته لشکر را از برسوی بخواند و روی به لاهور نهاد  
 بیست خان و خواص خان با لشکر پنجاب  
 و افغانان نیازی و همه کسانی که از سلیم شاه هراسیده  
 بودند باهنگ جنگ او را پیش باز نمودند مگر اینکه چون  
 بهشت نمونه سلیم شاه بود در شب پیش آن روز میان  
 خواص خان و بیست خان گفتگو بر سر سروری و برتری  
 بجائی کشانیده شده بود که مایه رنجش گردیده به هنگام  
 جنگ از هم جدا شدند  
 خواص خان سر خود گرفت بیست خان و دیگر سرداران

پیکار نموده شکست خوردند سلیم شاه آنها را تا دور رها  
باختری که از بنیاد های پدرش بود دنبال کرد و آنها  
سپاهی به سرکردگی خواجه اویس شیروانی برای برگردان  
ریشه آنها گذاشته به آگره برگشت

نیازیان پس از یکدو جنگ که اویس را نیز شکستند  
سراخجام از لشکر شاهی شکست خورده به میان کوهستان  
کهکمر افتادند و چون آن سرزمین استواری <sup>۹۵۴</sup> <sub>۱۵۴۷</sub> بود تا دو سال در نگاهداری خود پای افشوده پس  
از آن از هم پاشیدند

زن و بچه سبب خان نیز در آرمیان گرفتار شدند و چون  
شاه سلیم کهکمران را نیز بیچاره نمود نیازیان به کشمیر  
گرفتند

فرمانده آنها برای خوشنودی شاه سلیم لشکر بیرون کشیده

## داستان ترک‌تازان هند

با آنها جنگ کرد و بهیبت خان و برادرش سعید راکش  
 سرشان را نزد سلیم شاه فرستاد  
 سلیم شاه از پنجاب بر میگشت که کامران سیرا از بهایون  
 شکسته و گریخته پیش او آمد و چون از مهر بانی ندید  
 روی از او بر تافته بکشور کهکمران گریخت  
 سلیم شاه را هنگامیکه بیمار بود و زالو بگلویش انداخته  
 بودند آگاهی دادند که بهایون به آب سند رسید  
 گویند هماندم سوار شد و آنروز در دو فرسنگی فرود آمد  
 از آنجا با لشکر گران و توپخانه گردون توان روی به  
 لاهور نهاد و چون آنجا رسید و شنید که بهایون از  
 لب آب سند به کابل برگشت او نیز به گوالیار باز  
 آمد و همانجا در آسایش بهماند و از بزرگان و سرکردگان  
 بر کرا کج اندیش می یافت یا گمان بدی باو میبرد گرفته

## سلیم شاه پور شیر شاه

زندان میگرد یا میگشت

خواص خان که از آغاز پادشاهی او سر بشورش بلند  
کرد تپلیان این سال در بدر و به کوستان میگشت  
آنگاه به سنبل نژد تاجان کرانی که یکی از  $\left. \begin{matrix} ۹۵۹ \\ ۱۵۵۲ \end{matrix} \right\}$

بزرگان نامور سلیم شاه بود پناه برد و او بفرموده  
سلیم خاک در دیده مردمی پاشیده ز بهار و او خود بجای  
راگشت و کسان خواص خان کالبد او را در دلی بر  
بنجاک سپردند

گویند خواص خان را مردم هند یکی از مردان خدا  
میدانستند چنانکه خون ناروای او دامگیر سلیم شاه شد  
در آغاز سال نه صد و ششت به بیماریهای  $\left. \begin{matrix} ۹۶۰ \\ ۱۵۶۳ \end{matrix} \right\}$   
سخت گرفتار گردیده سرانجام روز بیست و دوم ماه  
یازدهم سال ۹۶۳ رخت آغشی بنهاد

و پند و اندرزهای  
و پند و اندرزهای  
و پند و اندرزهای

# داستان ترک تازان هند

از کارهای تازه که در روزگار او پدید آمد سرگزشت شیخ علاء  
است

بدینگونه که چون پدر او حسن که جانشین شیخ سلیم حشتی و  
در بیانۀ جانماز پیشوائی درویشان گسترده بر بنهای گرم شادگاه  
راه خدا میپرداخت بمرد از آنجا که او فرزند مهتر و در  
دانش و بنیش از همه برتر بود بجای پدر نشست  
و کار او را پیش گرفت

در آملیان شیخ عبدالله که از افغانان نیازی و از پیروان  
نامور شیخ سلیم بود از آستانه بوسی خانه خدا برگشته  
در بیانۀ فرود آمد و او در آن روزها کیش پیروان همد  
را برگزیده بود و بدانت آنها سید محمد جونپوری بمان  
همدی است که بایستی آشکارا شود

شیخ علاءی راه و روش او را پسندیده بدم او نفیخته شد



و در همسایگی او خانه گرفته با همه پیروان خود باو گروید و  
از راه آئین آن گروه پانی پس و پیش نگذاشت  
و چون نهاد آئین آنها بر همسانی و یگانگی بنیاد گرفته  
بود مروج بشمار می بآنها کرویدند

بسیاری دست از هر چه داشتند برداشته با آنها  
در روانی دادن آن آئین انبازی نمودند و دیگر بسوی  
زنان و فرزندان و خواسته های خود نگاه نکردند  
خواص خان که سرگزشتش گفته شد نیز یکی  
از آنها بود که روش آنها را برگزید و باز از آنها برگشت  
کار آنگروه این بود که با افزار جنگ در کوچ  
و بازار می گشتند و هر که را در کاری میدیدند که بیرون  
از آئین شان بود او را از آن کار باز می داشتند اگر  
نمی شنید او را میکشیدند

شیخ عبدالله دید که انجام آن کار بد است و چون جلو  
آنها را نتوانست بگیرد شیخ علانی را فرمود که تو باید به  
خاکبوسی خان خدا بروی و او به همان گونه که در بیان  
می‌گشت با نزدیک چهار سده تن آهنگ خان خدا نمود  
و از خواص پور باز به بیان برگشت

در آملیان شیرشاه از گیتی رفته و سلیم شاه به تخت  
برآمده بود و کار پردازان کشور و پیشوایان یوس پیغمبر  
هر دو از رفتار و کردار آن گروه بستوه آمده شیخ علانی  
را به دلی خواندند و با پیشوایان کیش نشاندند تا به  
بیتند از گفتگوهای ایشان چه پرسید  
پس از برقرارانجنس همین آشکارا شد که پیشوایان  
فرمان کشتن شیخ علانی را نوشتند  
سلیم شاه آنها را نپسندید و گفت به دور کردن او

## سلیم شاه پور شیر شاه

بسنده باید کرد و فرمود تا او را به آباد چو سندی که نیک  
نریده که بر سوانه و کن است فرستادند  
از آن کار بیش ازین آشکار نشد که فرمانده آنها  
با همه لشکر باو گرویدند و مردم بسیاری پیرو  
ایشان نمودند

شیخ علانی را باز به پای تخت آورده با پیروایان  
انجمن ساختند ملا عبداله خواصپوری که یکی از آنها  
بود به شاه وانمود که این مرد خود را مهدی میداند  
و هر که مهدی است باید پادشاه روی زمین باشد  
و از همین است که بیشتر سرداران و لشکریان و  
خویشاوندان تو باو گرویده اند و چیزی مانده است که  
همگی باره پیرو او شوند و دست ترا از تحت و پهنم  
کوتاه کنند

## واستان ترک تازانِ هند

بر اینهم شاه سلیم تن بکشتن او در نداد و او را به بهار  
 نرو رهبر خود شیخ تره فرستاد  
 او نیز در کشتن شیخ همراهی خود را با پیشوایان به شاه  
 بگماشته شیخ را نرو شاه روانه نمود  
 شیخ در راه گلوش آماس کرده چرک نشست  
 پاره نوشته اند که بیماری مرگی بود زیرا که در  
 آنروزها همه جا پهن شده بود مگر اینکه آنرا درست باو  
 نمیتوان کرد از آنرو که آن بیماری چندان دیر نمیکشد  
 که مرد بتواند آتما به راه در نورد

باری او را با همان بیماری نرو شاه سلیم آوردند و شاه  
 سرگوش او برده آهسته گفت که همین بگو که من  
 از پیروان مهدی نیستم و آزاد باش شیخ سخن  
 شاه را بپذیر نشود شاه فرمود تا او را (۹۵۵) تانیا

زوند و بتازیانه سوم روانش از تن جدا شد  
گویند که بیشتر مایه پریز شاه از کشتن او آن بود که پیشتر  
مبادا پیروان او که همه کشورستان هند پزند کشور را  
برهم بزنند مگر اینکه سر مونی پس از او از جای خود  
بجسید

### در خوی و کواکس او

سلیم شاه شهریار دست و دل و از دور اندیشی بود  
گویند در میان سربانی که پدرش از  
آب سند تا بنگاله ساخت سراسی دیگری آباد نمود  
تا ره نوردان زود زود فرودگاه داشته سامان آسایش  
شان فراهم باشد و در آن سربانی از درویش تا  
توانگر همه بایستی مهیا پادشاه باشند  
در آیین کشور داری و کواکس مرزبانی کمتر از پدرش نبود

بر نرخانه که پدرش گزاشت کار کرد و چنان  
بجاری شهر یاری رسیدگی نمود که از مردان سپا  
و کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان و دیگر کارکنان  
که در خانه رو او بودند کسی نبود که باو بد بگردد و خوشنود  
نباشد بیشتر روزگار پادشاهی خود را که نه سال بود  
در گوالیار بسر برد

### محمد شاه سور خلی

هنگام مردن سلیم شاه بزرگان کشور فرزند دوازده  
ساله او فیروزخان را در گوالیار به تخت برداشتند  
و روز سوم مبارزخان پسر نظام خان سور که برادر  
شیر شاه و سلیم شاه را هم او در زاده و هم برادر  
بود به پروه سرا رفته آن کودک بیگناه را در دامن  
مادرش بگشت و آبروی مهر باموگری را که دستاویز

بالیدن خواهر زادگان است یکباره بر باد داد و سنگدل  
 لابه های خواهر مهربان را که مایه زندگی او شده بود سنگی  
 نه نهاد زیرا که گویند سلیم شاه در پایان روزهای تنگ  
 مهین بانوی خود را که مادر فیروزخان و خواهر مبارزها  
 بود چندین بار گفت که اگر فرزندان را دوست سدا  
 بگذار تا من کار برادرت را بسازم و اگر زندگی  
 برادرت را میخواهی چشم از پست پوشش و  
 وی زاریها کرده سلیم را در برابر باین پوشش  
 که او شب و روز سر مست باده ناب است و یخز  
 شنیدن ساز و آواز و همنشینی با زنان بکار  
 نمی پردازد و همچنین کیر اندیشه پادشاهی هرگز بدل  
 نمیکرد از آن آهنگ باز میداشت تا سرانجام  
 همان شد که سلیم فرموده بود

داستان ترک تازان هند

چون مبارزخان خوابرزاده خود فیروزخان را از میان  
برداشت هم در کواپار به تخت نشسته خود را محمد شاه  
عادل خواند مگر بر زبانها به عدلی نامیده شد و این نام  
را مردم ریشخندان بر او نهادند زیرا که چون از سرزمین  
دانش و خرد به جهانها دور افتاده بود کارهای او همه  
خنک و مایه خنده بود چنانکه گویند میخواست در داد و دهش  
مانند محمد تعلق شاه تمام در کند بر روز تیرا بهر سوی می افکند  
که پیکان هایشان از شست نخود (مکتوله) زرناب حیات  
شده بود و میگفت هر که آنها را یارویکی ده رویه گیرد  
بهین گونه بخششهای ناهوار بجای همه اندوخته  
شیر شاه و سلیم شاه بر باد رفت و گنجینه تهی ماند  
و چون از دانش پادشاهی هم بهره نداشت در روز  
خسروی او که بیش از دو سال نبود کشور هند



پراز آشوب شد  
دو سرتن در آگره و دہلی تحت نشینی کرده دارا  
دیہیم شدند و پس از ہمہ پادشاهی دوبارہ  
بدست ہمایون افتاد  
نوشته اند کہ کار ہای بزرگ کشور را بمرمان پست  
فرومایہ بیدانش نا بجزد کہ مانند خودش بودند -  
سپرد نمود

از میانہ آنہا یکی ہیمون نامی بود ہندو کہ اورا ہیمون  
بقال مینامیدند زیرا کہ او در آغاز در آبادیہ ریواری  
گندم فروشی سینمودہ و در روزگار سلیم شاہ لوکری  
یافتہ داروغہ بازار شدہ بود

عدلی اورا دستور بزرگ خویش ساخت و ہمہ  
کاروبار مرزبانی و شہریاری را لولہ کردہ در

دست او گزاشت و خود به بمنشینی زمان و باد

نوشی پرداخت

بیمون اگرچه کوتاه بالا و زشت روی و ناتراشیده  
بود و بر روی هم‌رفته در ریخت و بنیاد ناچیزتر از  
نژاد بود چنانکه گویند از رگ‌بزرستی و کمزوری براب  
سوار نتوانستی شد و در هر کجا که میرفت بر پیل یا  
در پاکی می‌نشست بر اینهمه او در میان فرومایگانی  
که از عدلی بزرگی یافتند بزیور شایستگی و زیرین  
چنان آراسته بود که در زیر فرمان همچنان خدایگان  
دیوانه خود پسندی در آنگونه کشور پر آشوبی و در میان  
آن سان سرداران افغان پلنگ خوی کینه‌جوی  
رضختی خودداری نموده بر همه دست یافت و کار را  
پیش برد و بخردان دادند که اینگونه کار تاجه پایا

دشوار است

چون عدلی از زرو گوهر به جبهه بود به کمینگان داد و ستد  
بخشش یکباره آتش گرفت آغاز کرد بگیرفتن به  
فرماندهی شهرها و تیولها از بزرگان و داون آنها  
را به دوستان خود

بر سرکاری مانند آنها که گفته شد میروز در دربار میا  
دو سردار گفتگو بجای بد کشید

سکندر خان که نوجوان بزن بهادری بود تا شنید  
که غنوج را از پدرش محمد شاه فری میخوانند بگیرند و  
به سرست خان بدهند فریاد برآورد که کار با اینا نیز رسید  
که چاکیر مردی مانند پدر مرا بگیرند و به شروانیان  
سگ فروش بدهند

سرست خان که مرد تنومند آهین شتی بود به بهانه

داستان ترکمانان هند

اینکه اورا از جوش و خروش فرود میآورد دست به  
بازوی او دراز کرد و میخواست که اورا گرفته به بند  
سکندر خان اندیشته اورا دانسته دشنه از کمر کشید  
و شکش را چنان درید که مرغِ روانش از  
بند تن دردم بیرون پرید و چون دید که از هر سو  
بر سر او رنجتند چند تن را زخمی نموده با همان  
دشنه بسوی شاه دوید عدلی از تحت پائین بسته  
به پرده سرانگرفت و اگر بچالاکي در را از پشت  
نبسته بود از دست سکندر خان که نزدیک بود  
دم در باو برسد جان بدر نمیبرد

سکندر خان پس از آن چند تن را بخاک  
انداخت و سرداران همه از پیش او گریختند  
تا آنکه ابراهیم خان سور که شوهر خواهر عدلی بود

با کسانِ خود بر سرِ او ریخته گنگه گنگه اشس کردند و درش  
نیز بزخم شمشیر و تلخانِ لوحانی جان ۹۶۱  
۱۵۵۴

سپرد  
تابخانِ گمرانی که سرورِ بزرگ و برابرِ سلیم شاه بود  
همان روز از کوالیار بسوی بنگال رفت و چون -  
دیگران نیز که از عدلی رنجیده بودند با و پیوستند و درش  
خود سری برافراشت

عدلی با لشکر و نبالِ او رفته در نزدیکی چنارِ او را به  
شکست و برگشت

تابخان در همان همسایگی با پاره شهرهای عدلی را  
چاپیده دوباره سامانِ پایداری بدست آورد و عدلی  
از رگبزر دل واپسی دلی دیگر با و نپرداخت  
بدینسان که عدلی دو شوهر خواهر داشت که هر دو از

## داستان ترکنازان هند

براور زوگان شیرشاه بودند یکی ابراهیم خان سوار  
که فرمانفرمای چار بود دیگری احمدخان سوار که فرمانفرما

پنجاب بود

زن ابراهیم خان شوهر خود را از آهنگ برادرش  
او را گهی داد و او از چار نزد پدر گریخت

عدلی عیسی خان نیازی را بجنگ او برنگاشت و او  
در نزدیکی کاپی باو رسیده جنگ کرد و شکست  
خورد و ابراهیم از آنجا شکر کشیده دلی و آگره  
و همه شهرهای آن پرنه را بدست آورده و آنرا  
تحت دلی شد از نیروی عدلی کرانیان را بنجود واکذا  
از چار آهنگ دلی نمود و چون بکنار آب گنگ  
رسید نامه از ابراهیم خان یافت که در آن نام  
همه بزرگان بارگاه عدلی را بگاشته گزارش نموده

که اگر اینها بیایند و بمن زبان دهند که از تو بمن  
آزاری نرسد من روی بدرگاه خوابم نهاد  
عدلی همه شانرا نزد ابراهیم خان فرستاد و او با  
همه شان چنان از در گیرنگی و مهربانی درآمد که از  
عدلی روگردان شده بچاکری او گردون نهادند  
و عدلی دید که دیگر کاری نمیتواند ساخت به چنار  
برگشت دست از کشور دلی برداشت و به بخش خاؤ  
بست بنده کرد

ابراہیم خان سور خود را در دلی ابراهیم شاه خواند  
گرون وادیاری برافراشت

احمد خان سور چون در پنجاب بر آنچه گزشت آگهی یافت  
خود را مسکند رشاه خوانده باده هزار سوار روی به آگره  
نهاد و در شش فرسنگی آگره بر خور و به ابراهیم

کہ با ہمتاؤ ہزار سوار بہ پیش باز او آمدہ بود و او را یک  
جنگ شکستہ و پریشان ساخت و دہلی و آگرہ را  
بدست گرفت

ابراہیم شاہ بمرزینی گریخت کہ بہنوز و ردست  
عدلی بود و بدبختانہ بہنور بہ ہیو کہ با سپاہ آراستہ  
و توپخانہ کران از عدلی برہائی دہلی نامزد گردیدہ بود۔  
جنگ میان شان در گرفت ابراہیم شاہ شکست  
خورده بہ بیانہ نزد پدر گریخت ہیو اورا ونبال کردہ  
آن شہر را در میان گرفت و تاسہ ماہ از آنجا  
برنخواست

چون نزدیک شد کہ شہر بدست آید عدلی اورا  
برای خواہانیدن آشوب محمدخان سور کہ در بنگال  
سرکشی آغاز نمودہ با لشکر آہنگ گرفتن چار نمود



پیش خود خواند

بیمو از در بیانه برخاست و روی به چار نهاد  
ابراهیم شاه در پی او روان شد و در تروکیه ها  
آگره باور رسیده با او جنگ کرد و شکست خورد و  
دوباره به بیانه گریخت و پس از آن بودن خود را  
در آن جاها درست ندیده به اودیه رفت سرانجام  
همانجا در سال نرسد و هفتاد و پنج که سلیمان کرانی  
بر آن جای دست یافت بدست او کشته شد

بیمون در چار به عدلی پیوست و هر دو با هم روی  
به محمد خان نهاده او را از میان برداشتند و می  
خواستند لشکر به دلی بکشند که شنیدند که سپاه  
کشان همایون سکندر شاه را گریزانیده دلی و آگره  
را گرفتند

داستان ترکنازان هند

بدینگونه که چون سکندر شاه سور تحت دہلی را از  
ابراہیم شاه گرفت از بزرگان و سرداران افغان  
انجن ساخت و گفت من بیش از یکی از شما مان  
نیستم و خود را بر شما فزونی نمی نهم پادشاهی ہندو  
کہ از روزگار درازی در خانہ های تیرہ های گروه افغان  
سیگردد ہرگز بدست تیرہ دیگری نیفتاد جز آنکہ در میان  
مردمان آن تیرہ دیگر یکدلی و یکزبانی پیدا شد  
شما ہمہ میدانید کہ سرکشی من نہ از خود ستانی  
و نہک نشناسی است از آن است کہ عدلی بہتر بخ  
ہمہ شایستگی سروری ندارد و شکر ہمایون نیز  
اینک بجاک پنجاب در رسید و آنرا آسان نمیتوان  
شہر و اگر شما بہ پادشاهی من خوشنود ہستید من  
از شما ہچ نمی خواہیم بجز ہمراہی و یکدلی کہ پانچ

و دشمن زبردست را بهمان یستوان داد و بس و گز  
و گیر را از میان خود برگزینید تا من هم او را بندگی

نمایم  
همه یکباره خوشنودی خود را بیادشاهی او آشکارا نمودند  
و زبان دادند که از پیمان خود برگردند و بنامه آسمان  
سوگندها خوردند که او را در هر کار یاری نمایند مگر اینکه  
یک هفته نکشید که دودلی و سذبانی ایشان بر سر  
بخش نمودن فرماندهی و تیول بر همه روشن گشت  
و یکایک این سخن پهن گردید که هالیون شاه روس  
به پنجاب میآید

در پی آن تاتارخان که در پنجاب دست نشاندۀ سکند  
شاه بود از پیش لشکر مغول برخاسته به دلی آمد  
پشت سر او آگهی رسید که مخولان به لاهور

درآمده افغانان را بنگه پارچه نمودند و از آنجا گزشته تا  
سهند را بدست گرفته اند

سکندر چاره جز آن ندید که چهل یا پنجاه هزار سوار  
افغان و راجپوت بسرکردگی تاتارخان و بدست خان  
افغان با ساز و سامان درست پیش از لشکر مغول  
فرستاد و آنها چون بنزدیک لشکرگاه جغتای رسیدند  
بیرخان ترکمان که سردار لشکر هالیون بود انبوهی  
سپاه دشمن را در نگاه مردانگی ناچیز شمرده از  
آب شتلیج گذر نمود و هنگام فرو رفتن خورشید  
جهانتاب خود را بکنار آب پچواره رسانیده رو برگرد  
اردوی افغان فرو داد

گویند چون شب در رسید افغانان از آن روی که  
رستان بود بیرون چادرهای خود آتش با برافروخته

میخواستند به بیداری شب را بگزرانند بیرخان با  
 یک هزار مرد تیرانداز در کناره های اردوی افغان رفته  
 اینها در تاریکی و آنها در روشنی هر که را بنگاه -  
 در آوردند آماج تیر ساختند افغانان سر اسیم  
 شده بر روشنائی افزودند و از چوب و چر هر چه  
 یافتند بر آتش نهادند تا اینکه روشنی افزون  
 شود و به بینند که این تیرها از کجا بر ایشان می بار  
 مغلان بیشتر خوشدل گردیده چند سردار دیگر ایشان  
 نیز به بیرخان پیوسته از هر سوی تیرباری نموده -  
 افغانان را آماج پیکان مرگ نمودند  
 افغانان باهنگ جنگ سوار شدند مگر اینکه رو به  
 دلی گریختند و چون سرداران ایشان دیدند که  
 جلو پراگندگی آنها را نمیتواند گرفت هر چه داشتند

## واستان ترکتازان هند

گزارشتند و جلوریز به دلی برگشتند  
 سکندر شاه از افغانان باز پیمان گرفته با هشتاد  
 هزار سوار و توپخانه بسیار روی به پنجاب نهاد -  
 بیرمخان بنوشهره درآمد و بیرون آن شهر سکندر شاه  
 را پس از چند روز زد و خورد ششبار نموده جنگ سختی  
 شد افغانان شکسته و پراکنده گشتند سکندر شاه  
 به کوهستان سواک گرخت و از آنجا به بنگال افتاد  
 آن کشور را بدست آورد و در همانجا بمرد و دلی و اگر  
 بدست سپهکشان همایون درآمد  
 ازین سوی عدلی چون آگهی مرگ همایون را شنید  
 بیو را با پنجاه هزار سوار و پانصد پیل به بیرون کردن  
 بزرگان مغول از دلی و اگره و پنجاب نامزد نمود و  
 خود در چهار ماند تا بتواند جلو شورش انگیزیهایی افغانان

را بگیرد  
 بهیمو بسوز به آگره نرسیده بود که مغولان آنجای  
 را تهی کرده به دہلی رفتند  
 بهیمو کان خود را بر آگره گماشته به دہلی رفت  
 و بر سر دہلی با لشکر مغول جنگیده شکست داد و دہلی  
 را نیز گرفت و میخواست رو به لاهور رود که بیرجانی  
 با شتاب بسیار شکری به سرداری خان زمان  
 روانه دہلی نموده خود با اکبر شاه به دنبال او روان شد  
 بهیمو به پیش از خان زمان شتافته نزدیک  
 پانی پت باو رسید و بر پیل سوار شده جنگ بسیار  
 سختی نمود  
 سرانجام افغانان بتاراج پرداختند و مغولان  
 رو پیل بهیمو را گرفته او را دستگیر کردند و زند

داستان ترکمانان هند

نزد اکبر شاهش بروند و بفرموده او کشته شد  
 علی چون این آگهی شنید روز بروز از  
 همه چیزش کاسته شد و افغانان هم درباره او بیمزگیها  
 می نمودند سرانجام خضرخان پسر محمدخان بکیسه جو  
 خون پدر بر سر او لشکر کشید و او پس از جنگ  
 سختی هم در کارزار کشته شد

بازگشت بهایون شاه از ایران به افغانستان  
 و تاختن او به هندوستان باز و دیگر استوار نمود  
 بنسباده خان تمبور در دلی

هنگامیکه بهایون بگونه که بکارش یافت از بهر  
 به قزوین رسید شاه تهماسب که دومین پادشاه  
 خان شیخ صفی بود در سردسیر میماند  
 بهایون بهر بخان را با نامه بدرگاه فرستاده پایان



## همایون شاه پور بابر

پایان آرزوی خود را بیدار خسروی آشکار نمود و چون  
بیرخان برگشت و پاخ نامه را بگونه که دلش  
میخواست بیاورد از قزوین روی به اروم نهاد  
در ماه پنجم سال نه صد و پنجاه و یک **۹۵۱**  
بهره اندوز دیدار شاه تهماسب شده با گرم **۱۵۴۴**  
جوشی بسیار پذیرفته شد

در میان آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد  
نویسندگان خاور و باختر در باره سخنانیکه میان  
آن هر دو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهای نوشته اند  
که چندان مایه شگفتی نیست مگر در نگاه کسانی که  
از خوی و منش و راه و روش پادشاهان خانه  
شیخ صفی آگاه نباشند آئین بشیعه که از شاه  
اسماعیل نخستین پادشاه آن خانه روائی یافته بود



## همایون شاه پور بابر

پایان آرزوی خود را بیدار خسروی آشکار نمود و چون  
بیرخان برگشت و پاسخ نامه را بگونه که دلش  
میخواست بیاورد از قزوین روی به اردو نهاد  
در ماه پنجم سال نه صد و پنجاه و یک ۹۵۱  
بهره اندوز ویدار شاه تهماسب شده باگرم ۱۵۴۳  
جوشی بسیار پذیرفته شد

در میان آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد  
نویسندگان خاور و باختر در باره سخنانیکه میان  
آن هر دو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهایی نوشته اند  
که چندان مایه شگفتی نیست مگر در نگاه کنایه که  
از خوی و منش و راه و روش پادشاهان خانه  
شیخ صفی آگاه نباشند آئین بشیعه که از شاه  
اسمعیل نخستین پادشاه آن خانه روائی یافت بود

## داستان ترک تازان هند

چنان در دلهاس ایشان جای داشت که از دید  
 هر ستمانی که پیر و آن آئین نه بود بیزار بودند و چون  
 شاه تهماسب بهایون را چنان میدانست با آنکه فرموده  
 بود او را در همه جا گرامی دارند و فرمان ها بفرمان رویا  
 هر شهر و کشور فرستاده بود که بهایون بهر شهر  
 که در می آید با او چنان رفتار کنند که با پادشاه  
 خود میکنند فرمان او را فرمان شاه خود دانند و  
 هر مونی پای از راه خوشنودی او کج نگزارند باز  
 دشن نمی خواست که او را در بارگاه خود بپسیند  
 تا آنکه بیرمجان که شیعه بود نزد شاه تهماسب رفته  
 چنان وانمود ساخت که ناسازگاری برادران بهایون  
 با او از همین روی بود که او را شیعه میدانستند و  
 نیز سلطان بیگم خواهر شاه تهماسب روزی در هنگام

خوشی چکانہ در ستایش و خشور علی کہ در کیش شاہ  
خداوند پرہیزگار ان و دلاورترین جہان پہلوانان و پارہا  
ترین مردان خدا بود از ساختہاے ہمایون نژدہ بود  
خواند و شاہ را از شنیدن آن اندک بخودے  
دست دادہ قاضی جہان قزوینی را نژدہ ہمایون فرستاد  
تا با او پیمان بستہ خواہشہای او را سرانجام دہد  
و کارہاے او را بسامان آرد

قاضی جہان نژدہ ہمایون رفت و با او پیمانے بست  
مگر اینکہ آن پیمان بر سرچہ بود درست دانستہ نشد  
از نوشتن برخی چنین برسیاید کہ آن دربارہ پزیر  
آمین شیعہ بود و روانی دامن آن در ہندوستان  
چنانکہ این را نیز نوشتہ اند کہ ہمایون روبرو  
قاضی جہان قزوینی دوستی خود را بہ خاندان پیغمبر

آشکارا ساخت و از کسانیکه در آئین شیعه دشمن  
خاندان بودند بیزاری جست و از همین بود که به خاکبوسی  
استانه شیخ صفی و فرزندان او که پیشوایان پیروان  
آئین شیعه بودند رفت

پاره نوشته اند که آن بر سر رفتارهای آینده همایون  
بود با ایران و واگذاشتن قندهار بپاداش کمکی  
که ایران باو میداد چنانکه چون شکر قزلباش قندهار  
را کرد گرفت هنگام کشودن آن همایون شهر را  
به ایرانیان واگذاشته به کابل رفت  
میستوان باور کرد که آنچه نوشته اند همه راست  
و درست باشد در ترکی قزل سرخ و باش  
سر را میگویند و نام قزلباش بر ایرانیان ازین  
است که چون شاه اسمعیل آئین شیعه را در همه

کشور ایران پهن نمود برای اینکه آن گروه در برجا  
شناخته شوند کلاه ایشان را از پارچه پشمینه سر  
ساخت و نام شان را قزلباش گذاشت  
همگامیکه لشکر قزلباش بیاری بابر شاه رفته  
محمدخان شیبانی را کشته دست آسیب اوزبکان  
را از سر کشور او کوتاه نمودند بابر شاه خواست  
سرای سپاه خود را بهمان گونه کلاه بیاراید و  
سپاهیان چون آثار نشان شیعه بودن -  
میدانستند سران آن باز زدند و چون بابر شاه  
دید که از آن ریز در میان لشکر شورشی برپا  
خواهد شد از آن اندیشه باز آمد  
گویند روزی بیرخان نزد شاه تهااسب بود شاه فرمود  
تا از آن کلاه ها کی آورند آنرا داد به بیرخان که بر

## داستان ترک‌تازان هند

سر بگزار داد و گزارش نمود که بی دستوری خداوند  
کار خود نمی تواند نشان تازه بر خود ببندد شاه بهم  
برآمده فرمود خوشی شماست پس به فرموده شاه  
دو تن از زندانیان اسمعیلی را آورده روبرویش  
گردن زدند تا از خشم فرو آید

و همچنین روزی شاه تهاصب کلای بی همایون داد  
که بر سر بگزار داد همایون چنان کرد که یکبار بزرگان  
در بار هر دو شهریار خنده ها سر داده هر دو پادشا  
را کورنش نمودند

باری از اینگونه چیزها بسیار نوشته اند مگر اینکه همه  
بگیرانند در اینکه از آراستن بزمنهای باده بر آ  
همایون در هر شهر و گردش دادن به شکار  
گاههای پادشاهی در هر جای و مانند اینها پایان



سراجام آنچه شایسته گنوده همچنین میزبانی برای آن چا  
مهمانی بود بجا آورده شد و پس از همه سامان پادشا  
هی شگرفی از بهر خیز برای او آماده ساخته به همراه  
شاهزاده مراد که کودک دو ساله و فرزند سوم شاه  
تهاسب بود و دوازده هزار سوار از لشکر سیستان  
به اتابکی و سرکردگی بدخ خان قاجار و دیگر بزرگان  
نامدار قزلباش روانه اش نمودند

چون همایون به سیستان رسید بجای دوازده هزار  
چهارده هزار سوار آماده چاکری خود دید شماره همراهیان  
خودش نیز که در ایران با پیوسته بودند به هفت  
صد تن میر رسید

در آن هنگام کامران میرزا در کابل میماند و خندان  
را از سلیمان که خویش او بود دست نشاندۀ پدرش

بابر شاه بود گرفته بود  
بندال میرزا در غزنین و میرزا عسکری در قندهار  
فرمان میراندند

کشور بلخ در دست اوزبکان بود  
شیر شاه نیز هنوز زنده و شاهنشاه دلی می بود که  
۹۵۲ هـ بمایون با سپاه قزلباش از سیستان  
۱۵۴۵ هـ به آهنگ باز گرفتن افغانستان و هندوستان  
بجایش آمده شهرهای سر راه را بدست آورده  
قندهار را گرد گرفتند

در آملیان بمایون بیرخان را به کابل نزد کامران  
میرزا فرستاد که اگر بتواند او را تابانده نزد هالون

برو

چون او نومیدانه برگشت و چند ماه نیز گزشت و شهر

کشوده شد ایرانیان دلتنگ شده در باره بازگشت  
به ایران فحشی در میان شان افتاد که از یاور سی سخت  
خوراک باره نشینان روی به نالودی نهاد و از دراز  
روز در بستگی بسته آمده از گرد میرزا عسکری پاشیدند  
پاره به خانه های خود رفتند و بیشتری خود را  
از دیوار باره سر ازیر کرده به لشکر بیرون پیوستند  
همچنین چند تن از بزرگان نامور کامران  
میرزا از او جدا شده بچاکری همایون درآمدند  
میرزا عسکری رهائی جان خود را در همین  
دید که از شهر بیرون آمده به بارگاه شتافت  
و خواهر بابر شاه را نزد او سفارش کرد خود  
ساخت

۹۵۲  
۱۵۴۵  
۹۵۶

در گرفتن قندبار

داستان ترک‌تازان هند

همایون فرمود تا شمشیرِ او را برهنه به گردشِ  
آویخته به بارگاهش درآوردند پس از آن آغاز  
مهربانی نموده پهلویِ خودش نشاند و از گناهانِ  
او در گذشته پایانِ دلبستگیِ خود را باو آشکار نمود  
و فرمود تا جشنِ بزرگی برای شادیِ آشتیِ او برپا  
نمودند مگر اینکه در همان یکدسته نامهاییکه میرزا عسکری  
هنگامِ گریختنِ همایون بسوی ایران دربارهٔ گرفتاریِ  
او به بزرگانِ بلوچ نوشته بود بدستِ همایون افتاد  
و او از خواندنِ آنها چنان بهم برآمد که در دم به بند  
نمودنِ او فرمان داد چنانکه گویند تا نزدیکِ سه سال

رنج می‌برد

چیزهاییکه نویسندگانِ هند دربارهٔ رفتارِ همایون شاه  
با لشکرِ ایران نوشته اند انگریزانِ زیرِ همه‌اش می‌نهند

و میگویند همه برای خوشامد پادشاهان خانه تیمور و برادر  
این بوده که آن بدنامی را از سر آغایان خود واکنند  
و آنچه خود ایشان موشگافانه بدست آورده نوشته اند  
اینست که همایون شاه تخت قندهار را سپرد بدانخان  
آتابک شاهزاده مراد میرزا نمود و گنجینه آن شهر را  
به هنرینه سپاه ایران داده روانه زادبوم شان -  
فرمود و پس از چند روز که شاهزاده مراد برگ  
خدائی مرد کسان خود را نزد بدانخان فرستاده -  
خواستش نمود که چون جانی برای نواخانه میرزا عسکر  
در دست نیست بجز قندهار اگر دستور دهند او  
را آنجا آورده زندان میکنند و چون بدانخان  
آن درخواست را پذیرفت چند دسته سوار به  
بهانه نگهبان همراه میرزا عسکری کرده لشکر آماده -

بسرکردگی بیرخان و دیگر بزرگان تاتار و رپی آنها شیده  
 راه انداخت تا آنها از پیش رفته دروازه ها را بدست  
 گرفتند و لشکر بیرخان به شهر درآمد خاک دروید  
 مردمی پاشیده بسیاری از ایرانیان را که بساخلو  
 همراه شاهزاده مانده بودند ناجوانمردانه بکشتند  
 بدانخان که از آن نابکاری آگاه شد کس نزد  
 بیرخان فرستاده گفت برای گرفتن قندهار که  
 جنگی و قریبی درکار نبود اینک شهر بگیرد ما بکشو  
 خود میرویم

آنگاه بدانخان باندیشه کسان بجایون پی برده مردم  
 خود را که بیرون ها پراکنده بودند نزد خوانده به ایران  
 رفت

بیرخان قندهار را بدست گرفته به شاه تهااسب نوشت

که فرمان فرمائی قندهار بنام بندگان شایسته است  
مرا دست نشاندۀ خود دانند

همایون کار قندهار را بدینگونه انجام داده بیرمخان را  
آنجا گذاشت و خود درفش شهر کشائی را بسوی  
کابل برافراشت

چون در میان راه میرزا بندگان و میرزایادگار برادر  
بابر شاه با بسی از ناموران آستان کامران از  
گریخته خود را به همایون رسانیدند هنگام رسیدن او  
بر در کابل کامران میرزا تاب ایستادگی در خود ندیده  
بسوی غرین گریخت آنجا راهش ندانند بزین دوا  
رفت گروه هزاره سران پذیرفتش بر تافتند و  
به بهکر نهاد و در سایه حسین ارغون که داور سند  
بود پناه گرفته و اما او شد

# واستان ترکمانان هند

{ ۹۵۲ } در گرفتن کابل { ۹۵۳ }

همایون شبِ دهم ماهِ نهم همان سال به کابل درآمد  
چشمش بیدار شاهزاده اکبر که بسوز سال سوش  
پر نشده بود روشنائی یافت و پس از چند ماه که در  
کابل به آسایش گزراند بگرفتن بدخشان که باز به

دست میرزا سلیمان افتاده بود شتافت  
روزِ برآمدن از کابل از میرزا یادگار که چندین بار سرکشی  
نموده و بخشیده شده بود باز بدگمان شده فرمانده کابل  
را بکشتن او گماشت و چون او دران کار کوتاهی  
کرد بی آنکه ازو برنج بدست دیگری اورا کشته

روی براه نهاد

چون از هند و کش گزشت سلیمان با لشکر خیش  
اورا پیشباز نموده از یورش سختین شکست خورد



بگرخت و همایون به بدخشان درآمده چند ماه آنجا بماند  
 و آرمینان کامران از سند آهنگ کابل نمود  
 آن شهر را باز گرفت و از گماشتگان بزرگ همایون  
 یکدو تن را بکشت و یکدو تن را کور کرد و شاهزاده  
 اکبر را با زنان پرده سرا به نگهبانان سپرد  
 همایون تاشنید بدخشان را باز به میرزا سلیمان  
 واگذاشته روی به کابل جنبش نمود در راه هر جا  
 به لشکر کامران رسید همه شان را پریشان نمود  
 کامران نیز در یک جنگ شکست خورده به چارویوار<sup>کابل</sup>  
 پناه جست

همایون آنجا را در میان گرفت تا چند روز جنگ  
 میان لشکریان برود در گیر بود و بسته گان بر یک  
 له دستگیر دیگری میشوند کشته میکشند تا جانی که کامران

داستان ترکمانان هند

شاهزاده اکبر را در گهواره گذاشته از بالاس دیوار  
باره سرزیر کرد و بامید آنکه بهایون برسد و دست از  
جنگ باز دارد بر اینهمه بازکاری از پیش نبرد و  
شبشب یکجای دیوار شهر را سوراخ کرده بگرفت  
و بهایون باز به کابل درآمد

۹۵۴ | کامران میرزا در تاریکی شب بر دامنه کوه کابل  
۹۵۴ | بدشته از سواران هزاره برخورد و آنها را  
نشت نموده هر چه داشت بگرفتند و بامدادان که او را  
شناختند سامانش را باز داده و با او تا غوری همراه  
نموده بکسان خودش رسانیدند

کامران چون سپاه بهایون را در نهال خود دید ماند  
در آنجا را نیز درست ندیده به بلخ نزد میر محمد خان او  
پناه برد و بیاری او بدیشان را گرفته تیرزاسیدان

و پسرش میرزا ابراهیم را از آنجا بسوی کولاب  
بگریزند

در آن میان تابستان گزشت و زمستان در رسید  
و چون راه با از برف بند شده بود همایون نتوانست  
بجنبش درآید تا آنکه بهار آغاز و راه با اندک اندک باز شد  
آنگاه میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم را پیش خود خواند  
شکر به بخشان کشید و با کامران جنگ نمود  
کامران دین جنگ هر چه داشت باخت و در وژ تالان  
پناه گرفت

همایون گرد آن ژلشت و کامران از بر سوی راه  
گریز را بر خود بسته دید از یاری اوزبکان نیز نوسید  
شد ناگزیر خود را سپرد برادر بنمود  
همایون با آرمایه مهربانی و خوش رفتاری با کامران -

## داستان ترک‌تازان هند

پیش آمد که مردمان هر دو سوی در شگفت آمدند و چون  
 ۹۵۵ هـ. ق. دید که هر دو برادرش کامران و بندهاں نزد  
 ۹۵۴ هـ. ق. او آذادانه نشست و برخاست می‌نمایند  
 آن دیگر را در زندان بیکسی از برادران دور نه  
 پسندید از آن روی فرمان رهایی میرزا عسکری را نیز  
 داده هر چهار برادر در یکجا فراهم شدند و تا چند  
 روز کار بنواز و خوشی گزرانیدند

۹۵۶ هـ. ق. } بمایون از آنجا به کابل آمده در آغاز بهار -  
 لشکر به بلخ کشید و با بزرگان اوزبک جنگیده در شبی  
 که همه امید داشتند فرو شهر گرفته خواهد شد از شورش  
 کامران و قنش بر سر کابل آگاهی رسید  
 بمایون میخواست که آنرا در آن هنگام فرو گزارد و  
 کار بلخ را انجام داده به کابل برگردد مگر چونکه همه مردمان

سپاهش زن و بچه در کابل داشتند از بیم خونریزی  
کامران بهراس یافته پایداری ننمودند و دسته دسته  
روی به کابل برگشتند و همایون از همراهی آنها ناگزیر  
شد

اوزبکان آنرا نشانه شکست همایون پنداشته در پی  
ایشان افتادند و جنگ کنان و نباله شکر را پریشان  
ساخته خود را بجلو رسانیدند

همایون چون آن گروه را بسان گرگ خیره درونبال -  
خود میباید بنگرید بیش از آن خاموشی را درست ندید  
سر اسب جنگ جوئی را برگرداند و مانند شیر خشمگین  
غرش کنان برابر دشمن تاخت و یکی از سواران  
رزجوی دشمن را که پیش آهنگ همه بود با نیزه از  
اسب بر زمین انداخت و سردار آنی که نزدیک

# داستان ترک‌تازان هند

بودند نیز بهمراهی او کوشیده چندان پایداری نمودند  
که اوزبکان را پس نشانند

همایون درین راه چنان شیرازه فرامی سپاشت  
از سم پاشید که چندانکه کوشید نتوانست شکر  
گرد کند که برای آگه‌نیدن کامران بس باشد  
چنانکه چون باو رسید پس از آنکه در یکدو جنگ  
فیروزی هم یافت سرانجام چنان شکست خورد که  
با بازو تن از سر گردگانش با سر زخم شمشیر  
نیتهد ۵۵ خورده و اسب تیر برداشته جان از پهنه  
خونخوار بدر برد

از آنجا کامران به کابل درآمد و کیمبار دیگر آن شهر  
و شهرزاده اکبر بدست او افتاد و همایون با نیزه‌ارگو  
ریخ و سختی که از رگ‌بزر زخم سرش و آوارگی بروا

نمود خود را به بدخشان رسانید

میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم به تباہی-  
روزگار او نگرسته بیتاب شدند و در دم لشکری-  
آماده ساخته با شاهزاده بندهال کمر بچاکری او بستند  
بهاییون به جوشش آنها پشت گرم شده به  
آهنگ کابل جنبش نمود

کامران با سپاهی که داشت او را پیشباز کرد  
و پس از جنگ پرزوری شکست خورده چنان  
تنها ماند که سروریش خود را تراشیده بسوی هندو  
کش گریخته در میان افغانان افتاد

درین هنگامه میرزا عسکری دستگیر شد بهاییون او

را پس از چندی از راه بدخشان و بلخ { ۹۵۸  
۱۵۵۱ } روانه خاۀ خدا ساخت و او (در سال نه صد و شصت

# داستان ترکمازان هند

و یک در خاک تازیان مرد از ویش از یک دختر  
نماد اکبر شاه ویرا به یوسف خان مشهدی داد  
همایون به کابل درآمده چندی در آنجا به آسودگی و آسید  
و چون شنید که کامران بهمراهی افغانان میهند  
و دافوزه و خلیلی و بزرگان لغمان در گزرگاه خیبر  
آماده کار است لشکر بدانشوی کشید

۹۵۵ } چون بنزدیکی خیبر رسید کامران به بهمراهی -  
۹۵۶ } افغانان بر او شیخون زد و بندال میرزا کشید  
و همایون با کسانش به باب سوت که دژ کوچکی بود سیاه  
کابل و پیشاور پناه گرفت و باز دست و پای خود را  
فرایم کرده به کامران تاخت و او را شکسته و گریزان  
ساخت

کامران پس از آن از افغانستان یکباره نومید



شده به هندوستان شتافت و به سلیم شاه پناه آرد  
یاری خواست و چون دریافت نمود که سلیم شاه در  
بار او اندیش نیکو ندارد بگریخت و به راجه نگر کوت  
پناهید

سلیم شاه که از رگبزر کامران دشمن آسوده ۹۶۰  
نمود باهنگ گرفتن او رو بدان سو نمود  
کامران بهیناک شد از آنجای نیز بگریخت و به شاه  
کهکمران پناه برد

در آن میان همایون سرسیرکشان افغان را کوفته  
برای گوشمال زمینداران کشمیر از نیلاب گزشته  
به هند درآمده بود و پادشاه کهکمران از باز پرس  
او ترسیده کامران را نگاهداشت و سرگزشت را  
به همایون نگاشت

## داستان ترکنازان هند

همایون کس فرستاده کامران را بدرگاه آوردند و  
کامران تا چشمش به برادر افتاد آنگاه فروتنی هویدا  
ساخت که هرگز پیش ازین آرزو دیده نشده بود

همایون نیز مهربانی بسیاری با او آشکار نموده بدست  
راست خودش نشاند و از دست خود خرنیزه که -  
پیشش بود باو داد و تا دو سه روز به کامران  
پیشش <sup>۹۶۱</sup> و خوشی گزانییدند <sup>۱۹۵۳</sup>

بزرگان جغتای چنان دانستند که همایون هنوز  
با برادر بر سر مهر است و نافرمانی و سرکشی با  
او را فراموش کرده است همه یکن زبان گزارش  
نمودند که درباره کامران اندیشه همایون چیست و  
چون پاسخ یافتند که پس از رفتن سردار کهکمران  
دانسته خواهد شد خاموش ماندند تا او رفت آنگاه گفتگو

پیش را تازه کردند  
 همایون به کشتن برادر چنانکه بزرگان میخواهند  
 تن درند او فرمود تا چند ماه بیشتر بچشم بالیش فرست  
 بروه کورشش کردند  
 کامران پس از آن دستوری خاکبوسی خانه خدایت  
 بدانشوی روان شد  
 جفت او که دختر حسین شاه از خون بود آنجا نیز او را  
 رها نموده با او همراهی کرد و از او جدا نشد تا (روز  
 یازدهم ماه دوازدهم سال نه صد و ششت  
 و چهار تازم و ماه دهم سال یک هزار و پانصد و  
 پنجاه و هفت فرنگی) که در همانجا دیده تاریکش را  
 بنجاک تیره سپردند  
 از کامران سه دختر و یک پسر ماند پسرش را که ابوالقاسم

## داستان ترک تازان سند

میرزا تمام داشت اکبر شاه گشت و دخترانش همه بزرگان  
شهر رفته بودند

چون بهایون از رکنر کامران آسوده دل شد میخواست  
روی به کشمیر نهد و چون شنید که سلیم شاه روی  
سوی پنجاب نهاده از آن اندیشه باز آمده به کابل برگشت  
و تا یکسال در آنجا دور قندهار بشاومانی گزاشید  
و آن میان سلیم شاه مرد و رستم پیوسته  
خسروی هند از بهمن گشت چنانکه در داستان محمد  
شاه علی کار شایسته و بدینگونه بهایون باز روی خود  
که سنگامیکه سکندر سوری و بلخی و پنجاب را در دست داشت  
بهایون از دوستان خود که در هند داشت نامه ها  
یافت که همه او را از ضلالت و کار پادشاهی هندوستان  
آگاهانیده بودند پس شاهزاده محمد حکیم میرزا را که در

۱۹۵  
کار دوم

بمیلون شاه پور بابر

سال نهم و شست و یک در کابل به جهان آمد  
بود باتاچی معتمد خان در کابل کزاشته خود با پاترو  
هزار سوار آهنگ هندوستان نمود و در ۹۶۲  
ماه دوم سال نهم و شست و دو تاز ۱۵۵۵  
و ده نخستین سال یک هزار و پانصد و پنجاه و پنج فرنگی  
بر پنجاب یورش برد و سرداران سکندر را از  
آن کشور بیرون کرده به لاهور درآمد  
در آنجا چندی برای بندوبست آن کشور ایست  
نموده بیرخان را که در پیشاور باو پیوسته بود بازداشت  
دیگر مانند خضرخان هزاره و تردی بیگ ترک که از  
مردم فرغانه بود و سکندر خان اوزبک و علی قلچان  
سیستانی بسوانه فرستاد و آن گروه پیشاپیش  
رفته در هر جا که فرود آمدند فرماندهان سکندر از

# واستان ترکازان هند

پیش ایشان برخاسته به دلی شتافتند و ایشان  
دو لشکر آراسته سکندر را نیز شکسته به سرهند  
رسیدند

همایون آنگاه به لشکر گرانی برخورد که سه سالارش  
خود سکندر سور بود و پس از ناورد سختی چنانکه  
گزشت همایون سکندر را شکسته دلی و آگره را  
دوباره بدست آورد مگر چونکه پس از بازگرفتن  
دلی چندان بودی نمود کشوران پیشینه خود را نتوانست  
افزود ششماه نگذشت که از آسیب چشم زخمی غلظت  
و همای روائش از پنجره کالبد همایون بیرون پرت  
گونید روز هفتم ماه سوم سال نه صد و شصت  
و سه هنگام فرو رفتن آفتاب بر بالای بام دلی  
نشسته بود که بانگ نماز بلند شد چو بدستی که داشت

بر زمین استوار کرده خواست برخیزد چوب از جا در  
رفت و پایش لغزیده از بالای بام بر زمین افتاده  
بیہوش شد و اگر چه باثر زبان آمد مگر اینکه رنجوریش  
آشنای بہبودی نبود چنانکہ روز یازدہم همان ماہ  
کارش ساختہ گشت  
مایہ نیسال اورا چنین یافتند (ہمایون پادشاہ از بام  
افتاد

### در خوی و کواس او

ہمایون اگر چه در آغاز پادشاہی نیز بخوشگزرانی میرفت  
مگر در ہمان روزگار نیز چنان نبود کہ یکبارہ دست  
از کار کشوردارے بازداشتی بیش از آن نبود  
کہ آن کار مایہ کوتاہی شتابہای پسندیدہ میگشت  
و کار ہائی کہ بایستی در دم انجام یزداد آغازشان

## داستان ترکنازان هند

ویر میشد مگر اینکه در پایانِ زندگی چنان عزیت هم زوگار  
 بخوشی و آرمش گزرانید و هم ویری و کوتاهی را در  
 سر رشته کارهای پادشاهی راه نداد و از همین بود که  
 در آغاز کار کشورانِ پدری از دوستش بدر رفت  
 و در انجام دوباره بدستش درآمد

همه بر آنند که پادشاه نیکبختی بخشنده و داور و دانشمند  
 بخرد و دانش پرور بود همیشه با فرزندانِ بهمنشین نو  
 بهره‌های شرف دانش و هنر از دم خسته ایشان  
 اندوخت و تا روزهای واپسین راه و روش شناسان  
 آموختی

دانش ستاره‌شناسی را بویژه هم دوست میداشت  
 و هم خوب میدانست گویند هفت خانه بنام هفت  
 اختر گردنده ساخته بود و هر روز از روزهای هفته بهر



اختریکه وابسته بود در خانه آن می نشست و گروها گرو  
مردمان را بهر اختریکه بستگی داشتند بخانه همان بار  
میداد چنانکه روزهای شنبه در خانه که بنام کیوان  
بود پیشوایان آئین و بزرگان اوبه و زمینداران و  
ستاره شناسان و کشاورزان و بازرگانان و مانند  
آنها را بار دادے

یکشنبه ها را در خانه آفتاب پادشاه و شاهزادگان  
و فرماندهان کشور و خداوندان دانش و کنش  
را پذیرفتی

دوشنبه ها را در خانه ماه فرستادگان و پیکان و  
ره نوردان و جهان گردان و پژوهندگان را پیش خود  
خواندے

سه شنبه ها را در سرائی که بنام بهرام بود خداوندان

شکر و سران سپاه و جنگجویان و نبرد آزمایان و  
 ناوردان ایشان را پذیرا گشتی  
 چهارشنبه ها را در جانی که بنام هر فرد بود خواجگان  
 بزرگ و دستوران سترگ و نویسندگان و شیکاران  
 کشور را پذیرای نمودند

پنجشنبه ها را در مشکوئی که بنام تیر بود ایاداران و  
 شمارگران و پزشکان و کارگزاران سرکار پادشاه  
 را دیدند

و آدینه ها را در کوشک ناهید پارسایان نمازی  
 و پرستش گران نیازی را همراهی کردی و نوازندگان  
 پرده ساز و خوانندگان خوش آواز را و مسازی نمود  
 کامران و دیگر برادران او او را شیعه  
 میدانستند و شاید از فراوانی مهربی که او به بیرخان

داشت و براس و لجنوی او مردمان شیعه را بزرگ  
میرسانید چنین گمانی در باره او برده باشند و گفته  
همایون کارهایش بآیین فرزندگان بیشتر می ماند تا به  
کیش دیگر چنانکه فرزند او اکبر شاه که زیر دست او  
پرورش یافته بود کنش ستاره پرستیش برنش مسلمان  
می چربید و از همین روش بود که مردمان را در  
کیشهای خودشان آزادی داد

اگر نوشته اند که همایون نام خدا را بی دست نماز  
بر زبان نمی راند مگر اینکه آن رهنمون خدا پرستی و خدا  
دوستی اوست نه نشانه سنی بودن یا شیعه بودن او  
همایون گذشته از دست رسانی که در گذشته  
دانش و هنر داشت دستگاه بلندی در چاه گونی  
و چاه سرانی نیز بر میفراشت و چاه های او هنوز

## داستان ترک تازان هند

در میان مردمان هست که بسیار هم خوب گفته است  
 بچاه و یکسال در جهان زیست و بیست  
 و پنج سال در کابل و هندوستان بدانگونه که گزارش  
 یافت شهر یاری کرد فرنگیان زندگی او را چهل  
 و نه سال و پادشاهی او را بیست و شش سال  
 کبود سال تازی از سال پارسی که برابر فرنگیت  
 بدان اندازه نیست مایه جدائی را در باره زندگی  
 او نمیدانم چیت

جلال الدین محمد اکبر شاه  
 چنانکه خوی پادشاهان خاور زمین است که شاهزادگان  
 شیرخواره را نیز نام فرماندهی نهاده باتماکی یکی از  
 بزرگان فرمان فرمای کشوری میسازند همایون اکبر را  
 باتماکی بیرمجان سپه سالار لشکر پنجاب فرموده بود و

او در کلانور که در خاک پنجاب است از رویداد جان  
گزاس پدر شنیده بهمانجا پس از بجا آوردن این  
سوک سیزده سال و نه ماه تازی (یا) }  
چهار ماه پارسی داشت که به تحت }  
پادشاهی برآمد و از بزرگان کشور نامه ها بدرگاه او  
رسید که همه بندی خود را باو آشکار نموده بودند  
اگرچه هوشیاری و خردمندیش بسی بیشتر  
از فراخور سالش بود باز چنان نبود که آنگونه کشور  
پر آشوب هندوستان را که پای تختش تازه باز  
بدست آمده بود بآئین توانستی در آورد از آنرو  
همه کارهای لشکری و کشوری سپرد بیرمخان شد  
که هم سه سالار پدرش و هم آتابک خودش بود  
بیرمخان از ترکمانهایی بود که در خاک

## داستان ترکنازان هند

خراسان و باجگزار ایران بودند در شیعه بودن او  
سخنی نیست چه یکی از سرکردگان لشکری بود که  
شاه اسمعیل بیاری بابر شاه بر سر محمد خان -  
شیبانی فرستاد و هنگامیکه نجم شانی دست سپاه  
اوزبک گرفتار شد و لشکر ایران پراکنده گشت  
او از هنگامه گیر و دار جان بدر برده خود را به بابر شاه  
رسانید و چون گزشته از هنرهای سپاهی گری  
و دلاوری در هر گونه شنائی بویژه دانش آواز و  
کنش ساز دست رسانی داشت در اندک روز -  
کاری در آن تیمار کارش بالا گرفت و یکی از نزدیکان  
نمور بارگاه خسروی گشت و روز بروز هم درگاه بابر  
شاه و هم در روزگار همایون بر همه چیزش  
افزوده شد تا بپایه بلند فرمانفرمائی همه کشورستان

آن خانه سر بلند شد

در آن هنگام که آنچنان بار سنگینی بر دوشش -  
گذاشته شد راهی که نور دینش را در پیش داشت  
سنگلاخ ناهمواری بود زیرا که هنگام مرگ بهایون  
او سرگرم دور کردن سکندر شور بود از پنجاب  
که یکایک آگاهی رسید که سلیمان از بدخشان نخبش  
آمده کشوران آلسومی بهایون را بدست گرفته و گرد  
کابل نشسته ازینسوی شنید که هیمو که سپه سالار  
و دستور محمد شاه علی بود با سی هزار سواره و پیاده  
و دو هزار زنجیر پهل آهنگ رها نیدن دلی از  
چنگ مغول و خوابانیدن آشوب سکندر سور نمود  
و پس از یکدو زد و خورد که در گوشه و کنار با  
شکر مغول کرده و آنها را شکست داده آگره را

# داستان ترکنازان هند

از سکنه رخاں اوزبک و دہلی را از ترومی بکجان بی  
ستیز و آویز بگرفته

آشکارا است کہ اکبر از گیتی خرد سالی بنگاہ اندیشہ اش  
آن اندازہ دور کار نمیکرد کہ در مان آن در دہارا  
بتوانستی شناخت از نیروی بیرمخان را خان بابا -  
خواندہ دست او را یکبارہ بر ہمہ کار ہای پادشا  
کشادہ ساخت

بیرمخان بزم گنگاش چید و از ہمہ بزرگان چارہ تباہ  
را پرسید ہمہ بزرگان تا خود اکبر نیز بہتر آن دانستند  
کہ بہ کابل برگردند و آن کشور را بچنگ گرفته ہتوا  
سازند پس از آن ہر گاہ سامان آمادہ بہم بستہ شد  
بر ہندوستان تازند

بیرمخان سرازان باززد و زیر آن بار کہ در نگاہ مژ  
نجد



او پراز تنگ بود زلفت و گفت راست است که سپاه  
ما از پنجک لشکر دشمن هنوز بسی کمتر است مگر اینکه  
اگر ما از انبوهی سپاه دشمن بتسیم در کابل نیز کار  
از پیش نمیتوانیم برد پس به نیروی خرد و رهنمونی بخت  
خواه خضر خان را که داماد بابر شاه و از شاهزادگان  
مغول بود فرمان فرمای لاهور ساخته برابر سکندر شاه  
سورگزاشت و چند تن از سرداران را بپارس  
منعم خان روانه کابل داشت و پادشاه را برداشته  
با همه اردو روی بجنک همیون نهاد  
چون به نوشهر رسیدند همه سپهبدان که شهرها  
را از بیم همیون تهی کرده در آنجا گرد شده بودند بارود  
پیوستند  
اگرچه تروی بگیان همه سامان و سرانجام پادشاهی

## داستان ترک‌زبان‌بند

را که در دہلی بود پیش از آنکہ دچار دستبرد دشمن  
 شود بہمراہی ابوالقاسم میرزا پور کامران سیرزا رو  
 اردو نمودہ بود براینہم بیرمخان براو بدگمان شدہ اورا  
 بہ سراپردہ خود تنہا خواندہ گردن زدو چون اکبر از شکار  
 برگشت چنان وانمود ساخت کہ در بچنین ہنگامیکہ  
 لرزشہای گوناگون در بنیاد پاداری سپاہ  
 مغول رخنہ نمودہ و دشمنی بدان پرزوری چیرہ  
 گشتہ خیرگی مینماید ہیچ چارہ بجز کشتن اوند است  
 و چندان از درستی آن کار گفت کہ شام با آنکہ  
 یکی از سپہ سالاران ہمک شناس جانبار -  
 بزرگش از دست رفتہ بود پوزشش را پذیرفت  
 بیشتر نویسندگان براینکہ کہ آن کردار بیرمخان  
 چنان کارگر افتاد کہ همان مایہ تیزوستی و چابکی

سیاہِ مغول شد چنانکہ در جنگی کہ با ہیو در پانی پت  
 رخ نمود بگوئے کہ در داستانِ محمد شاہِ عدلی بگارش  
 یافت لشکرِ ہیو را بشکستند و اردویش را تاراج  
 نمودند و خودش را دستگیر کرده نزد اکبر آوردند کہ  
 در دو فرسنگی پہنہ کارزار اردویش افتاده بود  
 گویند بیرمخان درخواست نمود کہ شاہ از دستِ فرزند  
 خود شمشیر بر تارکِ ہیو گزاشته اندکی فرو برد پس  
 از آن مآں کار را بانجام میرسانیم و اکبر دشن  
 نمیخواست کہ دستگیرِ زخم خورده و گرفتارِ ناتوانی  
 مانند او اگرچہ ناسلمان باشد کشتہ شود سرانجام  
 بیرمخان با دستِ خود او را گردنِ زروہ سرش را  
 کابل و تنش را بہ دہلی فرستاد  
 آنگاہ شاہ آگرہ و دہلی را گرفته کس فرستاد تا بازماندگان

داستان ترک تازان هند

هیمو و خواسته و گنجینه او را از میوات آوردند  
هنوز سر آسایشی بر بستر آرام نه نهاده  
بود که آگهی رسید که خواجه خضر خان با سکندر شاه سور  
در آویخت و ازو شکست خورده به لاهور گریخت و  
سکندر کلانور را بدست گرفت

شاه آهنگ پنجاب نمود سکندر تاب ایستادگی و خود  
ندیده به دژ مانکوت که بر سر کوه بلندی در کوهستان  
سوالک و از بنیاد های سلیم شاه بود که برای بستن  
راه کبکمران ساخته بود پناه برد

اکبر بمانجا نشسته سر راه بر او بست و چون هشت  
بر آن بگذشت سکندر شاه بستوه آمده کس فرستاد  
و درخواست نمود که اگر راه دهند او به بنگال خواهد رفت  
و برای آنکه او را چاکر درگاه دانند فرزند خود عبدالرحمن

را بگروی نزد بندگان بارگاه خواہ گزاشت  
شاه در خواہ او پذیرفت و سکن در شاه فرزند خود را  
با چند زنجیریل و پیشکشهای شایان به **استان**  
**فرستاده** خود از ورثه بیرون آمده راه بنگال  
را که بسنوز در دست گماشتگان خانہ سور بود پیش  
گرفت

در آن روزها که اکبر بر در ماکوت نشسته بود سروانیک  
بیاری منعم خان رفته بودند از روی فرمان بهر  
مادر شاه و دیگر بیگان پرده سرا و زنان بزرگان  
و سپاهیان از کابل بار دوی گران شکوه در رسید  
و آگهی آوردند که سپاه قزلباش بسرداری یکی از  
شاهزادگان خانہ شیخ صفی قندهار را از چنگ گماشته  
گان بیرخان در آوردند و محمد حکیم میرزا بدستور پیش

## داستان ترک تازان هند

باتاجی مغسم خان در کابل بفرماندهی ماند  
 اکبر شاه چندی از مردمان کار دیده را به ماکوت گزاشته  
 خود روی به لاهور نهاد و از بهانجا بنیاد بلند پایگی  
 بیرمخان به سستی گزاید چه بمیکه از بیرمخان هسنگام  
 کشتن تردی بگجان در دل سران لشکر و سرداران  
 کشور جای گرفت تنها نبود همراه دشمنی خونریزی بود.  
 چنانکه هر دو در جای خود کار گرفتند فیروزی بر دشمن  
 زبردستی مانند سیمو در جنگ پانی پت آونخته بدان  
 بهم بود و افتادن بیرمخان از نگاه پادشاه انگیخته آن  
 دشمنی زیرا که تردی بیک سرداری بود که در روزگار  
 پادشاه و همایون شاه آناهی چاکریهای شایان هویدا شده  
 بود که پس از بیرمخان کسی با بر وی او نمیرسید و  
 همین رگبزر بیرمخان با او هم چینی می نمود و چشم دیدن

اورا ندشت تا آن دم که بی جنگ تہی کردن و سہ را  
 دستاويز بزدلی و نمک نشناسی او کرده بی فرمان شاه  
 اورا نابود ساخت و از ہمین رفتار ولہای بزرگ  
 و کوچک بندگان پادشاهی کہ پر از امید بنواز شہسای  
 بیرمخانی بونویکایک پر از بیم شدند و چون از ترویج یک  
 نگوئہا دیدہ بودند چنان از گشتہ شدن او رنجیدند کہ  
 با آنکہ بیرمخان چون گام فرماندہی بدستش افتاد ہمہ  
 پیشکشہائی را کہ بندگان پادشاہ گاہ و بیگاہ میکردند  
 و باجہای تاروا را همچون سر و چراخوری و راندہ  
 و مانند آتہا از میان برداشت و کمتر کسی بود کہ از  
 نوازشہای او سرفراز نشد باز همچنان دشمن او شد  
 کہ سرانجام مایہ ویرانی و تباهی او گشتند  
 چون رخنہا از ہر سو بستہ بود درست نمیتوان گفت

داستان ترکنازان هند

که از کجا و از کی چاکرانِ تختِ نرود شاه یارایِ بدکونی  
او نمودند زیرا که گویند چون اردو از دژِ مانکوت  
با سَنگِ لاهور کوچ نمود بیرمخان در راه اندکی بیمار  
شد و نتوانست همراه سوار می بماند  
نیز نوشته اند که روزی در یکی از فرودگاهها برای  
روانی ساعه پیل با را روبرو او جنگ می کردند  
پیلی از آسیب هم آورد و پر زور خود بیتابانه رو به  
سراپرده بیرمخان گریخت و یکدو چادر از آسیب  
رفتار او فرو آمد و مردم نیز غوغاکنان و نبال آن  
بدانجای در رسیدند بیرمخان که بر بستر بیمار  
آرام گرفته بود از شنیدن آن شور از جا جسته  
بدش شد و چون بایه آن را پرسید و چگونگی را  
بپاسخ شنید چنان اندیشید که آن کار بفرمان



## اکبر شاه پور بهایون

پادشاه هویدا گردیده از نیروی چنان مینماید که باید بداند  
پیش از آن راهی ورود شاه یافته باشند و به  
گوشش بیرخان رسیده باشد و گرنه چه چیز میتواند بود که  
مایه بدگمانی بیرخان از شاه شده باشد  
برای چون بیرخان چنان پنداشت که آن کار  
برای آهنگ جان او بود فرمود تا پهلوان راکشند  
و به شاه پیغام کرد که اگر چیزی بپایه آورنگ خسرو  
گزارش یافته که مایه رنجش و بیمبری بندگان بارگاه  
جهان پناه گردیده آنرا بازگو باید فرمود تا سخن چین  
دو بهمن نابکار رو سپاه شود و گرنه بیگانه‌های نگاه مهر  
از بندگان دیرین برداشتن و تخم دشمنی او را در  
دل کاشتن از راه و روش بنده پروری دور  
مینماید

# داستان ترک‌تازان هند

اگرچه پیغام برنده بازآمده از زبان شاه پایجهائی که برآ  
دور کردن آن بدگمانی بس باشد بدو سپرد بترجم  
بیرخان آنچه در دیش گزشته بود از یاد نبرد و رفتارش  
با پادشاه چنان شد که گویند دیگر کسی او را نزد شاه  
کشاده پیشانی و شکفته روی و خندان ندید

شاه اینگونه رفتارهای بیرخان و از آنچه دشمنان گوی  
زدش کرده بودند بهراسان شده در پانزدهم ماه  
۹۶۵ هجری دوم سال نه صد و ششت و پنج تازی  
آهنک دلی نمود و بیت و چپسم ماه ششم همان  
ماه به دلی درآمد

در آنجا بیرخان مصاحب بیگ پور خواجه کلان بیگ را  
که از رگبزر بزرگی و کهنگی خاندان خود چندان کوچکی باو  
هویدانی نمود باندک بهانه گشت

ازین کردار نیز گفتگوی بسیاری میان بزرگان گورگان  
برپا شد و شاه برای فراموش ساختن آن از دلی  
براه آب روانه آگره شد مگر هنوز آن از زبانها  
نیفتاده بود که بیرخان پیر محمد خان را که ۹۶۶  
آموزگار اکبر و نوگر چهل ساله آن خانه بود و در نزد  
اکبر آبروی شگرفی داشت بگناه اینکه جایگاهش  
بسی بلند شده بود گرفتار نموده در بیانه اش بند نمود  
پس از آن او را از آنجا به گجرات و از گجرات به  
خدا فرستاد که در هند نباشد  
بیرخان چون دید که اکبر از سرگزشت پیر محمد خان پیش  
از همه دلنگاریده و داستان گرفتن کوالیار را  
پیش نمود و تا روزیکه آن شهر کشوده شد کارها  
دیگری از دست بیرخان سرزد شد که همه مایه بخش

## داستان ترکمازان هند

شاه گردیده دیگران هم کمک کردند و او را یکباره  
از چشم شاه انداختند

در آن هنگام اکبر نیز بسال رسیده و هوشی -  
بهم رسانیده بود که تاب فرمان پذیری نداشت پس به  
سازش کسانی که گردو برش بودند بیرخان را و اگر  
گذاشته بآهنگ شکار سوار شد و از شکارگاه به  
پناه بیماری مادر روی به دلی نهاد و از آنجا فرما

به بتمه خامه رو خود فرستاد که از امروز ما

$$\begin{array}{r} 997 \\ 4928 \end{array}$$

لگام شهریاری و فرماندهی را بدست

$$\begin{array}{r} 154 \\ 304 \end{array}$$

خود گرفتیم از یزدی بهمنه و ابستان تخت آگهی  
میدهم که هر فرگفتی که از پیشگاه خسروی یابند آن  
را پزیره ندارند و شایسته پیروی ندارند

بیرخان که از آن رویداد شنید چشمش را بهالید

مگر هنگامی سر از خواب دوروزه بینی و کوتاه اندیشی  
برداشت که آفتاب بلند بود و کار از چاره سودمند  
در گذشته بود چنانکه دو کس از نزدیکان هوشمند  
خود را با پوزش نامه بدگاه فرستاد و اکبر آن دو  
فرستاده را بار داد و فرمود تا زندان شان کبر و  
این رفتار بیرمخان را بیشتر سراسیمه سازد  
زیرا که او دارای سی هزار بود و همه بزرگان درگاه  
و سران سپاه او نگران آن بودند که بپسند  
که فرستادگان او از ترو شاه چگونه بر میگرددند و  
چون شنیدند که آنها را در بند نهادند دانستند که  
بیرمخان دیگر سر بلند نخواهد کرد و دسته دسته از جدا  
شده به دلی ترو شاه رفتند  
بیرمخان در چاره کار خود در ماند برخی از سرکردگان

## داستان ترکنازان هند

که با او مانده بودند او را بگرفتاری اکبر رهبری نمودند پاؤ  
خواستند که مالوه را که گرفتش بسی آسان بود بدست  
آورده خود سرانه زینت نمایند مگر اینکه بیرخان دلس  
راه نداد که آبروی چاکریهای پاک چندین ساله خود  
را بآلایشبهای گردنافرمانی و نمک نشناسی تیره گرداند  
پس سراز آن هر دو کار باز زد و روی به ناگورنبا  
که از آنجا به گجرات رفته ره سپر خانه خدا کرد  
چون به ناگور رسید آنجا ماند باسید آنکه شاید اکبر  
باز بر سر مهر آید مگر اینکه در بمانجا فرمانی از شاه  
رسید بر اینکه او خود را از کارهای پادشاهی هیالیه  
شناسد و بزودی روانه خانه خدا کرد  
بیرخان فرمان شهنشاهی را بوسیده کوس و فوش  
سپه سالاری و فرمان فرمانی را بهمراهی یکی از

نزدیکان خود نرو پادشاه فرستاده خود از ناگور  
به بیکانیر رفت و پس از چندی بازول از مبد  
برنگنده به ناگور برگشت

اکبر از شنیدن آن بهم برآمده از دہلی به برگنه  
جہر رفت و آنجا پیر محمد خان که از بخت برگشتگی  
پیر محمدان شنیده بود خود را به پادشاه رسانیده و از  
ہے گوناگون یافت از آنہا یکی اینکه اکبر اوراکوں  
و درفش وادہ با سپاہ بسیار بر سر پیر محمدان فرستاد  
و خود به دہلی برگشت

پیر محمدان از سرافرازی پیر محمد خان بر آشفته بیش  
از آن تاب نیاورد و از گجرات لشکری فراہم  
نموده و درفش سرکشی بر افراشت و از آنجا رو  
به پنجاب نہاد

# داستان ترکنازان هند

پیر محمد خان ونبال او را واکند اکبر نیز دسته های  
تشکر بکبک پیر محمد خان فرستاده خود و رپی آنها از  
دلی برآمد و خواجه عبدالحمید هراتی را در دلی بجای خود  
گذاشت

بیرمغان بشهر دیالپور نزدیک شده و دستور خود  
خواجه مظفر علی را نزد فرمانده آنجا که درویش محمد اوزبک  
نام داشت و دست نشاندۀ خودش بود فرستاده  
او را بخواست

درویش دستور را گرفته نزد اکبر شاه فرستاد و  
پاسخ سخت به بیرمغان داد

بیرمغان از آنجا نومید شده به جالندر رفت و اکبر  
پیر محمد خان را نزد خود خوانده خان اعظم را با چند تن  
از سرداران دیگر بر سر راه بیرمغان فرستاد و



آنها نزدیک دژ ماچواره باورسیده جنگ درآیدند  
و پس از ناور و سختی که چند تن از سرداران  
شاهی بر خاک افتادند بیرخان شکست یافته به  
کوبستان سواک گریخت

اکبر در لودهیانه بود که منعم خان از روی فرمان از  
کابل بپای بوسی تحت خسروی سرافراز شد  
پس او را فرمانم خاتحانی داد و تا از گریختن بیرخان  
به کوبستان سواک آگهی یافت بدانروی شتافت  
چون اردوی شاهی بدآنجای نزدیک  
شد پیشتاران لشکر کوبستان سواک برآمده  
راهها را از زمینداران آن سرزمین که به پشتی  
بیرخان درآمده بودند بسته یافتند براینهم مردانه  
جنگیده آنها را گریزانند

داستان ترک‌تازان هند

بیرمخان چاره همه دروهارا در همین دید که یکی از بندگان  
نامی خود را بدرگاه فرستاده شاه را بجا کریمهای دین  
خود یادآوری نمود

شاه پوشش او را پذیرفته مخدوم الملک را برآ

دلدار می او فرستاد و بیرمخان بهمراهی او رو

بدرگاه نهاد پس شاه فرمود تا همه

بزرگان دربار او را پیشباز نموده

سرپرده شهنشاهی درآورده خروء از پاس بزرگوار

او فرونگزاشتند

نوشته اند بیرمخان دستار بگردن افکنده سر بر

پای اکبر نهاد و آواز بلند گریه آغاز نمود و اکبر بهت

خود سر او را بلند کرده بچائیکه پیش از آن دست

بنشاند و برای دلجوئی او از تن پوش جامیون زیب

برودوش او ساخته فرمود که اگر سر بهمنشینی مادر  
تا بدان سرافرازت نمایم و اگر اندیشه سروری دار  
اینک فرمان کشور کالپی و چندیری و اگر کمر به  
پرستش یزدان بسته تا هر گونه سامانی که در کار است  
آماده داریم

بیرفغان پاسخ سپارد که چون بنده یکبار چهره آئینه  
کردارش بزنک گناه آلوده و تباه شد و گرچه به  
پرداخت گری دست بنده نوازی های سرکار  
خداوندگاری زودوده نیز گردد باز بچه رو آرزوی ماند  
به پیشگاه شهنشاهی را آشکارا تواند ساخت همین که  
از درگاه خداوندی گناهش بخشیده شد بنده آنرا  
نیک بختی جاوید و آزادی هر دو جهان و پاداش  
چاکریها به ویرینه خود می شناسد

## داستان ترک تازان هند

اکبر شاه بدانگونه که شایسته بزرگواری خودش بود  
با او رفتار نموده او را روانه خانه خدا فرمود.

بیرمخان به پتن که از شهرهای گجرات است سید  
بیرون شهر خرگاه برافراشت و آنجا  
بامداد روز پانزدهم ماه پنجم سال نه صد و شصت  
۹۶۸ هـ | و بهشت بدست مبارک خان نامی که از  
افغانان لوحانی و پدرش در یکی از جنگها بدست  
بیرمخان یا نوکران او کشته شده بود از پامی در آمد پس  
از آن افغانان اردوی او را تاراج کردند و چند  
تن از چاکران نامور او پسرش میرزا عبدالکریم  
را با مادر او که دختر جمال خان و اوورزاده حسن خان  
میواتی بود از میان در برده به احمد آباد گجرات رسانیدند  
و فرمانده آنجا اعتماد خان همه شان را نزد اکبر شاه فرستاد

## در کواش بیرخان

بیرخان چنانکه نوشته شده هم از سوی نژاد و هم از روی  
دانش و داد بر همه بزرگان گاه خود پیشی میگرفت  
و از آئین بزرگواری و جهانداری آگاهی شگرفی اندوخت  
و داشت هم دارایی منش چکامه سرانی بود و هم در  
دانش آواز و دستگاه بلندی بر میفراشت روزگار  
زندگی خود را با آهنگ کارهای لشکری و کشوری که  
هویدا ساخت بخت شگزرانی و کامرانی گزاشت

چیزیکه مایه برکنده شدن ریشه او شد بیش ازین نبود  
که همیشه در برابر شاه بجا کریمانیکه از روی نیکوهای  
و گیرنگی بدان خانه آشکارا نموده بود خودستاینها میکرد  
و از همین بگزر بیش از اندازه بر خود میسنایید  
و خردمندان دانند که از خوبیهای مردمی همین یک

است که با آئین چاکری پیوند خویشی بر نمی‌تابد بویژه  
در نگاه پادشهان که پیکر همایون شان را کردگار  
جهان از ناز ناب آفریده و هستی نوامندشان  
در دست دایگان ناز پرورش یافته و امان بزرگوار  
شان از آلائش هرگونه گردنیازمندی پاک

است  
توبندگی چو گدایان برافزودن که خواجه خود روش بند پرور  
باری اکبر سرشته کارهای پادشاه  
را بدست خود گرفت اگرچه همچنان بار سنگین فراخور  
دوش جوان هزده ساله مانند او نبود چه بر بهمنان  
روشن است که کشیدن آن بار بخودی خود کسیر  
سزد که از آزمون دانش‌های شناسائی که سرمایه  
بدست آوردن رازهای فرمان‌فرمائی است پیمانها

سرشار آگهی چشیده باشد و از پیودن بلندی و پستی آ  
روزگار که تختین پایه ساز و سامان کشور کشائی است  
باز نمون باس پرکار پادشاهی رسیده باشد و بیچیک  
از اینها بدست نمی آید مگر به نمونی کار ساز نهانی و هم  
آهنکی نورد چرخهای آسمانی آنهم بسا لهاس دراز مگر  
چون اکبر هنگامی بجهان آمد که پدرش در جنگ  
و گریز بود و هم از گاه شیر خوارگی تا روزگار خود شنا  
در کشمکشهای گرفتاری و آوارگی بسر برد و پس  
از مرگ پدرش نیز چند گاهی از رفتارهای بیرحمان به  
برداشتهای ناگوار ناگزیر بود از یثروی با آنکه در آغاز  
جوانی بود آنچه دست مایه بزرگی و سروری بود بهره  
روزگارش گردیده بود چنانکه چون دست بکار نزد همه کاه  
بائی را که وابسته باین شهر یاری و کشور دار

# داستان ترکنازان هند

بودند بیکبار آغاز نمود و از بسکه خواهانِ ناموری و بزرگی  
 بود از شایستگی سرشت چنان کوشید که بکامیابی  
 رسائی نیز برخورد و با آنکه انجام دادن آنها در چنان بهنگام  
 که بیشتر کشورستان همه در چنگ سرکشان ستره جو  
 بود بسی دشوار می نمود اکبر همه را باسانی از پیش برد  
 نخستین کارش که از همه بخردانه تر بود آزاد  
 دادن همه گروه های گوناگون خاصه رو خود و نیز بیک  
 چشم و بین و در زیر یک آئین آوردن همه  
 زیردستان چه هند و باشد و چه مسلمان همچون سپرد  
 کارهای کشوری و لشکری هر یک را فسران  
 شایستگی او بی آنکه از برای او بپرسند و مانند آن  
 چون بچنگ آوردن همه کشورهایی که لازخانه  
 تیمور بیرون رفته بودند و بنیاد نهادن آئین بهینی



که رنمون آسایش و آرش مردمان هر گروه باشد  
 و داشتن چشم تری بر همه سران کشور و سرداران  
 لشکر در اندیشه اش جای گزین بود درخت کردارها  
 نخستینش چنان بار آور شد که پس از چند سال  
 که پهنای کشورش بیش از آن شد که در روزگار  
 پدر و نیایش بود و نهاد آئین پسندیده بر سر  
 زمینهای خامه روش بنیاد گرفت و بیم کارگری  
 از بدلهای همه چاکران خسروی رخت افکند از میان  
 آنهمه مردم که در خاک او بودند چه زیر دست و چه زبردست  
 ولی نماند که از مهر چاکری او پر نباشد تنی نماند که از  
 زیر بار فرمان او شانه تپي نماید که روی از سوسه  
 نمکشناسی و نیکوای برتابد  
 هنگامیکه اکبر بر تخت نشست دارای بیش از پنجاب

## داستانِ ترکِ تازانِ هند

و زمینها را گرد و بر دلی و اگره نبود در سالِ سوم جمیر  
 رابی جنگ بگرفت و در سالِ چهارم گوالیار را بفر  
 و چند روز پیش از آنکه دستِ بیرخان از کار کوتاه شد  
 افغانان را از لکنو بیرون کرد و همه سرزمینها را  
 خاوری رود گنگ را تا به جوپور از ایشان تپی

نمود

پس از بیرخان و ابستگان خانه سور فرزند محمد ش  
 علی را شیر شاه دوم خوانده بزرگی خود برگزیدند  
 و آن شاهزاده با چهل هزار سوار افغان باهنک  
 ربانی جوپور و دیگر شهرهای خانه سور بجنبش درآید  
 و علی قلیخان سیستانی که فرمانش خان زمان و یکی  
 از سرداران اکبر بود با دوازده هزار سوار رفت او  
 را شکست و تاراند ساخت

گویند خان زمان در آن گیرودار داد مردانگی داد  
و برادرش بهادر خان چنبدین سوار افغان را که  
هر یک خود را برابر هزار سوار میدانست بر خیم  
تیزه و شمشیر بر خاک انداخت  
خان زمان ازان فیروزی خود را گم کرد و پادشاه  
جوان را خود شمرده از پیلان نامی و دیگر سامان  
پادشاهی که در آن جنگ بدستش آمد چیزی بدرگاه  
نفرستاد

اکبر در ماه سوم سال نه صد و شست  
و هشت تاز و ماه نخستین سال یک هزار و پنجاه و هشت  
و پانصد و شست فرنگی به بهانه شکار آهنگ آلتوی  
نمود و چون بنزدیکی کره مانپور رسید هر دو برادر  
با پیشکشهای شایسته و هر چه پیل که در جنگ

داستان ترکمانان هند

گرفته بودند بیارگاه آمده نوازش یافتند و اکبر به  
آگره برگشت

چون اکبر پیش از آن ادهم خان را با لشکری  
به مالوه فرستاده بود و مالوه در آن روزها در دست  
یکی از سرداران پادشاهان سور بود که باز بهادر  
مینامیدندش و گرچه در روزگار دستوری بیرخان  
نیز لشکری بدانجا فرستاده شد مگر پیش از آنکه کاری  
انجام یابد بیرخان از میان برداشته شد و آن لشکر  
پس آمد ادهم خان که با لشکر جغای روی  
به مالوه نهاد بهر جا که رسید آنجا را بسزندگان خود  
داد و پیش رفت تا رسید بر در سارنگپور که  
نشین باز بهادر و باز بهادر از شنیدن ساز و  
آواز کثیران کل اندام سرخوش و از کشیدن باد

گلغام سرت بود که یکایک آواز سم اسبان  
 دشمن گبوشش رسید و یکباره بوشش از سر  
 بیرون پرید بر اینهم دست و پایی خود را بچالای  
 فراهم نموده ادهم خان را بیرون شهر پیشان  
 نمود و با او پیکار نموده شکست خورد و بسوی  
 برهانپور گریخت و ادهم خان بشهر درآمد و همه  
 ساز و سامان پادشاهی را با کیزان خواننده و نوازنده  
 بدست گرفت و او نیز مانند خان زمان در فرستادن  
 بخشی از یغای بالوه بدرگاه پادشاهی کوتاهی نمود  
 اکبر پیش از آنکه کار بجایانز کتب رسد  
 باندیشه او پی برده بآهنگ اردوی  
 ادهم خان سوار شد و بایلغار راه سارنگپور را پیمود  
 بامدادان بخانه ادهم خان فرود آمد

## داستان ترکمازان هند

ادهم خان که آنگونه رفتار شاه را دید بایه آن در دم  
برخورد و هرچه از مالوه بدستش آمده بود همه را پیشکش  
نموده پوزش خواست

اکبر او را بخشیده به آگره برگشت و گرچه از گناه ادهم  
خان درگزشت مگر اینکه فرماندهی مالوه را بیش از  
در دست او نگذاشت ازو گرفت و به پیر محمد خان -  
آموزگار خود داد

گویند در میان کنیزان باز بهادر که بچنگ ادهم خان -  
افتادند زن هندوئی بود که به مینوچهری و س در  
هندوستان زنی دیده نشده بود و گزشته از کونی  
رخسار و زیبائی رفتار و شیرینی گفتار در زبان  
خود چاه سرای بسیار ناموری نیز بود چون خود  
را در دست ادهم خان گرفتار دید و دانست که از

بیسج سوی گریز گاهی نیست درخواست نمود که پس  
از یک چاغ پزیرا خواهم شد آنگاه رفت و یک دست خسته  
که از آن بهتر نداشت پوشید و کلابهای بسیار  
خوشبو بر آنها بپاشید و بر تخت خوابگاه خود رفته سر  
بر بستر نهاد و شمدی بالایی خود کشید پرستارانش  
پنداشتند که بخواب رفت و چون او هم خان را  
دیدند که میاید خواستند ویرا بیدار کنند و دیدند که  
زهر خورده و مرده است

باری پیر محمد خان شادی آباد مند و را نشیمن خود خسته  
در چند روز همه خاک مالوه را از کسان باز بهادر تپی  
ساخت و در استوار بیجانگر را که بجنگ گرفت همه  
شکریانش را بکشت و در برهانپور نیز فرمان بکشاد  
همه شهر نشینان و او

## داستان ترکنازان هند

در آرمینان باز بهادر فرمانده برار را به کمک خود گرفته

ره نورد و سوی برهانپور شد

شکر پیر محمد خان که از زبردستیهای او بستوه آمده  
بودند او را و اگر آشته راه مند و پیش گرفتند و  
از زبده گزشتند

پیر محمد خان که چنان دید ناگزیر به بازگشت شد و چون  
دید که دشمن و نبال او را رها نمیکنند جانی نه ایستاد  
و هنگامیکه میخواست از زبده بگذر و شتران

بسته به اسب او تنه زده پای اسبش از جا بے  
در رفت و پیر محمد خان در آب افتاده فرو شد و بزرگان  
نحوال که همراه او بودند تپ ایستادگی در خود ندید  
به آگره رفتند و باز بهادر دوباره (در سال نه بعد  
و ششت و نه تازی و یکمزار و پادشست و یک فر



بر مالوه دست یافت

چون این آگهی به اکبر رسید عبداللہ خان اوزبک  
فرمانده کالپی را با لشکری به مالوه فرستاد

باز بهادر تاب رو برو شدن با او را در خود ندیده  
به کوستان کبلیه گریخت و سرانجام زینهار خواسته  
بشمار چاکران درگاه درآمد

ادهم خان آن خوی سرکشی را که در نهادش -  
جای گیر بود بدانمایه کيفر و سرزنش که نوشته شد  
از سر خود بیرون نکرد چنانچه به دستور بزرگ  
که خان اعظم شمس الدین می نامیدندش و پایه اش  
تزدیک بود که آبام بیرخان برسد رشک برد و چون  
نانی که برای بیرخان نزد اکبر شاه نخت گلوگیر آن  
بیچاره شد برای این دستور نیز مایه ها گرفت و چون

داستان ترک تازانِ هند

دید که هیچکدام نمانستید روزی در کنوئه که بر سر  
 و <sup>۹۷</sup> <sub>۱۵۶۴</sub> جانماز نشسته بود او را بازخمِ کار و کشت  
 و بهمانجا ایستاده شد

شاید گر نختن را تنگِ خود میدانست  
 شاه از بانگِ غوغائی که بر سرِ آن کار از مردم  
 در خانه بلند شد با جامه خواب بر بام رفت و چون  
 بمرکزشت آگاه شد پائین آمد و با شمشیر رو به  
 ادبم خان دویده پرسید که خانِ اعظم را چرا کشتی  
 ادبم خان پیش دویده هر دو دستِ شاه را استوار  
 گرفته آغاز به لایه و زاری نمود

شاه ازین گستاخی او بیشتر خشم آمده دست  
 خود را از دستش رها کرد و چنان بر رخسارش  
 کوفت که بیهوش افتاد پس فرمود تا او را از بالا

بامی که گویند دوازده گز بلندیش بود پائین انداختند  
و چون به سنوز جان داشت دوباره بنیکنند تا ببرد  
عبدالله خان اوزبک که مالوه را گرفت

پس از یکسال و اندک لاف خود سری زد و  
کارهایی کرد که اکبر را ناگزیر ساخت که بخودی <sup>۹۷۰</sup> <sub>۱۵۶۲</sub>  
خود بر او تاخت و چون او به لشکر شاهی روبرو شد  
پس از اندک زد و خوردی شکست یافت و به گجرات  
گریخته به پادشاه آنجا پناهیید

اوزبکان دیگر که در لشکر اکبر افسر بودند آن پدر شکی  
را که میان آن گروه و پسران بابر بود بیاد آورده  
بدگمان شدند و چنان دانستند که اکبر سر آن دارد  
که ریشه آن گروه را از بیخ برکند ازین روی سر  
شورش بلند کردند و دیگران نیز بایشان همراه

## داستان ترکمانان هند

کردند همچون خانزمان که به فرمان اکبر در جاگیر خود میماند  
و آصفهان که بتازگی از فیروزی یافتن بر کتره که فرمان  
دشمن خانی بود و بدست آوردن سامان پادشاهی آنجا  
سرش گران شده بود

گویند آن کتاویون چون از لشکر آصفهان در جنگ  
شکست یافت و خودش زخمدار شد و سپاهش  
از کار افتادند برای پرهیز از افتادن بدست دشمن  
خودش را با کار و کشت و کجینهای گرانش بدست  
آصفهان افتاد

آصف خان که چیزهای چیده و گزیده آن یغما را کش  
رفته بود از ترس آنکه یکروز آشکارا خواهد شد در سرکش  
با آن گروه انبازی نمود

اکبر بجنب ایشان پرداخت و پیش از آنکه سه سال

بگذرد همه شان را بچاره ساخت و ترویک بود که  
کارشان را بانجام رساند که آگهی یورش برادرش  
حکیم میرزا بر پنجاب گوشزد بندگان درگاه شد  
اکبر کار شورشیان را بهمان گونه گذاشته  
روی به یورشیان آورد

مایه آن یورش چنین است که کیسال (۹۶۹  
۱۵۶۱) پیش از سرکشی اوزبکان دو تن از  
بزرگان دربار در ناگور آتش خودسری افروخته  
سر از فرمان برتافتند یکی ابوالعالی که از مردم کاخ  
بود و در سال نه سد و پنجاه و هشت بچاکری همایون  
رسید و همیشه از رگبر و انشی که بخودش راه  
بردار بود با بیرخان بمحشمه می نمود و گری شرف الدین  
و پس از آنکه یک لشکر پادشاهی را شکستند رو

# داستان ترک تازان هند

به دلی پیش میآمدند که سپاه دیگری رسیده چنان  
 بهم در شکستشان که تا آنسوی نیلاب گریختند و  
 از آنجا با بازمانده تیغ روی به کابل نهادند  
 نهاد و فرماندهی کابل در آنروزها گونه بود که از روی  
 در ماندگی ایشان را بخوبی زیرانی نموده پاگاه شان  
 را گرامی داشتند بدینگونه که فرماندهی آن کشور از  
 همان روز که هاپون آهنگر هند نمود بنام حکیم میرزا  
 بود و چون او کودک بود دیگران بنام او و به زیر  
 مادر او فرمان میراندند و مادر شاهزاده حکیم میرزا از  
 ناسازگاری دستوران و کارپردازان چنان بستوه  
 آمده بود که بالای آن باندیشه در نمی آمد  
 در نیگاه که گریختگان هندوستان بفرزندش پناه  
 آوردند چون از جایگاه ایشان آگهی داشت ایشان

ایشان را یاور کار و رهبر روزگار خود شناخته و خیر  
خود و دستوری فرزندش را به ابوالعالی داد  
ابوالعالی چون تکام کارها را بدست خود دید یاوران  
را در اندرون خواسته ویرا بگشت و در اندیشه  
برداشتن حکیم میرزا بود که سلیمان میرزا از بدخشان  
آمده او را یآوری نمود و ابوالعالی شکسته <sup>۹۷۱</sup>  
دکشته شد <sub>۱۵۶۳</sub>

سلیمان کابل را به حکیم میرزا واکزاشت مگر اینکه  
یکی از بستگان خود را میرزا سلطان نام به بزرگرمی  
او برگماشت و خود به بدخشان برگشت

شاهزاده تاب زبان درازیهای میرزا سلطان را  
نیاورده او را از کابل بیرون کرد و چون شنید  
که سلیمان میرزا با لشکر از بدخشان آنگنگ کابل

## واستان ترکنازان ہند

منوہ است ایلمچان نژو برادر فرستادہ اورا از نہاد  
کار آگاہ ساخت

اکبر فرمان ہا بنام بزرگان پنجاب و فرماندہ متان شکت  
کہ اگر سلیمان میرزا بگرفتہ کابل پای پیش نہد حکیم  
میرزا را یاری نمایند

در آئین سلیمان میرزا بہ کابل رسید و حکیم میرزا  
تاب پایداری نیاورده بسوی نیلاب گریخت  
در ہانجا فرید و تخان کہ بہ ایلمچی گری نژو اکبر رفتہ و  
برگشتہ بود باو برخورد پس اورا گفت کہ پادشا  
اکنون سرگرم خوابانیدن شورشہای خاترمان و  
دیگر اوزبکان است و باین سوی نمیتواند پرداخت  
ازیزوی بہترین ہیج نیست کہ لاہور را بگیرد و  
بزرگان پنجاب را رو بخود کردہ بیاری ایشان -



سیمان میرزا را از میان بردارید  
 حکیم میرزا پاره جابهای پنجاب را گرفته آهنگ لاهور  
 نمود مگر هر چه کرد که دل بزرگان آبخا را بدست  
 آورد نتوانست و این رویداد در سال و پسین  
 جنگ اکبر بود با سرداران اوزبک پس اکبر آگره  
 را به منعم خان خانمان سپرده خود  $\frac{974}{50614}$  شب  
 آهنگ لاهور نمود و چون به سرسند فرود  $\frac{1547}{50614}$  آمد  
 آمد آگهی جنبش او بدان سامان رسیده حکیم میرزا  
 بسوی کابل برگشت و چون زمستان رسیده بود  
 سیمان میرزا نیز به بدخشان رفته درهای کابل باز  
 و کشاده بود و حکیم میرزا بی رنج کارزاری به کابل  
 درآمده تا چندین سال در آنجا بفرماندگی و آسایش  
 گذرانید

# داستان ترک‌تازان هند

این جنبش اکبر تا چند ماه دیر کشید و هنگام بازگشت  
شنید که شورشگران همه زمین‌هایی که از جنگِ شان  
بیرون رفته بود باز بدست آورده و بیشتر سمرقانیها  
و پرگنه‌های اوده و اله آباد را نیز گرفته اند  
همچنین آشکارا شد که فرزندان سلطان میرزا نیز سر  
بشورش بلند نموده اند

سرگزشت سلطان میرزا چنین است که او یکی از  
شاهزادگان خانه تیمور بود و بابر به هندوستان  
آمد در روزگارِ هایلون کج رویها کرد و بخشیده شد و  
دستوری یافت که هر کجا که میخاهد برود

هنگام تخت نشینی اکبر باز با زن و بچه در هند  
پدیدار شد و از سرکار سنبهیل پرگنه اودم پور را -

نمان پاره یافت

اورا در ہانجا چہار پسر بہ گیتی آمد محمد حسین میرزا ابرہم  
میرزا مسعود میرزا عاقل میرزا و اینہا ہمہ ہم در خردی  
از دستِ نوازش و پرورشِ شاہ ہمایو بلند  
رسیدند و پس از جنگِ جوئپور بفرمانِ والا روا  
جاگیر خود شدند

درین ہنگام کہ پادشاہ در لاہور بود و آوازہ -  
شورشِ اوزبکان بہم جا پہن شدہ بود ایشان نیز  
سر بلند کردہ بر راہ ہا دست اندازی آغاز نمودند و  
زمیندارانِ سنبہل بستوہ آمدہ با آنہا جنگیدند و  
ایشان تاب نیاوردہ بسوی مالوہ گریختند و  
را از آنرو کہ فرماندہ درستی نہ داشت بدست آوردند  
منعم خان کہ بجایِ اکبر در لاہور بود فرستاد  
پدرِ ایشان سلطان میرزا را گرفتہ در وثر بیانہ زندان

# داستان ترکمانان هند

نمودند تا بهانجا برود مگر اینکه خاترمان با ایشان در کشم  
هم پیمان شد و ازین رهبر نیز کار شورشیان بالا  
گرفت و پس از آنکه اکبر بر خاترمان دست یافت  
ایشان به گجرات افتادند و آشوبشان به سنگام گرفتن  
گجرات فرونشست

باری اکبر با آنکه جوش نوغان بارش بود آهنگ  
ایشان نمود و دنبال ایشان را راه نکرد برایشان  
تاخت و همه شان را بسوی دیگر آب گنگ گریزان  
ساخت و هنگامیکه اوشان آن رود خونخوار را پناه  
خود دانسته آسوده و سرخوش بودند اکبر شبشب  
با دو هزار مرد که سوار اسب و پیل بودند از آب  
شباب کرده بگزشت و شب را در بهانجا پنهان  
شد

هنگام برآمدن آفتاب جهان تاب که دیده  
از پرتو روی او روشن میگردد روز  $\frac{۹۷۴}{۱۲۰۰}$   
دوشنبه نختین ماه دوازدهم سال نه صد و هفتاد  
و چهار تازے بر ایشان یورش برده از گرد  
پای اسبان و پیلان گیتی روشن را در دیده  
ایشان تاریک ساخت

سرکشان اگرچه در شب آگاه شده بودند که یک دسته  
سوار از آب گزشت مگر اینکه هرگز نپنداشتند که کبر  
در آنها است و بامدادان بالیشان خواب تاخت  
از نیروی دست و پای خود را کم کردند و در همان  
یورش نختین سرچ داشتند باختند  
خان زمان در پهنه گیر و دار بزخم گلوله از پای  
درآمد و سردار دیگرشان بهادر خان برادر خانزما

## داستان ترکنازان هند

گرفتار گشته کشته شد و در اندک هنگامی هر یکی  
از آنها بسوی آواره گشت

اکبر سرهای هردو برادر را به پنجاب و کابل فرستاد  
و بجنر سکندر خان اوزبک که از او ده به کور کمپور  
گرخت دیگر سرشان را یک یک بدست آورده

در جونپور زیر پای پیل گذاشت  
منعم خان خان خانان را به فرمان فرمائی آنجا برگماشت  
و در ماه نخستین سال نه صد و هفتاد و پنج وersh  
آهنگ بسوی آگره برافراشت

چنانکه گفته شد که اکبر همه کارها را در یکبار آغاز نهاد  
در همان روز کاران که به و رانداختن ریشه سرکش  
خانه می پرداخت از پرداختن کار دشمنان بیک  
نیز خود را کنار نینداخت چنانکه همدران بنگام

کہ از آمان پارہ را بہ کند مہر و نوازش در دم  
دوستی و بخشش آوردہ رام خود ساخت و پارہ  
را بہ شمشیر ختم و پیکار از پا در انداخت بر اینان  
نیز گاہ و بیکاہ سمند دلاورے بتاخت تا ہر کدام شن  
کہ بزینہار آمد اورا از جا کران ویرین شناخت و  
ہر کدامشان کہ چنان نگرو اورا بتازیانہ دشمن کشی  
نواخت

دشمنان بیگانہ دو گروہ بودند یکی راجگان راجپوت  
و دیگری بازماندگان خانہ سور و او سخت بہ راجپوتان  
پرداخت چنانکہ در سال نہ صد و شست و ۹۶۹  
و نہ تازی و یکہزار و پانسد و شست و ۱۵۶۱  
یک فرنگی کہ ہنوز از افتادن بیرخان چندان نگزشتہ  
بود آہنگ اجمیر نمود و در آن راہ پورنمل راجہ

# داستان ترک‌تازان هند

ابمیر که اکنون جیپور می‌ماندش از در چاکری درآمد  
دختر خود را بزنی او داد و خودش با پسرش  
به گوانداس از در بندگی درآمد از شمار سپه  
کشان بزرگ او شدند و اکبر از ابمیر فرمانده آنجا میرزا  
شرف الدین حسین را بگرفتن میرشبهه که از دژهای  
راجا مال دیو بود برگماشته خودش با چند تن از نزدیکان  
بهشتاد و فرسنگ راه را در سه شبانروز بریده به  
آگره درآمد

شرف الدین میرشبهه را در میان گرفت و آهون به  
باره دژ زده دیوار را شکستند و دلاوران مغول  
از جان سوی یورشش به دژ بردند و راجپوتان از  
دور بکار درآمد آن جنگ‌های سخت پایداری نمودند  
و لشکر مغول نوبه بجای خود برگشتند و راجپوتان



بتردستی و چالاکي تا بآداو دیوار شکسته را بالا بروند  
 سرانجام باره نشینان چاره بستگی را به سپر  
 وژ ویده بزینهار آمدند و شرف الدین هر دو سردار  
 مالدیو جگمل و دیوندا اس را به پیمان آنکه چیزی بجز  
 زن و بچه و کسان خود را بیرون نبرند بجان زینهار  
 داده از سر راه ایشان برخاست  
 جگمل از سامان و خواسته خود دست برداشته با  
 کسان خود جان بدربرد مگر دیوندا اس را بخت  
 برگشته و امنگیر روزگار شده چنان نکرده هر چه داشت  
 بسوزاند و با پالند سوار راجپوت بیرون رفت  
 شرف الدین از آن رفتارش آگاه شد  
 سیراه بر او گرفت و او پس از جنگ سختی  
 کشته شد و شرف الدین وژ را گرفته نامه فیروزی

برگاہ فرستاد

بهین گونه اکبر سرکاری را به بهنگامی که فراخور آن بود

۹۷۵ | آغاز میفرمود چنانکه در سر بهین سال با آنکه  
۱۵۹۷

بهشوز از رنج راه و لشکر کشیهای چند ساله نیا سوده  
بود آهنگ چور فرمود و آنجا تختگاه اودی سنگه و او

فرزند راناسنگا بود که با بابر نبردها نمود

فرمانده و در سیو پور که در راه اکبر بود شهر را تپی

گروه ترو سورجن راجه رتنپور رفت و اکبر کسان

خود را بران گماشته روی به مالوه نهاد و چون

به دژ کاکرون که آغاز خاک مالوه است فروکش

شد فرزندان سلطان محمد میرزا که بر مند و دست داشتند

آن جای را گزاشته به گجرات گریختند

اکبر فرمان فرمائی مالوه را به شهاب الدین احمد خان

نیشاپوری دوده از کاکرون بسوی رانا اودی سنگه  
شتافت

رانا وژ چور را با خوراک بسیار به هشت هزار  
سپاه کاروان راجپوت سپرده خود با زن و فرزند  
بکوه های سخت پناهیید

اکبر آن وژ را در میان گرفت و بساختن سیبه  
بندی و زون آهون فرمان داد و چون دوسیه  
آماده شد بدو جای باروی وژ آهون رسانید  
به باروت بیانگندند و دو هزار مرد کاری را آماده  
داشتند که تا رخنه بدیوار افتد یورش برند  
آهون یک سیبه آتش گرفته آنجا را ویران ساخت  
و مردان بهرو سیبه بیکبار یورش بردند  
آنانکه به آهون آتش گرفته رسیدند با راجپوتان

## داستان ترک‌تازان هند

که از در پرنخاش درآمد بجایش پرداختند  
 و آنکه بآن دیگر رسیدند چون هنوز آتش باهون  
 نرسیده بود راهی باندرون نیافتند و چون  
 کوشیدند که از شگافها خود را بدرون افکنند  
 راجپوتان جلوگیر شده بگونه که هر دو گروه برآس  
 آبروی ناموری مشت بمشت بپژ آهون آتش گرفت  
 و مردان هر دو سوی را بباد تباہی داده با خاک  
 یکسان ساخت

گویند پانصد تن از شکریان کاری و پائزده  
 سر از سر کروگان شهر یاری در آن رویداد -  
 نابود شدند

از دیگر شکریان آنکه توانست پس نشست و جان  
 بدر برد و آنکه راه نیافت در اندرون باره بماند

اکبر فرمود تا از سرنو سیه بندی آغاز

نمایند

در آن میان شاهگاهی جی مال که سردار لشکر درو  
و خویش رانا بود بر بالایی باره گردش میکرد  
و هر کجا که رخنه میدید فرمان به بند ساختنش میداد  
و چون رو به روی نشست گاه اکبر رسید اکبر از رو  
چراغها که گرداگرد او بود او را شناخت و با کمال  
تفنگ دست خود که بر سر او خورد او را سر  
نگون ساخت

راجپوتان از کشته شدن او بیدل شدند و چنانکه  
خوی ایشان است زنان و بچه گان خود را با  
کالبد جیال در آتش سوختند و برای کشته شدن  
بدست مسلمان و اندوختن پاداش آن جهان

داستان ترک تازان هند

۹۷۵  
۱۵۶۶  
۳۰  
بیرون دویده بر خوروند بشکر مغول که  
بی جلو گیری به باره ها برآمده به شهر  
اندرون شده بودند و پاکشان کشته شدند  
آنچه راجپوتان نوشته اند شمار کشتگان به هشت  
هزار و آنچه مسلمانان نگاشته اند به ده هزار رسید  
و از لشکر اکبر همین یک مرد کشته شد و شاید که گفته  
راجپوتان درست باشد زیرا که لشکر ساخلوبیش  
از هشت هزار نبود و اگر از مردم شهر دو هزار  
هم بایشان پیوسته باشند بجای آن دو هزار  
باشند که بفریب خوش بسیار شیرینی جان  
بدر بردند

گویند در هنگامیکه لشکر شهر را آتش زده بود  
و دو هزار راجپوت دست های زنان و بچه گان خود

## اکبر شاه پور هالیون

را بسته ریمان ها و زنجیرهای ایشان را بدست  
خود گرفته چنانکه شکران فیروز گرفتاران دشمن  
را میبرد از میان سپاه مغول بیرون بردند  
پس از آن اکبر فرمان فرمائی آنجا را به  
اصفهان برآورد و اگرزاشته به آگره برگشت  
رانا اگرچه پای تختش از دست او بدر رفت  
مگر اینکه در جای استواری که نشسته بود آزادانه رو  
گزراند تا نه یاده سال پس از آنکه پسر او رانا پرتاب  
بجای او نشست و چون او مانند پدرش تیرسو  
و بزدل نبود سرکشی آغاز نمود و با آنکه از دره  
بدره پناه برد تا بسوی نیلاب رانده شد  
باز سرکشی آنمیه پای افشرد که پیش از آنکه اکبر بمیرد  
در ربائی بخش بزرگی از کشور خود کامیاب شد و

## داستان ترک تازان هند

نخنگاه تازه بنیاد نهاده آن را بنام پدر خود -  
اودیپور خواند و خاندان پادشاهی خود را استوار  
نموده و رسال یک هزار و شش تازی و یک هزار  
و پاند و نو و پنج فرنگی رخت بر بست و پس  
از او تا کتون که سال یک هزار و سه صد و دو تاز  
و یک هزار و هشت صد و هشتاد و پنج فرنگی است  
و مهارانا سرچون دارای فرمان است هفده تن  
از نژاد او در اودیپور فرمان رانده اند چنانکه نام هر  
یک در جای خود گفته خواهد شد زیرا که بیشتر آنها  
با پادشاهان مغول و فیروز سندان انگریز در نز  
و خورو و گفت و شنید بوده اند گویند از شاهزادگان  
راجپوت همین خاندان است که از راجگانیکه دختر به پادشاهان  
خانه تیمور دادند روی بر تافت و از پیوند خویشی با



با همه راجگانیکه با هم بیامان بیکانه خود رفت و آمد می نمود  
سرباززو و آنها را از رگبزر همین زقمار پلید شمره  
نپاک و آلوده شناخت

باری اکبر در آگره شنید که ابراهیم میرزا و محمد حسین  
میرزا از شاه گجرات روی گردان شده به مالوه  
آمده اوجین را در میان گرفته اند پس قلیچ خان  
اندجانے و غیاث الدین قزوینی را با سپاهی  
بر سر ایشان برگماشت و ایشان بی آنکه دست  
ستیز برکشایند راه گریز پیش گرفته از زبده تا  
شدند و دوباره به گجرات رفتند

سال دیگر اکبر آهنگ سوی رتمپور و کالنجر نمود و  
چون رتمپور به جود پور نزدیک بود نخواست رو  
بدانسانو نهاده آن در استوار را از راجه سورجن

بگرفت و اندیشه گرفتن کالنجر فرمود

کالنجر که شیر شاه جان خود را به بهای آن داد  
 ۹۷۵ | زیر فرمان خان سور بود تا پس از سلیم

۱۵۷۷ | که بدست دیگران افتاد

و آنگاه راجه آنجا را محند بود و چون از آهنگ اکبر  
 آگاه شد پر خاش با او را سودمند ندید زیرا که  
 به چگونگی چطور و انجام کسانی که سر از فرمان اکبر باز  
 روند بخوبی آگاهی یافته بود پس بهتر همین دید که  
 کالنجر را پیشکش بندگان والا کرد

در همین سال خدا دو فرزند و پسند به اکبر داد -

یکی شاهزاده محمد مراد که سومین ماه این سال  
 بجهان آمد دیگر شاهزاده سلیم که با او روز چهارشنبه  
 هفدهم ماه سوم این سال پیدا شد

همدین سال اکبر برای گردش آهنگ جیمیر  
نمود و گرد آن شهر بارونی از گچ و سنگ برآورد  
به ناکور درآمد

چون اکبر در سالی که بگرفتن رنتمبور میرفت روزیکه  
به جودپور رسید مالدیو راجه پیشین آنجا خودش  
بدرگاه نیامده فرزند کوچکش را برای پذیرائی فرستاد  
و اکبر از رفتار او ناخوش شده جودپور را به  
رامی سنگه راجه بیکانیر که از شاهزادگان همان خانه  
بود داد و گریه رامی سنگه بیاس بزرگتری مالدیو  
نیز رفت مگر اینکه اکبر خودش از مالدیو خوشنودنگشت  
تا ایندم که در ناکور چند رینگه سپر مالدیو و راس  
کلیان مل راجه بیکانیر با پیشکش فراوان بدرگاه  
آمده به نواز سنهای شاهانه برخوردند و اکبر شاه دختر

## داستان ترک تازان هند

راجا کلیان مل را گرفته از راه اجودین به دیالپور و  
لاهور رفت و از آنجا روز نخستین ماه دومین سال  
نه سد و بنقاد و نه بحصار فیروزه آمد و از آنجا از راه  
اجمیر به آگره باز آمد و منعم خان سکندر خان اوزبک  
را بنایه تخت آورده درخواست چشم پوشی از گناهان  
او نموده پزیرفته شد

در همان روزها که اکبر آهنگ گردش اجمیر کرد و چون  
به ناگور رسید پیر محمد خان را که خان کلانش می خواندند  
با گروهی از سران سپاه بگرفتن سروی فرستاد  
بود که نامه اعتماد خان گجراتی رسید و او را بگرفتن  
گجرات خواند اکبر میخواست که خوابش او را ببرد  
که آنگی زخم خوردن پیر محمد خان از دست ایچی  
راجا ناگور رسیده روی نمودن بار دوی پیر محمد خان

## البر شاه پور بهایون

را درست تر دانست و چون آهنگ آنسوی نمودنی  
نامه های دیگر از بزرگان کجرات رسید که همه بهما  
درخواست اعتماد خان را تازه نموده بودند ازینروی  
اکبر ساز سپاه دیده روز نختین ماه سنه ۹۵۶  
پنجم سال نه صد و هشتاد و تازی سنه ۹۵۷  
و ماه نهم سال یکزار و پاند و هفتاد و دو فرسخ  
از دلی به خیش آمد و در راه او را از پیدا شدن  
شاهزاده وانیال که روز چهارشنبه ووم همان ماه  
و سال به گیتی آمده بود آگهی دادند  
در آن روزها کجرات از شورش های پی در پی  
بزرگان بسیار در هم ریخته شده بود و آغاز پریشانی  
از گاه مرگ بهادر شاه بود که بی فرزند مرد و خواهرزاد  
او نیز که به پادشاهی برداشتنش پس از یکدوما

## داستان ترکمازان هند

بی پسر از گیتی رفت و پس از همه اعتمادخان که یکی  
از بنده زادگان هندوی آن خانه بود چون احمد  
شاه کشته شد کودکی را با بنجمن بزرگان در آورو  
سوگندها یاد کرد که این فرزند محمود شاه است و  
اورا به پادشاهی برداشته مظفرشاه سوش خواند  
و بنام او لگام کشور را بدست خود گرفت  
چنگیزخان پسر اعتمادالملک که او نیز از بنده زادگان  
بود با او از در ستیزه درآمده بیاری میرزایان که  
از اکبر کریمت باو پناه برده بودند با او پیکار نموده اورا  
بسیار کوچک ساخت مگر اینکه اعتمادخان مظفرشاه  
را از دست نداد

در آرمینان میرزایان نیز بر سر جاگیر از چنگیزخان  
روگردان شدند و گرچه در جنگ بر لشکر او دست

یافتند مگر اینکه از ناهنجاریهائی که هنگام فیروسی  
 نمودند بیهناک شده در گجرات زیست نتوانستند کرد  
 پس از آنجا برای بازگرفتن مالوه رفتند  
 ازین سوی اعتمادخان چون دید که میرزایان بهشتی  
 از چنگیزخان جدا شدند و زور او از بهین رهبر بسیار  
 کم شد سامانها برانگیخت و خون او را برنجیت و  
 میرزایان از شنیدن آن بی آنکه لشکر دهلی به  
 مالوه برسد از آنجا روی به گجرات نهادند و مایه  
 شورشهای بیش از پیش شدند  
 در همچنین کنوئه اکبر به پتن درآمد و شیرخان را  
 که از افغانان فولادی بود از آنجا براند و روس  
 به احمدآباد نهاد  
 در راه مظفرشاه سوم با بیشتر بزرگان نامور

# داستان ترکمانان هند

کجرات بدرگاه آمده چاکری خود را آشکاره ساختند  
اکبر به احمد آباد درآمد و از آنجا آهنگ  
گرفتن کنبایت و سورت نمود و پیش از آنکه  
آن دو جا را نیز بفرزاید سرکشان را پس از  
دریافتِ موشگافه کردارهای ایشان به سترار رسانید  
ابراهیم میرزا که سر میرزایان بود چون شنید که اکبر  
به سورت نزدیک رسیده است آنجای را تهی  
کرده با یک دسته لشکر خود روی بسوانه برینی کجرات  
نهاد که آنجا لشکر آماده خود را زیر بال گرفته کاری  
بسازد

اکبر تا شنید برای آنکه راه براو به بندد سوار شد  
و چنان با شتاب بتاخت که ناگهان خود را برابر  
دشمن دید و با آنکه همراهیان او بیش از یکصد و



پنجاه و شش تن نه بودند تاب آنکه شکر از -  
 دنبال برسد نیاورده خود را زد بدشمنی که کینزار  
 سوار داشت و با آنکه پایداری نتوانست کرد و بکوه  
 هائی که در میان درختان پر خار بود پناه گرفت -  
 سرانجام باز بیاری راجه بهکوان سینگ و راجه  
 جهور و برادرزاده اش راجه مان سینگ که رستمانه  
 با دشمن جنگیدند از آن کوچه ها برآمده بیورشهای  
 تازه بدشمن دست یافت چنانکه بسیاری از آنها  
 کشته شدند و ابراهیم میرزا با چند تن از پهنه خود  
 گریخته جان بدر برد و اکبر از آنجا باردوی بزرگ  
 پیوسته سورت را در میان گرفت  
 ابراهیم میرزا با دیگر میرزایان در نزدیکیها  
 پتن بهم رسیده در باره کار خود کنکاش نمودند

## داستان ترک‌تازان هند

و همه درین یکدل شدند که ابراهیم میرزا با برادر  
کوچکش مسعود میرزا به پنجاب رفته شورش برپا کنند  
و محمد حسین میرزا و شاه میرزا بهمراهی شیرخان فغانی  
روی به پتن نهند تا اکبر از شنیدن آن از گرد  
سورت برخیزد

ابراهیم میرزا چون به ناگور رسید راجه جودپور  
مسیر راه بر او گرفته اورا شکسته و گریزان ساخت  
و او پس از آن چون به دهلی رسید از آنجا  
پنجاب پشیمان شده به سنبه رفت که نشمین  
پشیمان او بود

آنجا شنید که بزرگان پنجاب همراه حسین قلی  
بکوبستان بر سر باروی لکڑکوت رفته اند و پنجاب  
از لشکرتی است از نیروی روی بد آلتو نهاد

که آنجا را چاییده از راه سند به برادران پیوندد  
حسین قلینجان از جنبش او آگاه شده از  
در بکر کوت برخاست و بدنبال او شتافت و در  
نزویکی تهنه هنگامی بار دوی او رسید که او بشمار  
رفته بود و او هنگامی آگاه شده بار دوی خود گشت  
که برادرش مسعود میرزا گرفتار و مردم بسیار  
از لشکرانش دچار تیغ کشتار شده بودند برانهم  
از جان گذشته آماده پیکار شد و پس از جنگ  
خونریزی شکست خورده گریخت و بلوچان او را گرفته  
تزو فرمانده ملتانس بردند و او سرش را بریده  
تزو حسین قلینجان برد و بهمراهی او به آگره درآمده  
سر را بر دروازه آویختند و مسعود را در و در  
گوالیار بند نمودند و او بهانجا فروشد

## داستان ترکمازان هند

محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی بشت  
 هزار سوار پتن را در میان گرفتند و چون شنیدند  
 که خان اعظم از احمدآباد اینک بکبک سید احمدخان  
 باره که در پتن گیر است میآید دست و پای خود  
 را فراهم نموده در دو فرسنگی پتن او را پیشباز  
 نمودند و پس از جنگ سختی که یکدو بار بهم چیرگی  
 بهره ایشان بود شکست خورده بسوی دکن گریختند  
 و آملیان ساخلو سورت نیز زنهار خواسته  
 شهر را سپرد اکبر نمودند

پس از آن اکبر به احمدآباد آمد و راجه بگلانه که از  
 راجگان بزرگ سوانه دکن بود شرف الدین حسین میرزا  
 را که ده سال پیش از آن از ناگور به دکن گریخته  
 بود گرفته نزد او فرستاد و اکبر او را پس از تواق

تازیانه به گویار فرستاده تا در هانجا درگذشت  
باری اکبر گشته چنگیز خان را نیز که یکی  
از بزرگان گجرات و از مردم زنگبار بود چون -

مادرش نزد او بفریاد آمد بدو وی رسیده زیر  
پای پیل گذاشت و از آنجا فیروز مندانه از راه

اجمیر روز دوم ماه دوم سال ۹۸۱

هشتاد و یک تازی و چهارم ماه ششم ۹۸۲

سال یک هزار و پانصد و هفتاد و سه فرنگی گجرات

را باز به دلی افزوده به آگره درآمد

هنوز یکماه نیا سوده بود که پیکری از گجرات از پیش

خان اعظم رسید و اکبر را آگاهانید که محمد حسین میرزا

با اختیار الملک گجراتی مدست شده بر بیشتر

کشورستان دست یافته اکنون گرو احمد آباد -

نشسته اند اکبر و پد که در آن جوش بارش لشکر  
 آراسته نموده اند کشید و و هزار سوار چیده و یکم بگزیده  
 بسوی پتن روانه ساخت و خودش با سیدن  
 بر شتران باد رفار نشسته اسبان خود را یک  
 کردند و بدان تندی و شتاب رانند که روز  
 پنجم بیرون شدن از آگره در آن زور بارندگی  
 بکس از یکد و پنجاه فرسنگ راه بریدن با  
 هزار سوار که بیشتر شان پراکنده بودند برابرش  
 فرود آمد مگر اینکه جای شگفتی است که در جایی که  
 لشکر آراسته از گزیر بارندگی جنبش نتواند نمود  
 شتر بیچاره که در گل و لای جاگونه در مانده و  
 بی پاست که مای در خاک چگونه میتواند یکد  
 پنجاه فرسنگ راه را اندرون نه روز به پیاید

آهنم در بارش  
در تیزرقاری شتر گفگونی نیست سخن در نیست  
که آن گنگ زبان بر زمین گل بیکار است  
باری اکبر با آنکه زورش از نیروی دشمن بید  
کمتر بود و یکدو بار هم پای سپاهش از جا  
در رفت سرانجام بیاری کرد کار که در همه گاه و شکر  
روزگارش بود بر آنها دست یافت بر دو سر  
سرکش کشته شدند و خاک گجرات را از آلاش  
بی آسایشی پاک کرده به آگره برگشت  
چون در همان سال که شیر شاه دوم (۹۶۸  
ق) بر در چونپور از خان زمان شکست خورد  
بخشی از بهار بدست سپه کشان اکبر افتاده  
بود و دیگر بخشهای آن با همه خاکهای خاوری

در دست دیگران بود و بنگال نیز پیش از بازگشت  
 همایون سر از فرمان محمد شاه عدلی بر تافته بهر چند  
 دست یکی از بزرگان افغان بود تا به داود پور  
 سلیمان لودهی رسید و او برای استواری کلاه  
 خود کوچکی نمودن به اکبر را تن در داده بود تا اینگاه  
 (۹۸۱ ق) که یکباره گردنکشی آغاز نمود و اکبر منعم

خان را بگوشتمال او نامزد فرمود  
 منعم خان پس از چند جنگ با داود آشتی نمود  
 به اکبر آگاهی فرستاد

اکبر روی ازان آشتی بر تافت و راجه تودرل  
 را نزد منعم خان فرستاد که به کنکاش یکدیگر کار  
 کنند و زیانی باو فرمود که یا بنگال را بگیرند یا  
 دست کم داود را باج گزار کنند



تو در مل به منعم خان پیوست و داود از رگزر یک  
دشمن خانکی سخت بلج بگردن گرفت و پس  
از انجام کاریکه داشت پیمان شکست  
پاره نوشته اند که چون دستورش بر او چیره شد  
بود او را کشت و مردم از این رفتار او بر او  
شوریدند از نیروی ناگزیر بود  
برخی تنگاشته اند آن دشمن خانکی سه ساله  
نامدار او لودی خان افغان بود و چون او سر از  
فرمان بر تافته با منعم خان راه پیک و نامه کشاد  
ساخته بود داود بپیناک شده بدادین باج گردن  
نهاد و پس از آنکه لودی خان راه فریب دوستی  
پیش خود خوانده او را بجست پیمان شکست و  
با منعم خان بر روی آب در جانی که رود سون

به گنگ می پیوند جنگ نموده شکست خورد و  
به شهرهای دور گریخت  
اکبر دید تا خودش بدان سامان نرود این کار  
یکسو نخواهد شد از نیروی درمیان نوغان باین  
بود که از آگره جنبش فرمود

گویند هزار کشتی فراهم نمود و خودش با همه  
شاهزادگان و بزرگان و نیمه سپاه و ثروت  
و سامان راه به کشتی نشسته نیمه لشکر را از خشکی  
روان ساخت و در بنارس فرو افتد و چون لشکر  
خشکی با و پیوست از آنجا کوچ نموده تا بهار کسی  
جلوگوش نشد و تا هنگام نزدیک شدن او به  
پتة دانسته شد که یکی از سرداران نامور  
افغان که نامش عیسی خان نیازی بود از دربار

و در جنگِ با منعم خان کشته شد  
 در آرمیان و در حاجی پور نیز کشادہ گشت و داؤد  
 سر اسیمہ شدہ خواہانِ آشتی شد  
 اکبر بیابانچی ایلیان داؤد باو پیام فرستاد کہ چون  
 با آنکہ یکہزار نوکر داشتہم کہ ہر یک از تو در ہمہ چیز  
 بیش بودند رفتار ہای ناشایستہ تو مرا بر آن  
 داشت کہ خود بسوی تو جنبش نمایم اکنون گناہان  
 تو ہنسگامی بخندہ خواہد شد کہ تو نیز بدرگاہِ آئے  
 و گرنہ پای از بارہ برون نہ و با من تنہا در آویز  
 پس از آن و در او را خواہد بود کہ چیرہ شود  
 داؤد ازین سخن بیشتر ترسیدہ شبان شب گشتی  
 نشستہ بسوی بنگال کرخت  
 اکبر چہار سد پیل اورا کہ بیرون داشت بگرفت

و منعم خان را بکشادن پشته گذاشته خود به آگره  
باز رفت

از آنجا خواجه مظفر علی را که یکی از نوکران بیرخان بود  
فرنام مظفر خانی داده بکمک منعم خان و راجه تودریل  
روانه بنگال ساخت و خودش به اجمیر رفته باز  
چون مظفر خان نزدیک کوهی که بر سر  
خاک بنگاله است رسید داود خان از پیش بر خاست  
به او دیگ گریخت و سرداران پادشاهی او را -  
و نبال کردند

جنید خان پسر داود سر راه بر چند دسته از آن  
سپاه گرفته دوبار شکست داد مگر اینکه مظفر خان خود  
را به او دیگ رسانیده با داود خان پیکار نمود و -  
یکی از سردرگان بزرگ پادشاهی که نامش خانالم

سیر بیرخان را که میرزاخان را می گفتند با لشکر  
بجنگ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدان سامان -  
نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز گرفت و  
فرمانده آنجا قطب الدین خان را بکشت و ختش  
را که گویند بیش از چهل کرور ایران بود برد  
و دارای لشکر پرزوری شد  
میرزاخان به پتن درآمد و سرداران پادشاهی را  
همراه گرفته باهشت هزار سوار رومی به احمدآباد  
نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوار مغول و  
راچوت در برابرش آمد شکست و او را از شهر  
به شهری انداخته در مانده اش ساخت و تنگ  
کشور گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه  
مظفرشاه را بنحامه روجام گیرانید از رومی فرمان

داستان ترکمازان هند

لاهور برخاست و راه کابل پیش گرفت  
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینکه و دیگر بزرگان  
و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از  
نیلاب گذشته روی به کابل نهاد  
ساختو پیشاور از پیش برخاست  
شاهزاده مراد که پیش آبنگ لشکر بود چون شتر گرد  
رسید بر خورده به هفت صد سوار افغان که سردار  
شان فریدونخان و او یکی از یک سردارهای  
حکیم میرزا بود

فریدون بار و بنه شاهزاده را چاپید  
راجه مان سینکه با لشکر توانا از دنبال رسید و روز  
دوم ماه دوم همان سال در نزدیکی کابل با حکیم میرزا  
روبه کارزار بیاراست و بیورش گری پیلان آبنگین

پای کینه توز و شور شگری زنبورک چیان آتشین ست  
دشمن سوز و ریک آب خوردن خاک دشت را بخون  
ولیران لشکر حکیم رنگین ساخته بیاد خاری در داد  
حکیم به غور بند گرخت سپاه فیروز اورا دنبال کرد  
و بهر یک از مردانش رسید بجشت

اکبر روز بهفتم همان ماه و سال به کابل درآمد و بجای  
آنکه کسیرا بیازارد و بهر یک از مردان کابل را فرخورد  
روزگار او به بخششی بنواخت

حکیم میرزا کسان خود را نزد برادر فرستاده  
پوزشش گناهان خواست و پذیرفته شد  
پس اکبر کابل را دوباره به حکیم میرزا واگذاشته  
چهارم همان ماه از آنجا برگشت و چون از آب  
سند گذشت بر سر جایی که گزرگاه آن رود بود

داستان ترکنازان سند

به بنیاد نهادن باروئی فرمان داد و نامش  
را آتک ریتاس نهاد و بهکوانداس راجه  
جی پور را بفرماندهی پنجاب گزاشته به آگره بازآمده  
هنگامیکه اکبر بگرفتن گجرات رفت منظرش  
گجراتی پیش از همه کردن کشان آن کشور به  
درگاه آمده نوازش یافت و همراه اردو بود تا به  
دلی رسید پس از آن تیول بسیار خوبی یافته  
تا هشت سال در دربار آگره بسر برد و چنان رفتار  
نمود که دربار او بدگمانی را بهیچروی گنجایش  
نماند چنانکه تا درخواست رفتن و ماندن در تیول  
خود را پیش کرد و مردم پذیرفته شد و او در جاگیر  
خود بود تا شیرخان فولادی تخم شورشهای تازه  
به سرزمین گجرات بکاشت و چگونگی را با دینکاشت



و او به گجرات گریخته سرمایه بزرگ آثوبهای تازه شد  
و احمدآباد و بروده و بیشتر آن کشور را گرفته و در آن  
شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهر  
الہ آباد که تازه بنیاد نهاده بود آن داشت ۹۹۱  
را شنید و اعتمادخان گجراتی را که میدانست با آن  
گروه دشمن است فرمان فرمای گجرات ساخت  
شهاب الدین احمدخان نیشاپورے را که فرمانده  
احمدآباد بود از آنجا بخواست  
اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته  
روی به احمدآباد نهاد  
مظفرشاه بیرون آمده جنگ کرد و هر دو شان  
را شکست داده بسوی پتن گریزاند  
اکبر چون از شکست ایشان آگاه شد میرزا عبدالرحیم

کارشان این بود که برای سود خود دست انداز  
 به تیولهای افغانان نمودند زیرا که بده دیگر زمینها را  
 در برابر هزینه لشکری نهاده بودند و از آن بیش از  
 اندازه گزران باویشان میرسید از نیروی افغانان  
 تهی دست و گرسنه شدند و سرحینبازان ایشان  
 بازار خوابهای خود را گرد خود فراهم ساخته در گوشه و کنار  
 چندی سرکشی نموده شورشها برپا نمودند و زرد خود  
 میان مغولان و افغانان برپا بود تا آنکه از دربار  
 فرمانی از روی آئین اکبری که تازه نهاده شده بود  
 رسید و در آن چنان نوشته شده بود که فرمانفرما  
 آنجا باید گنجیکه از بده زمین گرد شده است بفرستد  
 و تیولها را نیز همه در سرکار پادشاهی واگذارند  
 سرکردگان مغول که همه دارای تیولهای افغانان

شده بودند ازین فرمان بسیار رنجیده دل شدند

در آثمیان خان جهان نیز مبرور ۹۸۲  
۱۵۷۹

و مغولان نیز سر از فرمان باز زدند

اکبر دید که در آشکار مشتاب کرد و انجامش خوب

نخواهد بود و مردم تو دورمل را به بنگال فرستاد

تو دورمل از رهگذر هم کیشی و دوستی که با زمینداران

بنگال داشت سخت کار را خوب از پیش برد پس

از آن در بجا آوردن پاره فرمانهای ناهنجارانه منطفحن

که در وهلی بیایه دستوری بزرگ رسیده بود رشته کار

از دستش بدر رفت و اکبر میرزا عزیز را که فرمایش

خان اعظم بود به بنگال فرستاد و او با همه بزرگان

مغول و افغان کنار آمده تیول بسیاری از آنها را

دوباره داد و از برخی را به جا گذاشت تا شورشها

داستان ترکمازان هند

بخفت و گفتگو نماند مگر اینکه آهنگم پایدار نبود زیرا که  
در همان روزها که بزرگان مغول آغاز سرکشی نمودند  
خویشان کهن دودیکدگیر را گرفته کوتاهی را بسرکردی  
برگزیده هسنوز شورش نخفته بود که خود را دارا  
اوریه ساختند و تا نزدیک برودوان را بفرستند  
خان اعظم که بنگال را از گرد شورش  
مغولان و دیگر افغانان پاکیزه ساخت تا در اندیشه  
اش چه گزشت که به خوابانیدن آشوب اینان  
نه پرداخت

اکبر در کابل این آگاهی شنید و راجه مان سینگ  
را به سرکوتو برگماشت و او از آنجا به سرزمین افغانان  
درآمده چون نوغان بارش بود نزدیک جانی  
را که اکنون کلکته اش میناسند لشکرگاه ساخت و

فرزندش بہ سرکردگی لشکر گرائی با کتو جنگ  
در انداخت

کتو آن لشکر را بشکست و سرکرده اش را شکنجہ  
نمود و اگر از زورِ بخت اکبر در ہمان زودی (۹۹۷  
ق ۱۵۹۷) نمرده بود درین سختی نیست کہ کار را بہ مان  
سینگہ تنگ می ساخت

مان سینگہ پس از مرگ کتو با عیسی خان نامہ  
کہ اتابک فرزندان او شد و سردارِ پاکیزہ سرت  
ست منشی بود بدینگونہ پیمان بست کہ فرزندان  
کتو از شمارِ چاکرانِ اکبر باشند و اوریسہ را بگونہ  
تان پارہ در دست بدارند و از آنجا بدرگاہِ اکبر  
شتافت

پس از دو سال عیسی خان مرد و جانشین او بہ

زمینهای که بنام تجانه جگناه بود دست اندازی کرده  
مردم آنجا را بر خود بشورانید  
اکبر از شنیدن آن خوشدل گردیده مان سینکه  
را دوباره با لشکری بدلتوی روانه ساخت و او  
افغانان را در سوانه های بنگال بهم در شکست چنانکه  
دیگر کسی از آنان سر بلند نکرد تا هشت سال پس  
از آن که عثمان خان پسر کوتو که چند روزی پای کشی  
بیشتر و بزودی چراغ شورشش فرمود  
در همان روزها که سپه کشان اکبر سرگرم جنگا  
بنگال بودند برادر او حکیم میرزا باین اندیشه که اکبر  
سرش گرم است و بدلتو نتواند پرداخت آن  
گرفتن پنجاب نمود  
راجه مان سینکه راجپوت که از فرماندهان پنجاب بود

شکر پیش جنگِ او را که بسر کردی شادمان خان بود  
بشکست و چون در رهناس باختری به شکر  
حکیم میرزا برخورد تاب ایستادگی نیاورده بسوس  
لاهور گریخت

حکیم میرزا شهر را در میان گرفت و راجه مان سینگ  
با سید یوسف خان مشهدی به باره داری پرداختند  
اکبر از شنیدن آن سرگزشت چنان بر آشفت  
که با آنکه کارهای بنگال و بهار پریشان  $\frac{989}{1111}$   
بود بسوی پنجاب جنبش فرمود و چون به  $\frac{1581}{206}$   
رسید شاه منصور شیرازی را که میگفتند  
با حکیم میرزا در باره آمدن او به پنجاب راه راز  
و نامه کشاده نموده بود بکشت

حکیم میرزا تا از جنبش اکبر شنید سراسیمه از در

# داستان ترکمازان هند

لاهور برخاست و راه کابل پیش گرفت  
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینکه و دیگر بزرگان  
و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از  
نیلاب گذشته روی به کابل نهاد  
ساحلو پیشاور از پیش برخاست  
شاهزاده مراد که پیش آبنگ لشکر بود چون شتر گرد  
رسید بر خورده به هفت صد سوار افغان که سردار  
شان فریدونخان و او یکی از یک سردارهای  
حکیم میرزا بود

فریدون بار و بنه شاهزاده را چاپید  
راجه مان سینکه با لشکر توانا از دنبال رسید و روز  
دوم ماه دوم همان سال در نزدیکی کابل با حکیم میرزا  
روه کارزار بیاراست و بیورش گری پیلان آبنگین



پای کینه توز و شور شگری زنبورک چیان آتشین ست  
دشمن سوز و ریک آب خوردن خاک دشت را بنون  
ولیران لشکر حکیم رنگین ساخته بیاد خاری ورداد  
حکیم به غور بند گرخت سپاه فیروز اورا دنبال کرد  
و بهر یک از مردانش رسید بجشت

اکبر روز بهفتم همان ماه و سال به کابل درآمد و بجای  
آنکه کسیرا بیازارد و بهر یک از مردان کابل را فرخورد  
روزگار او به بخششی بنواخت

حکیم میرزا کسان خود را نزد برادر فرستاده  
پوزشش گناهان خواست و پذیرفته شد  
پس اکبر کابل را دوباره به حکیم میرزا واگذاشته  
چهاردهم همان ماه از آنجا برگشت و چون از آب  
سند گذشت بر سر جایی که گزرگاه آن رود بود

## داستان ترکنازان سند

به بنیاد نهادنِ باروئی فرمان داد و نامش  
 را آتکِ ریتاس نهاد و بهکوانداس راجه  
 جی پور را بفرماندهی پنجاب گزاشته به آگره باز آمد  
 هنگامیکه اکبر بگرفتن گجرات رفت منظرش  
 گجراتی پیش از همه کردن کشان آن کشور به  
 درگاه آمده نوازش یافت و همراه اردو بود تا به  
 دلی رسید پس از آن تیول بسیار خوبی یافته  
 تا هشت سال در دربار آگره بسر برد و چنان رفتار  
 نمود که دربار او بدگمانی را به هیچ روی نگزاشت  
 مانند چنانکه تا درخواست رفتن و ماندن در تیول  
 خود را پیش کرد و مردم پذیرفته شد و او در جاگیر  
 خود بود تا شیرخان فولادی تخم شورشهای تازه  
 به سرزمین گجرات بکاشت و چکونگی را باد بکاشت

و او به گجرات گریخته سرمایه بزرگ آثوبهای تازه شد  
و احمدآباد و بروده و بیشتر آن کشور را گرفته سواران  
شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهر  
الہ آباد که تازه بنیاد نهاده بود آن داستان ۹۹۱  
را شنید و اعتمادخان گجراتی را که میدانست با آن  
گروه دشمن است فرمان فرمای گجرات ساخت  
شهاب الدین احمدخان نیشاپورے را که فرمانده  
احمدآباد بود از آنجا بخواست  
اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته  
روی به احمدآباد نهاد  
منظرف شاه بیرون آمده جنگ کرد و هر دو شان  
را شکست داده بسوی پتن گریزاند  
اکبر چون از شکست ایشان آگاه شد میرزا عبدالحمید

سیر بیرخان را که میرزا خانش میگفتند با لشکر  
بجنگ مظفر شاه فرستاد و او هنوز بدان سامان -  
نرسیده بود که مظفر شاه بهروج را نیز گرفت و  
فرمانده آنجا قطب الدین خان را بکشت و ختش  
را که گویند بیش از چهل کرور ایران بود برد  
و دارای لشکر پرزوری شد

میرزاخان به پتن درآمد و سواران پادشاهی را  
همراه گرفته با هشت هزار سوار رومی به احمدآباد  
نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوار مغول و  
راچوت در برابرش آمد شکست و او را از شهر  
به شهری انداخته در مانده اش ساخت و سکه  
کشور گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه  
مظفر شاه را بنحاه رو جام گیرانید از روی فرمان

خسروی بدرگاه والا شتافته به فرنام خان خانان

سرافراز شد

مظفر شاه که شنید گجرات از و تهی شده است بارگه  
شکری از جام بک گرفته دست اندازے به  
گجرات نمود

اکبر باز خان خانان را بر سر او فرستاد و همین  
گونه چند بار جنگ با میان ایشان رخ نمود و در بیشتر  
۱۰۳ مظفر میگرفت تا هشت سال پس از آنکه خان  
اعظم فرمانفرمای گجرات شده بر سر جام که از زمین  
داران آن سوانه و پناه گاه مظفر شاه بود لشکر کشید  
و او با یاران خود و بیست هزار سوار خان اعظم  
را پیش از نموده چند تن از سرداران پادشاهی و  
شماره بزرگی از هردو سوی کشته شده کارے

از پیش رفت

سراجام چهار سال پس از آن جنگ در سال ۱۰۰۳  
(۱۵۹۳) مظفر شاه گرفتار شد و بهنگامیکه او را به آگره  
می بردند در راه گلوی خود را با استره برید و آشوب  
گجرات یکباره فروخفت

در همان سال که میرزاخان مظفرشاه را از گجرات  
بیرون کرده خان خانان شد برهان نظام شاه از  
(۱۵۸۳) { ۹۹۲ } برادر خود مرتضی نظام شاه ترسیده از  
دکن به گجرات گریخت و از آنجا به اکبر پناهی و اکبر  
در اندیشه گرفتن دکن افتاد و در سال دیگر نیز چون  
چند تن از سرداران دکن از صلابت خان ترک  
گریخته بدان درگاه پناه آوردند شهنشاه همه شان  
را نروغان اعظم که در آنگاه فرمانده مالوه بود فرستاد

و او را بگرفتند و کن فرماداد  
 خان اعظم از مالوه لشکر به دکن کشید و چون دشمن  
 را چیره و سخت روی دید اچپور را چاسید و به آرامگاه  
 فرماندهی خود بازگروید  
 اکبر میخواست لشکر آراسته به دکن فرستد که شایرخ  
 میرزا نیمه و سلیمان میرزا از بدخشان آمد و او را از  
 دست یافتن عبداللہ خان اوزبک بر آن کشور آگاهانید  
 اکبر آن هنگام را دست نگاهاشت  
 و سال دیگر چون از کابل آگهی مرگ برادر <sup>۹۹۳</sup> <sub>۱۵۸۵</sub> <sup>۱۵۸۴</sup>  
 حکیم میرزا و گرختن سلیمان میرزا از بدخشان  
 بدان شهر در رسید یکبازہ آن اندیشہ را فرو  
 گذاشت و ناگزیرانہ آہنگ کابل نمود و چون جشن  
 نوروز در پیش و گفتگوی دامادی شاہزادہ سلیم

## داستان ترک‌تازان هند

با دختر راجه بهکوانداس در میان بود هر دو را یکبار  
انجام داد و خاتمان را فرمان فرمای کجرات ساخته  
شاه فتح‌الله شیرازی را که از دکن آمده بود همراه او  
نموده خود روی به پنجاب نهاد

از میان راه راجه مان‌سینگه را به کابل فرستاد  
و خود در اتک ربتاس که از بنیادهای خودش  
بود فرو آمد

در آنجا ایلی عبدالله خان اوزبک که پادشاه توران بود  
از بدخشان بدرگاه رسید

شاید برای آن بود که بدخشان را با و اگزارند زیرا  
که اکبر خویشان خود را که دارای آن کشور بودند در  
هائی آن از چنگ اوزبک یاورى ننمود و هم  
شاه‌برخ میرزا و هم نیای او سلیمان میرزا را که



پس از آن از کابل در لاهور به پیشگاه تخت آمدند  
در بارگاه خود جایگاه بلندی داده زیر سایه خود  
نگهبانی فرمود

راجہ مان سینک پسر خود را با خواہ شمس الدین محمد  
خانی در کابل گذاشته فرزندان حکیم میرزا را کہ  
بہمہ کودک بودند با فریدون خان و دیگر بزرگان در  
او در آنک رہتاس بدرگاہ آورد

چنان اکبر سہری در کارہای آن سامان فرو برد  
دانست کہ تا آنکہ روزگار درازی در پنجاب نہاند  
کارہای آن سوانہ بانجام نخواہد رسید زیرا کہ از  
بس کشمیر را پیش او نستودہ بودند بیش از  
اندازہ آرزوی گرفتن آن را میداشت از آنہی

داستان ترکمانان هند

افغانان سوات تیزهزگی نموده بودند و افغانان رشنا  
نیز باز سر بلند و راه کابل و هندوستان را بند  
کرده بودند

روشنائی نام کیشی است که بایزید نامی از مردم  
هندوستان از نو پیدا کرد چنانکه در میان افغانان  
رفته لاف پیغمبری زده خود را پیغمبر روشنائی خواند  
و آنان را پیرو خود ساخت

همه نامه های آسمانی را وارو و هرگونه پرستشهای  
یزدانی را از میان برداشت

سگالش او این بود که چیزی برپا نیست بجز یزدان  
که همه فرجای بی پایان جهان را از هستی خود برگزیده  
است و بخودی خود مایه همه پیکرهای گوناگون تنها  
و پایه نیروهای روانی است

پیغمبر تازی را می ستود و میگفت او مردی بود که پیکر  
آتش جیش در دستگاه آفرینش که بر روی بمرفته  
فرستی آفریدگار پاک است در پایان درستی  
بنیاد گرفته بود

زمین و خواسته آنان را که درین کیش نه بودند  
از آن پیروان خود شمرد و ایشان را نوید داد  
که روزی بیاید که همه گوی زمین را زیر فرمان  
خود نگرند

چون دید که انبوهی از افغانان باو گردیدند کوستان  
سیمان را آرامگاه خود ساخت پدر خیر دست  
انداخت و گاه و بیگاه بر همسایگان همی تاخت  
تزدیک بود که خسته فراخی به بنیاد شهریار  
در اندازد که لشکری به برکندن ریشه او نامزد شد

داستان ترکمازان هند

و او پس از جنگ خونریزی شکست خورد و از برداشت  
رنج‌های همان کارزار برود می‌برد  
یکی از فرزندان کوچکش که چهارده ساله و نامش  
جلاله بود بدرگاه اکبر آمد و دیگر فرزندانش در همان  
کوهستان چنان بسر می‌بردند که چاکران تحت ازادیه  
ایشان بیرون رفتند تا آنکه جلاله گریخت و خود را  
با فغانان رسانیده جای پدر گرفت و آتش افروزد  
شورش‌های تازه شد (۱۵۸۵ و ۱۵۸۶)

اکبر شاه رخ میرزا و راجه بهکوانداس را با چند تن  
از بزرگان دیگر بگرفتند کشمیر زین خان را که همیشه  
خودش بود با راجه بیربل که بسیار دوستش میداد  
بر سر افغانان سوات و راجه مان سنگ را به تباہ  
ساختن افغانان روشنائی نامزد فرمود

چون کشمیر از رگزر افت و ریختی که دارد دست یافتن  
بر آن کار آسانی نیست زیرا که آن کشور فراخ افتاد  
است و در ناف کوهستان هالیا و بلندیش بیش از  
نیمه بلند است و کم کم سرازیری شود  
تا آنکه پائینش بنجاک هند میرسد که در هانجا گرم است  
و دیگر جایها همیشه سرد و سبز و خرم و ریختش چنان  
است که فرو گرفته دیوارهای بلند کوهستانی است که  
تخته های همه شان همیشه از برف سپید است و  
هیچ چیز هم نیازمند پیرون نیست چه از بالا  
همان کوه ها جوی های آب شیرین بیابان روان  
و مانند اژدهای سیمین همه جا نمایان است و از فرای  
آن آبها دو آبگیر بسیار بزرگ نامور چهره پذیرفته  
که پیرایه شگرف مرغزارها و کشتزارهای آن

داستان ترک تازان هند

گل زینتند و سر پای ژرف سر سبزی و شادابی  
باغستانهای آن رشک بهشت برین که همه بر  
از میوه های هر گونه او که و گلهای رنگارنگ و شکوفه  
های زینتند

گویند راه هائیکه بدرون آن کشور میرود آن اندک  
سخت و دشوار گزار است که گویا همه تنگنایی هستند  
مانند گردنه اورچینی یا بلند ها و پستی های بسیار  
که بیشتر شان را از پشته ها و کوه های بلند بریده اند  
و در پاره جاها از پهلوی رودخانه های بسیارند  
گود میگذرند

در آن جای هائی که بلند ترین کوه ها است که پس  
که آن رو بدان جلگه سر اشیب میشود در بیشتر  
ماه های سال از برف چنان پر است که آمد و شد

بند است و اگر در دو سته ماه که رفت و آمد کند  
آسان است یکدسته نگهبان در آنجا به نشیند هیچ  
بریکانه را یارای آن نیست که خود را آنجا برساند  
از نیروی راجه بهکوانداس که تاب برداشت  
سختی سرمای برف را نداشت پس از آنکه  
بیاری بخت از آن روی که در آنجا خانه جنگی سختی  
پدید آمده بود از راهیکه از نگهبانان هت می مانده بود  
به شمشیر درآمد پاره و در اندیشها او را بر  
آن داشت که با فرمان دار آنجا آشتی  
گونه کرده برگشت

اکبر چون آن آشتی نامه را دید نه پسندید و آن  
را وازد زیرا که اگر چه پادشاه آنجا به شهنشاهی اکبر گرد  
نهاده بود مگر اینکه دست اکبر از درآمدن بکارهای

درونی آن شهر یاری کوتاه بود پس در سال  
دیگر باز لشکر آراسته بدان سوی فرستاد و چون جنگ  
میان شاهزادگان آتخانه روی بافرایش نهاده  
نگاهبانان دره را و گردنه ها را بی پای تحت خوانده بودند  
باز لشکر منول بی کشیدن هیچ رنجی به کشمیر درآمد و  
پاره از سپاه آنجا بایشان پیوستند و بر سر  
سر خود گرفتند

پادشاه آنجا خود را سپرد سپه کشان اکبر نموده بشمار  
بزرگان بارگاه درآمد و از کشور بهار تیول بسیار  
خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگ گل گشت آن لاله زار بی مانند را نمود  
در آن او که جان فزا روانی تازه کرد و پس از آن  
تا پایان زندگی خود دو بار دیگر ره نورد سوی آن



کشور دلیزیه شد و جانشینان تحت او آنجای را  
سر دسیر خود ساختند

شکر که بسیر گردی زین خان و راجه بیربل بسوی  
سوات نامزد گشت (۹۹۴ و ۱۵۸۶) با آنهمه سپاه  
که پس از آن پی در پی بیاری آن فرستاده شد  
همه بویرانی و نابودی برخوردند و مایه بزرگ آن  
در شتی راه و سختی جای افغان بود چه مرز بوم آن  
گروه الکه پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاک  
بند است و در بار آوری هر گونه میوه کمتر از کشور  
های سر دسیر نیست

سوانه های آن از سوی بزرین پیوسته است بزنجیره  
در شت هندو کش از باختر برده های بلند کوه سلیمان  
و از فرودین بکره های پست آن کوهار که بلند است

درونی آن شهر یاری کوتاه بود پس در سال  
دیگر باز لشکر آراسته بدان سوی فرستاد و چون جنگ  
میان شاهزادگان آتخانه روی بافرایش نهاده  
نگاهبانان دره را و گردنه‌ها را بیای تحت خوانده بودند  
باز لشکر منول بی کشیدن هیچ رنجی به کشمیر درآمد و  
پاره از سپاه آنجا بایشان پیوستند و بر سر  
سر خود گرفتند

پادشاه آنجا خود را سپرد سپه‌کشان اکبر نموده بشمار  
بزرگان بارگاه درآمد و از کشور بهار تیول بسیار  
خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگ گل‌گشت آن لاله زار بی مانند را نمود  
در آن او که جان فزا روانی تازه کرد و پس از آن  
تا پایان زندگی خود دو بار دیگر ره نورد سوی آن

کشور دلیزیر شد و جانشینان تحت او آنجای را  
سر دسیر خود ساختند

شکر که بزرگروگی زین خان و راجه بیربل بسوی  
سوات نامزد گشت (۹۹۹ و ۱۵۸۶) با آنهمه سپاه  
که پس از آن پی در پی بیاری آن فرستاده شد  
همه بویرانی و نابودی برخوردند و مایه بزرگ آن  
در شتی راه و سختی جای افغان بود چه مرز بوم آن  
گروه الکه پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاک  
بند است و در بار آوری هر گونه میوه کمتر از کشور  
های سر دسیر نیست

سوانه های آن از سوی بزمین پیوسته است بزنجیر  
در شت هندو کش از باختر برده های بلند کوه سلیمان  
و از فرودین کمره های پست آن کو هسار که بلند است

## داستان ترکمنان هند

خیبر می‌نامندش و دنباله اش از کوه سلیمان  
تا به نیلاب کشیده می‌شود و آن سرزمین ده یک آن  
کشوری است که بنگاه ویژه افغانان است و مردم  
آنجا را برورانی می‌خوانند که از دیگر تیره‌های افغانان  
بپاره خویهای نیکو برتری دارند

بخش برینی آنکه کوهستانش پیوسته بکوه‌های سرپی  
هند و کش است و درازنایش تا ده فرسنگ دره

های بسیار خوشنما در بر دارد و از پهنای همه بر می‌خورند  
به درختانهای خوش و خرم نشین افغانان یوسف  
زه ایست که از آشکار نمودن پاره کارهای شکفت  
گرون ناموری میان تیره‌های دیگر آن سرزمین  
برافراشته بودند

شهباشه بابر که بیشتر گروه‌های سوانهای برین خاور

را رام خود کرد با آن همه مردانگی های شایسته که  
 در رام ساختن یوسف زنی بکار برد و آنایه زیانها  
 که بایشان رسانید باز نتوانست آنها را پیرو فرمان  
 سازد و اینکه شهنشاه اکبر بر سر یوسف زنی لشکر  
 فرستاد مایه اش نه آن بود که با افغانان روشنا  
 آمیزش نموده بودند زیرا که پیش از آن چند بار  
 ایشان با آنها جنگ کرده از آئین شان بیزار  
 می بستند پس چون آنگروه همیشه یک گونه آزادانه  
 زیسته نجوی با جگر از پذیرفته بودند اکبر میخواست آنها  
 را بدان راه درآرد

باری زین خان و بیربل با بسی سرکردگان  
 دیگر و لشکر گرانی بدان سرزمین درآمده تا جائیکه  
 راه های کشاده داشت پیش رفتند و از تپا

# داستان ترکمازان هند

و ویرانی خروءه فروگذاشت نمودند راجه بیربل بر یکی از  
دره ها فراز شده رفته رفته جلو خود را بسته یافت  
و هیچ راهی جز همان که رفته بودند ندید و ناگزیر باز  
رو به پائین شتافت

زین خان از چند کوه های دشوار گزار و پرتگاه های سخت  
گزر کرده در جائیکه بهر سوی سرکوب بود فرود آمده  
در گرد اردویی خود خاکریز بر آورد و چون سپاه  
خود را از رگبزر خستگیا نزدیک به تباهی بنگرید و  
بیز چون دید که بر شماره دشمن خونخواری اندازه  
و پی و پی افزوده میشود به پیوستگی با لشکر بیربل  
ناگزیر شد

بر اینهم توانائی ایستادگی در خود ندیدند و نگران ماند  
تا سپاهی تازه بیاری ایشان در رسید آنگاه

دست بکار زدند

از روی چگونگی سرزمین یوسف زئی چنانکه نگارشیفت  
دانسته میشود که آنگونه مرز بوم چنان نیست که لشکر  
بیگانه به آسانی بتواند بر آن یورش برد یا آنجا را بتأ  
چه از هر سوی که بخواهند سر از بلندیهایی آن  
در آرند بسنوز بیت یک راه را نوردیده اند  
که راه بپایان میرسد و دانستن تنگناها و رسیدن  
از دره بدره دیگر از میان کوه و کمرها که آنها را راه  
نیتوان گفت و اثره خود بومیان آنجاست چنانکه  
ن هر دو سپهد با پایداری ستوده پای پیش  
هاند و یکباره سرخوردند

س از آنکه پاکوه نهادند رسیدند بیک تنگنا  
سیار استواری و بیربل با کوششهای فراوان

داستان ترکمازان هند

خود را از آن بر فراز کوه رسانید  
روز دیگر که هنوز لشکرش از کوفتگی راه بیرون نیا  
بودند دوچار افغانان شده چنان لرزشی به بنیاد  
لشکرگاهش افتاد که مردان سپاهش هیچ راهی  
بجز گریختن و برگشتن بجاییکه بودند نیافتند  
زین خان نیز که در پائین آن تنگ مانده بود در  
همان روز بهمان گونه شکست و تباهی برخورد و با  
کوشش بسیار آن مایه خودداری کرد که بدست دشمن  
نیفتاد

چون شب شد و هر دو سپهبد با لشکر پریشان  
رسیدند آن شب را تا روز دیگر رنج بسیار  
کشیدند و لشکر پراکنده خود را فراهم نموده در جایی  
که بنگاه شان درست آمد فرود آمدند



زین خان میخواست گنگوی پیمانی با افغانان در میان  
نهاده آبروی کشورگیری را بیش از آن تیره نگرداند  
راجہ بیربل کہ با او در بود و در هیچکار با او یکدل  
منی نمود سرباز زد و چون آگهی یافت کہ افغانان میخوا  
آن لشکر نیمہ جان را بہ شجنون پاک کش نمایند  
بی کنگاچ زین خان با لشکر خود کوچ کرد و ہمیشہ  
کہ راہ بہ تنگی برد کہ از آن بتواند خود را بدشت کشاود  
برساند و تا بہ سرگردن رسید کہ آن را کرہ و کرہ کرہ  
نیز میسناسیدند خود را میان سنگباران و تیرباران  
دشمن دید

پس از آن دیر نکشید کہ افغانان با شمشیر  
برہنہ در دست از ہر سوی فرود آمدہ رختند بر  
لشکر مغول و ہرچہ دل شان خواست گشتند

داستان ترک‌تازان هند

بیربل چندانکه کوشید که سپاهش از آئین  
نیفتد بجائی نرسید مردان بی چکه و پا افزار اسبان  
بی سوار و پیلان باردار دسته دسته سراسیمه وار  
در آن سنگلاخ ناهموار رو بپائین گریختند و بیل  
با چندين تن از سرکردگان نامور در آن ستیز و آويز  
کشته شد

زین خان آروز را آن اندازه کوشید که سپاه خود  
را در جنگ و گریز میان آهنه گروها گروه تفنگچیان  
و تیراندازان و فلاحان واران که مانند مور و ملخ بیرون  
ریخته گلوله و سنگ و تیر بر سپاهش میبارانند سر به  
آئین بگماداشت تا هنگام شام که افغانان آمد  
دست بگماداشتند و باز چون تاریک شد چنان  
پراو تاختند که لشکرش از آئین افتاد و چون

باید او شده همه شایسته است یا دستگیر شده بودند و خودش

جان بدر برده خود را به اکبر رهناس رسانید  
اکبر از زور خشم شکست لشکر خود و

اندوه مرگ چری که او را بیش از اندازه دوست  
میداشت بین خان را پیش خود بخاند و روزگار

درانمی در سوک داری بیریل بسر برد

گویند چون در میان کشتگان کشته بیریل پیدا شد

بجای آنکه او شاید در میان گرفتاران زنده باشد  
اکبر خود را ولنداری میداد و بامید دیدار او مشا

میزبیت تا پس از روزگاری که مردی خود را بیریل

خواند و چون پیش از آنکه بدرگاه رسد برود اکبر از

نوجامه سوک پوشیده چندی اندوه ناک بود

بیریل از گروه برهمنان بهات بود آراسته بدنش  
های گوناگون و پیراسته به هنرهای دانش نمون  
و گفتارهای شیوا و سخنان تروتازه خود را در  
دل اکبر جا کرده بود

پس از تباهی آن لشکر که پاره آنرا بشت هنر  
تن گفته اند و برخی نوشته اند که از چهل یا پنجاه  
سواره و پیاده یک تن زنده بزرگشت اکبر به بیم آنکه  
مبادا افغانان یوسف زئی پامی پیشتر نهند فرزند  
خود شاهزاده مراد را برده آموزی راجه تودرمل به  
خاک ایشان فرستاد و چون آن بیم برخاست  
شاهزاده را واپس خواند و انجام کار یوسف زئی  
را به راجه تودرمل و راجه مان سینگ واکزاشت  
آن برود راجه دژهای آراسته یوسف زئی را که

بر سر خاک ایشان بود بدست گرفتند و تاجانیکه  
توانستند آنها را از کشت کاری باز داشتند تا سرانجام  
آن گروه بستوه آمده پیرو فرمان گشتند و پیمانی بدانگونه  
بستند که راجه مان سینکه آن هنگام را از رگبزر  
آنها آسوده گشته به کار افغانان روشنائی که در  
بلندیهای فردین با ختری گرد جلالت فرابسم شده بودند  
توانستی پرداخت

مگر آن گرو پس از آن بارها سرکشی نموده با لشکریان  
پادشاهان منول و نیز با سپاه شاهان ایران پایتخت  
نموده هرگز آزادی خود را از دست ندادند

۴۹۵  
۴۹۵ راجه در تابستان همان سال بر سر آن  
لرزه لشکر کشید و پس از چند جنگ که میان او  
و آنها دست داد باز چنانکه باید فیروزی رخ نمود

## داستان ترک‌تازان هند

تا سال دیگر که مان‌سینگ از کابل آهنگ ایشان  
و لشکر آراسته بفرمان اکبر از نیلاب گزشته  
بدنباله ایشان نهاد و بهر دو لشکر روشنائیان را  
در میان گرفته چنان بچالاکي دست جنبازند که پای  
روشنائیان از جای در رفت و شکسته و پریشان  
شدند جلالت نیز از میان بگریخت و چندان نکشید که  
باز گروبی را با خود کرده جنگ و آشوب آغاز نمود  
چون گاه و بیگاه افغانان یوسف زه نیز سر از فرمان  
میتافتند و راجه مان‌سینگ را بایستی که آشوب  
آنها را هم فرو نشاند جلالت را آناه پایداری دست  
داد که تا چندین سال با لشکر پادشاهی در زد و خورد  
نمود و چون شیوه منول در باره افغانان کوه‌نشین  
مین بود که آنها را از کشتکاری که بر دامنۀ هاورده

میگرفتند باز میداشت جلاله از رهبر سختی و تنگی نگی  
چنان ناگزیر میشد که جاہای استواری که در دست  
داشت دل کرده پای بجنگ می افشود و شکست  
میخورد و باز آماده کارزار میگشت چنانکه چندین بار پناه  
به کافرستان برد و یکبار به پای تحت عبداللہ خان  
اوزبک پناہید و باز دست از شورشگری نکشید تا  
سرانجام (ناتوانی) شکر توانائی بدست آورده  
شهر غرین را گرفت مگر اینکه آن فیروزی انجمن  
او بود زیرا که در همان زودی شکرشاهی او را از  
آن شهر زخم خورده بیرون کرد و گرچه زخمش  
بهبودی یافت مگر چونکه دنباله او را این بار رها نکردند  
پیش از آنکه خود را بجای استواری رسانیده باز  
آشوبی برپا نماید او را دستگیر نموده بکشتنش

# داستان ترکنازان بند

پس از او جانشینانش تا دو پشت با منول جنگیدند  
 [چنانکه در روزگار جهانگیر که باز در (۱۶۱۱ تا ۱۶۱۸) شورش  
 بزرگی برپا نمودند و کارشان چنان بالا گرفت که نزدیک بود  
 کابل را بچنگ آرند مگر اینکه پس از چندی جلو پیشرفت کارشان  
 را بستند و از کشته شدن اعداد (۱۶۳۵ تا ۱۶۳۷) که بنیره و  
 جانشین پیغمبری بایزید بود چرخ خاتم روشانیان یکباره  
 فرومرد و گرچه پسرش عبدالقادر بجای او نشست مگر او چند  
 مایه آشوب نشد و از رسیدن او بدرگاه شاهجهان و سرفراز  
 شدنش بپایه بزرگان پرتوی از رهبری و پیغمبری بپراغشان  
 باز نماند و پس از مرگ او (۱۶۳۳ تا ۱۶۳۵) که گورش در پیشانی  
 است میرزا پسر نورالدین پور بایزید در جنگ دولت آباد کشته  
 شد و کریم داد پور جلال الدین پسر بایزید را گروه جلالی  
 بکاشته سیدخان ترخان نژاد سپردند و او نیز (۱۶۳۵ تا ۱۶۳۷)



کشته شد پس از آن از نژاد بایزید همین آله وادخان پور جلال  
ماند و او نیز بفرنام بسمیدخانی سرفراز شده در دکن بپای چهار  
بزاری رسید و چرخ هستی او نیز (۱۵۵۸ تا ۱۵۶۷) خاموش شد  
چنانکه پیش ازین نگارش یافت که اکبر کارهای کشور را  
تا بر اندازد که از پیش میرفت بیکبار آغاز مینمود  
در همان روزها که لشکر بر سر کشمیر و افغانان سوات  
فرستاد اندیشه گرفتن سند را نیز از دست نداد  
میرزا عبدالرحیم خان خانان را با چند تن از سرتیپان  
و سپاه فراوان از لاهور بگرفتن سند نامزد  
فرمود چه پیش از آن چند بار میرزا جانی را که <sup>۹۹۹</sup><sub>۱۵۹۹</sub>  
فرماندار آنگاه آن کشور بود بدرگاه خوانده و او  
سر از فرمان چپیده بود

پنجمین چهار ایلی به چهار بخش دکن روانه ساخت شیخ فیضی

## داستان ترکمازان هند

برادر ابوالفضل را که چاه سها بود به آسیر و برناچ  
خواجه امین الدین را به احمد نکر میر محمد امین شهبه  
را به بیجاپور و میرزا مسعود نامی را به بهانکر و چون  
درین سال شهاب الدین احمد خان که فرمانده مالوه  
بود در آن کشور برود اکبر شاهراده مراد را که بهاری  
میخواندش بفرماندهی مالوه فرستاد  
خان خانان بسوی برینی سند شتافته و در سهاون را  
که بر لب آب سند و کلید کشایش سند پانین  
و دروازه درآمدن به همه آن کشور بود در میان  
گرفت

میرزا جانی به همراهی زمینداران آنجا به کشتی نشسته  
در سه فرسنگی جانی که خان خانان اردو داشت  
و چنانکه باید استوار بود فرو آمد و دولت کشتی

پراز توپ و توپچی و تیرانداز پیشباز خان خانان  
فرستاد و او با آنکه بیش از بیست و پنج کشتی فراهم  
نموده بود در برابر آمده پس از یک شبانه روز جنگ  
شکر سده را بشکست و هفت کشتی آنها را گرفته  
و بیست تن شان را کشت و باز مانده را گریزند  
مگر اینکه هر چه کوشید که بر میرزا جانی دست یابد از  
استواری جانی که داشت کاسیاب نشد  
پس از دو سه ماه که هر روز جنگ میشد و بیجا  
نمیرسید تنگی در اردوی خانشان پیدا شد و کم  
رسی خوراکی او را ناگزیر ساخت که لشکر کمی گردد و سواران  
گذاشته خود روی به تهته نهاد و چون در راه شنید  
که میرزا جانی آهنگ سیهان نموده سه سالار  
خود دولتخان لودی را با دو هزار سوار بیاری لشکر که

## داستان ترکنازان هند

کرد و سهوان گزاشته بود فرستاد و او در دو شبانه روز  
 پنجاه فرسنگ راه را بریده خود را هنگامی بر در سهوان  
 رسانید که میرزا جانی با پنجهزار سوار آماده پیکار بود  
 دولت خان آن شب را بیاسود و روز  
 دیگر جنگ آغاز نموده او را بشکست و میرزا جانی  
 باز به پناه گاه خود درآمده جای خود را استوارتر ساخت  
 در آن میان اکبر یک دسته لشکر و گیر از راه  
 امرکوت بر سر او فرستاد و آن لشکر با خان خانان  
 و دولت خان از سه سوی رو باو نهاده راه آمد و شد  
 آب و دانه را بر او بستند تا او از تنگی بسته آمده  
 پیغام آشتی فرستاد و به سپرد کشور خود و بآبدن  
 بدرگاه اکبر تن درداد و چون بیارگاه رسید اکبر  
 از روی خوشی که داشت آبروی او را افزوده از

سرتیپهای پنجهزاری ساخت و کشور سند  
پس از روزگار و رازی دوباره زیر فرمان دبی  
در آمد

گویند فرمان دار سند و ثری داشت که تازیان  
ساخته آن بودند و همچنین از مردم پر گیر و در شکر  
بودند و دولیت تن از سپاه خود را بگونه اروپاییان  
و دخته سربازی پوشانیده بود

از هسنگامیکه هایلون یاری لشکر ایران را که بی آن  
برگزیده پادشاهی کابلستان و هند نمیرسید پاسداری  
نموده تا جواهر وانه قندهار را از ایشان گرفت همیشه  
چشم پادشاهان ایران بر قندهار بود تا آنرا بدست  
آوردند و نگاه داشتند تا در آن روزها که فرمانده آنها  
میرزا رستم که یکی از بزرگان شاه اسمعیل بود و از

داستان ترکنازان هند

چیرگی اوزبکان و پرخاش برادر و سرکشی پاره  
سرگردگان لشکر تنگ آمده خود را به اکبر رسانید و  
(سنه ۱۵۹۴) قندهار را با همه خامه روان پیشکش  
او نمود

اکبر او را سرتیپ پنجزاری گردانیده فرماندهی ملتان  
را با و اعزاشت و چون شاه عباس از چندی بزرگ  
که یکی از آنها آشوب اوزبک بود در خود ایران چنان  
سرسش گرم بود که دوستی اکبر را بسی بیشتر از قندهار  
در کار داشت آن هنگام را خاموش نشست تا  
اکبر بمرد از نیروی آن کشوری آنکه سربوئی بجنبش دایه  
بدست اکبر افتاد و از فروزون قندهار همه کشورهای پسر  
اکبر که آنسوی نیلاب بود باز در زیر فرمان آمد  
در همان روزها شورش انجمن کشمیر نیز که انگیخته

میرزا یادگار برادر سید یوسف خان مشدی بود نوشت  
گجرات هم از نابودی مظفر شاه از هرگونه خار  
خاشاک بدگمانی پاکیزه گشت و چون خان اعظم فرمان  
فرمای آنجا با زن و فرزند و سرحد داشت به کشتی  
نشسته آهنگ خاکبوسی خان خدا کرد اکبر شاهراوه مراد  
را از مالوه به فرمانفرمایی آنجا و شاهرخ میرزا به فرمان  
فرمانی مالوه برگماشت

بچنین اوریسه نیز که در زیر بنگال و در دست بیگانه  
بود افزوده شده بنگال را آسایش سترگ دست  
داد و بجز رانای او و بیور که پای ستیزه کی میافشید  
از بزرگان و راجگان راجپوت نیز بخی نماد که از خوا  
دل سر به اکبر فرو دخی آورد و در همه کشورستان هند  
به نریده یک گز زمین نماد که از خامه نویسندگان

## داستان ترکنازان هند

اکبر بیرون باشد آنگاه اکبر افتاد در اندیشه گرفتن  
دکن \*

پیش ازین نوشته شد که چون برهان نظام شاه از  
برادر خود کریمه به اکبر پناه برد اکبر او را با فرمان گرفتن  
دکن در (۹۹۳ و ۱۵۸۴) نزد خان اعظم به مالوه فرستاد  
و خان اعظم تا ایلمچور رفته چون دید کاری از پیش نمیتواند  
برد به مالوه برگشت و چون اکبر پیش از آن پایه کهنه  
به برهان نظام شاه داده بود او را بیکار نگذاشت از آنکه  
بگشای تولی داده بهر ای محمد صادق خان بر سر افغانان  
میان نیلاب و کابل بگذاشت تا هنگامیکه شنید  
فرزند او تحت احمد نکر را بدست آورده او را بخواند و به  
همان اینکه پس از دست یافتن بکشور پدری برادر را  
پیشکش نماید رواست و دکن فرمودش و شکیب را کار



تا ایلچایش از دکن برگشته پاسخهای ناگوار آوردند  
اکبر لشکری بگرفتند دکن برگماشت و سیر  
عبدالرحیم خان خانان را سردار آن نموده <sup>و</sup> <sup>۱۵۹۳</sup>  
در ماه محرم سال یک هزار و دویست و پنجم روانه نمود  
و به شاهزاده مراد فرمان فرستاد که آماده رفتن  
دکن شود

چون خانخانان به تختگاه مالوه رسید کسان برهان  
نظام شاه ترو او آمده کوچکی به او را و انود ساختند  
مگر اینکه در همان زودی برهان نظام شاه برود و فرزند  
ابراهیم نظام شاه نیز که جای او گرفت در جنگ  
ابراهیم عادل شاه کشته شد

دستور بزرگ او که پیشوایان میزدنش کودکی را  
بدست آورده بر تخت نشاندش و گفت که از تخمه

داستان ترک تازان هند

تظام شاهیان است و چون دید که بزرگان زیر آن  
بار نرفتند از روی در ماندگی کس به کجرات نزد  
شاهزاده مراد فرستاد و او را بیادشاهی آنجا خواند  
شاهزاده که از پدر نیز فرمان یافته بود با هشت  
هزار کس از کجرات روی به دکن نهاد و خاتمان  
نیز چون آنرا شنید از مندو با چند تن از راجگان  
شکر کش که یکی از آنها راجه علیخان خاندیسی و دارا  
شش هزار سوار بود بجنبش آمد و بهر دو لشکر در

نزدیکی احمد نگر بهم پیوستند

پیشوا چون دید که پیش از رسیدن سپاه مغول کارها  
یک گونه کیسوی پزیرفت از کرده پشیمان شد و چاره  
در همین دید که شهر را با ساز و سامان به چاندنی  
و اگر آشته خود احمد را که ثیر برهان نظام شاه بود با

تو چنانچه برواشته بسوی کشور عادلشاهیان رفت  
چاند بی بی که احمد را به تخت برداشته و چون او کوک  
شیر خواره بود خود بکار پادشاهی می پرداخت و گویند  
زنی بود که در شیوه خردمندی و پیشه مردانگی مانندش  
در هندوستان کم پیدا شده بود تا از آهنگ سپاه نول  
آگهی یافت نامها به پادشاه بجا پور که خویشش بود و دیگر  
بزرگان دکن نوشت و همه را آگاهانید که اکنون هنگام  
آنست که ما همه پدر شکی را از میان خود برداریم و همه  
با هم به پردازیم بدور کردن دشمنی که میخواهد ما را یکی  
پس دیگری از میان بردارد  
نوشته اند سخنان وی چنان کارگر افتاد که همه دشمنی  
ویرینه را کنار گذاشته مکر بیاری وی بستند  
یکی از آن گردن فززان که نامش نهنگ و از مردم

زنگبار بود و در دم با لشکر خود بیاری وی سوار شده  
روی به احمد نگر نهاد و دو تن دیگر به بیجا پور رفتند  
که به لشکر عادلشاهی پیوسته ره سپر سوی احمد نگر شوند  
در آن میان شاهزاده مراد و خاندانان که در  
ماه چهارم سال یک هزار و چهار احمد نگر را دریا  
گرفته بودند بزیر باره آهونها کنده و بیاروت آگنده بود  
و باره نشینان پی بدان برده و آهون را از اندرون  
شگافه باروتش را بیرون برونند و در جستجوی و در  
کافتن دیگر آهونها بودند که شاهزاده مراد روز نخستین ماه  
بهفتم همان سال با مردان آراسته بیای باره  
آمده آهونها را آتش زدند

از آتش گرفتن آهون دیوارها پریده چنان رخنه های  
بزرگ و شگافه های فراخ پیدا شد که اگر همه لشکریان

میخواستند بدرون روند آسانی می توانستند مگر چون  
دو آهون آتش نگرفت و از برآورده شدن باروت  
آنها آگهی نداشتند ترسیدند که مبادا تا پای بدرون  
می نهند آتش بگیرد و خودشان تباه شوند پس از بیم جان  
خود پای پیش نهادند و چاند بی بی را آن هنگام  
دست داد که پرده بر رخسار افکنده با شمشیر بپند  
در دست بیرون آمد و هر چه از لشکر پنهان که پس  
از پزیدن دیوار جان بدر برده تنگافها را برای دشمن  
گذاشته خود به گوشه ها پنهان شده بودند همه را فراهم  
نمود و جلو راه در آمدن لشکر مغول را که آهنگ  
نموده بودند چنان بگردان کار که دل در دل همه نهاد  
بپایداری می ستودشان بر بست که کوششهای  
مردانه و یورشهای دلیرانه مغولان که تا هنگام شام

پی در پی بکار بود به سیچروی سودمند نیفتاد و ناگزیر بجا  
خود بر گشتند

از آنسوی آن شب را چاند بی بی نیا سود و دمی آرام  
نگرفت تا آنکه همه مردم شهر را از زن و مرد بچاند  
و لشکریان را نیز فرمود تا همه دست به یکی کرده چیر  
از آبام و باره که از باروت سرنگون شده یا پرید  
بود همه را دوباره ساختند و بدان بلندی بالا برد  
که بامدادان چون لشکر مغول آمدند دیدند که بی آنکه آهون  
های تازه بزنند و باره را دوباره به پراشتد راه بدرون  
نمی توانستند برو و میخواستند چنان کنند که آگهی روی نمود  
سرداران دکن با هفتاد هزار سوار بسوی احمد نگر گوشید  
سپهبدان مغول شد و چون تنگی خوراک نیز پدید آمد  
اسبان شان لاغر شده بودند خواهان آشتی شدند

چاند بی بی نیز که از باره نشینی بستیوه آمده بود  
آنها از خدا خواست و بر اینکه برار را که تازه به احمد نگر  
افزوده شده بود به شهنشاه اکبر و اگر ازند و احمد نگر  
با خاصه روش بهادر نظام شاه را بجا بماند آشتی  
کردند

گویند چاند بی بی پس از آنکه از سرب و باروت بهره  
داشت بکار برد دست به پول های مس و سیم و  
زر زود و پس از انجام یافتن آنها میخواست زیورهای  
خود را بگدازد و گلوله بریزد که گفتگوی آشتی در میان  
آمد

باری شهنشاه مراد و خان خانان به برار رفته تروکی  
بالاپور شهری بنیاد نهاده شاه پورش خواندند و  
همانجا ماندند و چاند بی بی بهادر نظام شاه را پادشاه احمد نگر

خوانده یکی از بزرگان را که گویند نامش محمدخان بود  
پیشوا نمود

پیشوا فرمانی است که پادشاهان بهمنی بدستوران  
خود میدادند و از بهمن جا است که بر بهمنانیرا که دستوران  
راجه ستاره بودند و گروه مرآت را به خسروی بلند  
ساختند پیشوا مینامیدند

آن دستور بادیگر بزرگان سازش نموده سرازیر  
چاند بی بی بر تافت و عادل شاه و قطب شاه را نیز بر  
منول بخشم آورد چنانکه لشکر بیجاپور و گلکنده نیز  
با سپاه احمد نگر یکی شده رو به برار نهساوند

خان خانان چون بر آن آگاهی یافت شاهزاده را در  
شاه پور گذاشته با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فرما  
دار برهان پور و بهشت هزار سوار لشکر دکن را که



گویند بیش از پنج هزار سوار بود پیشباز نمود  
برکنار گوداوری آن هر دو لشکر بهم رسیده  
جنگ آغاز نمودند خان خانان خود را زود به پہلو  
راست لشکر دشمن و چپ را به راجه علیخان و راجه  
راچند و دیگر سرداران راجپوت گزاشت و ایشان تحت  
بر سهیل خان که سپه سالار لشکر دکن بود تاخت  
همراهیان او را پراکنده ساختند  
سهیل خود را در پناه توپخانه بجای سرکوبی کشیده  
لشکر راجگان را بیاد گلوله توپ گرفت و هر دو راجه  
با سه هزار تن کشته بجاک افتادند  
سهیل خان پس از آن فیروزی چون دید که کسی  
در برابرش نماند لشکر مغول را که شکسته و گریزان  
بودند و پناهنده نشود و آگاه نبود که خانتخانان تادونباله لشکر

داستان ترک تازان هند

او را بهم در نور دیده اکنون و پری او روان است چنانکه  
چون با لشکرش رخت منولان شکسته را تاراج  
نموده بجای خود بر میگشتند تا یکی شب آنها را فرو گرفت  
و چون خسته و کوفته هم شده بودند ناگزیر هر یک  
از سپاهش هر جا که بود فرود آمد سهیل نیز چنین  
کرد و خان خانان هم که بسوز از کشته شدن راجگان  
و شکست آمده است لشکرش آگاه نشده بود چاره نداشت  
جز آنکه چنان کند مگر اینکه فرودگاه او جایی بود که بهنگام  
جنگ زیر آتشخانه سهیل خان بود که او نیز در همان  
نزدیکی فرود آمده بود و هیچکدام از یکدیگر آگاهی نداشتند  
تا آنکه پاسی از شب گزشت و در اردوی سهیل خان  
چراغها افروخته شد  
خان خانان پشرونده بدان سوی فرستاد و چون او برگشت

و دانسته شد که سهیل خان آنجا انداخته است فرمود تا  
همان توپ ها را که پر کرده از دکنیان بدست آورده بود  
بر او بستند و پس از شلیک که سهیل خان لرزه در  
اندام اردویش افتاد و دانست که دشمن هوشیار  
در پی است فرمود تا چراغان را در دم خاموش کرد  
و از آنجا بجای دیگر رفتند

پس از آن هر دو سردار کوشیدند به گرد کردن  
سپاه خان خانان فرمود تا شیپور همراهی لشکر کشیدند  
و دسته دسته سپاه بخول که از دور و نزدیک آواز  
شیپور و کرنای شنیدند باو پیوستند و سهیل خان  
که از فرودگاه های لشکر خود آگاه بود کسان خود را فرستاد  
نیمه را ترو خود خواند چنانچه هنگام بامداد هر دو سپاه  
آماده کارزار شدند

## داستان ترکنازان هند

خان خانان پاپان دلاوری را بکار برده با چهار هزار  
سواریکه داشت خود را به سپاه دشمن زد که کمتر از  
دوازده هزار نبودند و چنان دلیرانه کوشید که دکنیان  
با پاپان پایداری که نمودند شکسته و در هم بر هم شدند  
سهیل خان چندین زخم خورده بیتیاب  
شد و از اسب افتاد و چاکرانش تردستی نموده او  
را بر اسب دیگر نشاندند از میان در بردند  
از سامان شکر مغول که دکنیان روز پیش یغما  
نموده بودند هر چه دور برده نشده بود باز بدست سپاه  
خان خانان افتاد و او پس از آن فیروزی روس  
به شاه پور نهاد

چون پیش از آن از دو بهمنی صادق محمد خان میا  
شاهزاده و خان خانان اندک بهم خورده گی پیدا کرده بود

و چندان میانه با هم نداشتند در آن دم که اکبر از چوکی  
آن جنگ شنید و اسب و جامه بنام خاتمان  
فرستاد و همه فیروزی آن رزم واپسین از آنرو  
که شاهزاده را در شاپور گذاشت و خودش تنها  
بجنگ رفت بنام او شد آتش کینه میان ایشان  
چنان زبانه کشید که دودش بمغز اکبر رسید و او  
سید یوسف خان شهیدی را با شیخ ابوالفضل  
دستور به دکن فرستاده آن برادر را به پیشگاه  
بخواند.

خاتمان به پیشگاه آمده چند روزی بیدیه خشم  
نگریسته شد  
شاهزاده از رکبزی بیماری نتوانست رفت چنانچه از  
همان درو فروشد

## داستان ترک‌تازان هند

سرواران تازه به برار آمده چند دژ گرفتند مگر چون  
با دکنیان بر نیامدند ابوالفضل نامه ها نوشت و خویشان  
آمدن خود اکبر را بسوی دکن و انمود ساخت  
چون اکبر از مردن عبداللّه خان اوزبک دلش  
از رهزیر سامان پنجاب آسوده شده بود تا از مردن  
فرزند دلبند خود و چگونگی دکن شنید دلش از  
جای برکنده شد و از لاهور پس از ماندن چهارده  
سال در آن کشور به آگره تیروی به دکن نهاد  
و پیش از آنکه به تیرده رسد دژ استوار  
دولت آباد با چند باره های دیگر که بر کوه ها بودند گرفته  
شد

چون به برهانپور که بر کنار تپتی است نزدیک  
رسید لشکری بسرداری شاهزاده دانیال و خانها

بگرفتند احمد نگر فرستاده خود به گوشمال دادن بهادر  
خان پسر راجه علیخان پرداخت که در فرمانبری سپید  
پدر ننموده و در دژ آسیر باره نشین شده بود  
چاندنی بی چون از آهنگ لشکر مغول آگهی یافت  
با سرداران ایشان راه پیک و پیام برای آشتی  
کشاده نمود و بزرگان لشکر وی از آن گروه  
بخشم آمدند

چون سپهبدان اکبر آن پای تخت را در میان  
گرفتند چاندنی بی آماده آن شد که شهر را سپرد  
نماید و بجان و خواسته زینهار و بر سر زمین چاکران  
وی مردم شهر را بروی شورانیده ریختند به  
پرده سرا و آن شیر بهالوی خردمند پرول را  
کشتند

داستان ترک تازان هند

پس از آن چندان نکشید که سپاه مغول باره  
 ۱۹۱ } آن دژ استوار را به آهون از جا  
 ۱۹۲ } برافکنده شهر را بگرفتند و بهادر شاه  
 را با زنان جوان و کودکان شهر گرفتار نموده  
 بازمانده را چه سپاهی و چه بومی همه را بکشتند  
 و همه گنجینه و اندوخته های خانه نظام شاهی را بدست  
 گرفتند

در همان روزها که بهادر خان از فشار درستی بنیاد  
 خواسته شهر را سپرد سپه کشان اکبر نمود و اندوخته  
 های دژ آسیر را که گویند بیش از اندازه شمار  
 بود به پیشگاه شهر یاری در آوردند شاهزاده و  
 خان خانان نیز به برهانپور رسیده پروهائی را  
 که از احمد نگر بدست آورده بودند همه را پیش نمودند



اکبر بهادر شاه را که کودک بود به دژ کواپار  
فرستاده آنجا در بند نمودند و چون شاهان عادلش  
بیجا پور و قطب شاهی گلکنده به پذیرفتن پیشکش  
خواهان آسستی شده بودند اکبر بر آنها تاخت و خیر  
ابراهیم عادل شاه را برای شاهزاده دانیال خوشنما  
نموده کسان خود را برای آوردن وی و بازیافتن  
پیشکش به بیجا پور فرستاده احمد نگر و برار و برهانپور  
و آسیر کره و خاندیس را به شاهزاده بخشید  
و خاننمان را به اتاکی او گماشته تکام کارهای  
آن کشور را بدست ابوالفضل برداد و خود از دکن  
روی به آگره نهاد  
گویند مایه شتاب اکبر در بازگشت به آگره رفتار  
های ناهنجار شاهزاده سلیم بود چه هنگام آهنگ

داستان ترک تازان هند

دکن او را جانشین خود ساخته بفرمانفرمائی اجمیر فرستاد  
اورا فرموده بود که بارانای او و پور جنگ کند و راجه  
مانسینگ را نیز فرموده بود تا با سپاه خود بسیار

او رود

سلیم پس از آنکه درنگ ناروائی در انجام دادن  
آن کار روا داشت پای پیش گزاشت و نزو  
بود به کامیابی برخورد که آگهی شورش عثمان خان  
در بنگال فرارسید و راجه مانسینگ که فرمانفرما  
آن کشور بود ناگزیر شده آهنگ انسوی نمود  
سلیم چون خود را تنها و از همراهی و پیروی دیگران  
آزاد یافت و نیز دید که سرتاسر لشکر پدرش در  
کشورهای دور دست سرگرم کارزار اندیشه پادشاه  
سراز نهادش برکرد و خواست که هم در زمان

پدرش بر تخت هندوستان نشیند (۱۶۰۰) (۱۶۰۱)  
 پس با لشکر که داشت رومی به آگره گزاشت  
 و چون دید که فرمانده آنجا شهر را بدست نداد  
 به آله آباد رفت گنجینه آن شهر را که گویند سی  
 لک روپیه بود بدست آورد کسان خود را بر همه  
 خامه رواوده برکاشت و نام پادشاهی بر خود گزاشت  
 اکبر از شنیدن آن رفتار پسر بهم برآمد  
 مگر چون خوی او چنان بود که با دشمنان هم سازش  
 و خوش رفتاری مینمود با فرزند که جگر گوشه ارحمنند  
 او بود نیز جز این راهی نمیپسود که نامه پدرانه باو  
 نگاشته از پی آن خودش به آگره در آمد و ابوالفضل  
 را از دکن به پیشگاه خواند  
 ابوالفضل با چند سوار از دکن بیرون آمد همی که

داستان ترک‌تازان هند

به نزدیکی های گوالیار رسید گروهی از راجپوت  
بسرکردگی نرسینگدیو راجه اورچ (از خاک بن‌دیل  
کند) رنجتند بر سر او و او را با همه یارانش  
کشتند و رخت‌شان را پنا نمودند

پاره نوشته اند او را برای چیزهاییکه داشت کشتند  
و دیگران نگاشته اند که آن رسانده شاهزاده سلیم  
بود و این راست است زیرا که خود سلیم در  
سرگزشت نامه خودش که در روزگار شاهنشاهی  
خود نوشت مینویسد که آن از رسانده من بود و  
این را هم می نگارد که آن کار را و سرکشی بر  
پدر را نیز از آن روی کردم که ابوالفضل پدر مرا  
از راه در برد و او را چنان بدآهوی کرد که زیر  
پنجه‌بری و خنجر محمد زده و نامه را که بر او فرو داده بود

دروغ شمر و چنانکه چون به تخت برآمد تختین کارش  
این بود که راجه نرسنگدیو را که از خشم اکبر جان  
بدر برد بهایون والائی رسانید و تا دم زیت او را گری  
میداشت

باری اکبر از شنیدن تباہی ابوالفضل بیاب  
و چنان رشته شکیش گسته شد که در گریستن  
زار و ریختن اشک همچون ابر بهار خود دار  
نتوانست کرد

گویند دو شبانروز از فشار اندوه نرفت و  
نخورد و نیاشامید پس از آن لشکری <sup>۱۱۱۱</sup>  
بر سر نرسنگدیو فرستاد و در تباہی او و کسان  
و بسکانش چنان فرمان سختی داد که پیش از آن  
در باره هیچکس نفرموده بود مگر اینکه نرسنگدیو

بدست نیاید  
 نمیتوان گفت که اگر اکبر دانسته بود که آن کار به  
 فرمان فرزندش سلیم کرده شد با او چه میکرد زیرا  
 که تا دم واپسین بدان آگاهی نیافت  
 شاید اگر حکومتی را چنانکه بود می شنید رفتارش  
 با سلیم گونه دیگر میشد و آئامه مهربانی درباره او پدید  
 نمیساخت و با آنها درشتیها و ناهمواریها که در حق  
 و سرشت او بود سازش نمی نمود چنانکه پس از آن  
 تباہ کاریها و سرکشیها که از او دید بازیگی از بانوان  
 خود را که نامش سلیمه سلطانه و شایزاده سلیم را  
 پس از مردن مادرش بر دامن گرفته بود فرستاد  
 تا او را ولداری نموده نزد اکبر آورد و اکبر او را  
 نوازشهای پدرا نه فرموده دوباره به

جنگ رانای اودیپور نامزد فرمود  
سلیم درین بار نیز به بهانه های گوناگون چندان  
در رفتن به اودیپور امروز و فردا کرد که اکبر بیزارش  
و چون نمیخواست که دیگر باره میانه او و فرزندش  
بهم خورد پروانه رفتن به اله آباد که آراگاه فرماندهی  
خودش بود و همان را میخواست نزدش فرستاد  
سلیم در اله آباد رفته سیهستی آغاز  
نهاد و باده نوشی پی در پی او را که در سرشت  
سندخوی بود چنان آتچنان تر نمود که هیچکس یار او  
همنشینی او را نداشت تا جائیکه با فرزند مہتر خود شاه  
خسر و نیز که در سال نه سد و نود و شش بجای آمد  
و در خشم رانی و شکری کمتر از خودش نبود نمیست  
و ناهنجاری با او را بجائی رسانید که مادر خسرو

که دختر راجه مان سینگ بود بیاب شده زهر خورد  
و بمرد و سلیم آتشین خوی تر گردیده بر زود بخش  
آن اندازه افزوده شد که باندک چیزی از جای و میر  
و فرمانهای ناروا میراند چنانکه گنا بکاری را که سزاوار  
اندک گوشمالی بود فرمود تا زنده پوست از تنش  
برکنند

گویند که چون از آنگونه کین فرشتود بیزاری آشکار نمود  
و فرمود سخت در شکستم از چنان کسیکه پوست  
از تن مردم زنده بر کند و فرزند آفتان کسی باشد  
که اگر به بسند آن کار را با جانور مرده میکنند  
دش بهم برسیاید و چاره آشفتنگی و پریشان دلی  
خود را در جهان دید که بسوی اله آباد جنبش نمود و  
از نور دیدن یکدو روز راه آگهی رسید که مادرش



سخت بیمار گردیده ناکزیر برای دیدار واپسین به آگره

برگشت

سلیم که از آهنگ پدر شنید بهتر همان دید که خود  
را بچاکری پدر رسانیده با مهربانی بسیار پذیرفته شد  
پس از آن اکبر برای آگاهانیدن او تا چند

روز او را خانه نشین کرد و برای آنکه مردم گمان به

نبرد پزشکان را بر او گماشت آنهم سودی بخشید

و تا اکبر او را بدیده بخشش بگردید بهتر از پیشترش بود

چنانکه یکروز روبروی خود اکبر با فرزندش خسرو بر سر

پیل جنگی چنان بهم خورد که دنباله اش بجایای بد کشید

اکبر گرفتار اینگونه دشواریهای خانگی

و درو بیدرمان بود که آگهی مرگ فرزندش

دانیال در رسید و داغ دیگری بر جگر داغیده اش

افزوده یکباره لرزه به پیکر و هتیش درآفکند  
نوشته اند که شایزاده و انیال از خوردن باوه فراوان  
پیش از آن کارش ساخته شده بود چنانکه اکبر که بهمان  
بر سر او گزاشت و آنها چنان بر او تنگ گرفتند  
که پرستاران او لوله لنگ را از می پر میکردند و او  
به بیانه شکار مرغان و پرندگان آنرا میگرفت و با  
که در آن بود می خورد تا سرانجام جان گرامی خود را  
بر روی آن کار گزاشت

نه ماه پیش از آن میر جمال الدین دختر ابراهیم عادلشاه  
را از بیجاپور نزد و انیال آورده به تنخواگی او درآوده  
بود و خود با پیشکشهای آن سامان و اسلحه  
ابراهیم عادلشاه بدرگاه آمده نوازش یافتند  
باری اکبر از جدائی آن برود فرزند و لبند

و از مرگ آن همه یاران مهربان که روبرویشخت  
بجهان دیگر بربستند و نیز از بدرقاری پسر سلیم  
دیگر روی تندرستی ندید روز بروز ناتوانیش زورگر  
و کم زوریش توانا شد تا آنکه بر بستر افتاد  
و آرامیان بر سر تخت نشینی میان بزرگان فحشی افتاد  
سلیم با آنکه پیش از آن بجانشینی برگزیده شده بود  
و اکبر شاه را نیز پسر او فرزندی نه بود از همه سرخورد  
و از رکنز بدرقاری و سرکشیهانیکه نموده بود کسی  
از او خوشنود نبود تا جائیکه همان کسان که پیرو  
فرمانش بودند از گردش پاشیدند و همه  
بزرگان باندیشه آنکه کارها را بدست خود گیرند گرد  
فرزند او خسرو که جوان بود فراهم شدند بویژه  
راجه مانسینگ که ماموی او و خان اعظم که سر

## داستان ترک‌تازان هند

خودگاہی بر یکی از شماها ختم راندم یا جنبشی از دستم  
سرزد یا سخنی از زبانم برآمد که در منش شماها ناگوار  
بود چشم دارم که از من درگزید و مرا به بخشید که  
من در آن هنگام ناگزیر بودم و جز آن نتوانستم کرد  
سلیم خود را بر پای پدر افکند و اشکها  
از دیده باریدن گرفت

اکبر از دست خود که گویگراری که آنرا در هند سپید  
میگویند با و داده فرمود که روبروی من بر سر خود بنده  
آنگاه او را اندر زها نموده فرمود که اگر خوشنودی مرا  
میخواهی با بالوان پرده سرانیک رفقاری کن و هیچک  
از دوستان مرا در هر پاییه که هست فراموش  
کن و او را واکزار و چنان مکن که کسانیکه از پرتو  
من پرورش یافته اند از تو نومید شوند پس فرمود

تا آن پیشوای کیش را که پیر شاهرزاده سلیم بود نزد  
آوردند و در روبروی او آنچه در آئین مسلمانی هنگام  
مرگ بر زبان میرانند تا چند بار همی گفت <sup>۴۱۱</sup> <sub>۹۵۱۱۳</sub>  
و مانند یک مسلمان بسیار پکی پس از <sup>۵۱۱</sup> <sub>۱۱۳</sub> و <sup>۵۱۱</sup> <sub>۱۱۳</sub>  
پناه و یک سال تازی یا چهل و نه سال فرنگی که در  
کشورستانی گزراند لب از گفتار فروبت  
در خمی و کواس او

بکارنده و بستان که پاره او را کینسر و پور یا نییره آفریون  
پارسی میدانند و برخی او را شیخ محسن فانی کشمیری  
بگاشته اند و چندی او را سید ذوالفقار جونی دانسته اند  
آنچه درباره اکبر نوشته است همه رهنمون پیمبری اوست  
و او نمود سازانیکه او کیش تازه در جهان بنیاد نهاد  
مگر اینکه از خود نگاشته او نیز چنین برنماید که اکبر کسیر

بکیش تازه خود خوانده باشد و درین روزگار نیز کسی  
 دیده نشد که پیرو کیش اکبر باشد و نامه بزرگی بهم که  
 بفرموده او نوشته شده و نامیده بآمین اکبری است  
 پرست از روش لشکرگیری و آیین کشوردار  
 و بده کشتکاری و باجگیری و مانند اینها اگر آنرا  
 بشمار نامه های آسمانی در توان آورد و رابی بجانی میبرد  
 و کرده برای همین که او همیشه از پیشوایان کیش باغوانان  
 انجمن میساخت و آنها را در گفت و شنید بر سر  
 آمین جنگ می انداخت و خودش را از همه میجو  
 میکشید نمی توان دانست که او پیغمبر بوده یا آنکه لا  
 آن دستگاه سیزده  
 میثاید که چون او مرد پاک سرشت نیکخوی درست  
 کردار راست گفتار نرم دلی بوده و دل خویش را

فروگاه قرتاب ایزدی سیدیده و چاکران خود را بهمان  
گونه راه و روشش تهنیتی میکرده خوشامدگویان پیشگاه  
او که بارگاه هیچ پادشاه میرا بویژه در خاور زمین از این  
گونه مردم کنیزی نیست آنرا باو بسته باشند و یا آنکه  
چون او در هر فرمانی که به کارکنان و کماشتگان  
و کارپردازان کشوری میفرستاد سرنامه را بنام خدا  
اکبر می نگاشت و در پایین آن همه شان را بر سر  
می نمود باینکه از یاد خدا دوری بخونند و در همه گاه و  
در هر جا او را با خود پیسند و بدانند که نازیزون  
همین است نگارنده دبستان آنها را و بسیار  
چیزهای دیگر را که همه مانند همین میباشند دیده  
و آنرا کیش جداگانه بنام (الهیه) شمرده به نگارش  
آن پرداخته است

## داستان ترکمازان هند

از اینها گزشته از روی آنچه پارهٔ موشکافان خرده  
 بین هم نوشته اند که اکبر پیمبری را بگونه که مردم  
 می پندارند راست نمیدانسته و میگفته که یزدان خواسته  
 است که این گروه در گیتی بدین جامه خود نمائی کنند  
 نه اینکه پناه بر خدا ایشان خدا را بجشتم سر دیده و  
 بگوشش سر سخنانش را شنیده باشند) بسی هویاً  
 بر آشکار است که همچنین کسی لاف پیغمبری نمیزند  
 و اگر اینگونه کنش و سخنانشهای او را سرمایه کیش  
 تازه شمرده اند آن سخن دیگر است چنانکه گویند او بر  
 روش هیچ کیشی نماز نمیکرد جز آنکه برابر آفتاب  
 می ایستاد و چیزی نمیخواند و آن افزار بزرگ هستی  
 بخش جان و خرد سر فرود میآورد و در بهر مابی چند  
 روز روزه میگرفت آنهم نه آنکه یکباره چیزی نخورد



همین از خوردن گوشت پرهیز میکرد و چنانچه در آئین  
پارسیان و هندوان است و شاید سالی چهار  
ماهش را بدینگونه میگذراند اینرا هم پاره گفته اند  
آن بود که بخوردن خوی نرید  
نوشته اند که یکسال باران نیاید و مردم از او درخت  
نمودند که به نماز باران پردازد و او سر از آن باززد  
فرمود که خدای بزرگ نیازمندیهای ما را بهتر از ما  
میداند و چون بد را با کردار او که کردگار است آمیزشی  
نیست و بجز نیکي از او بر نمیآید ما را نمیرسد که در  
کارهای او دست اندازی کنیم و از او خواش چیز  
کنیم که خود برای خود خوب میدانیم و از دانست او  
آکبی نداریم  
اگرچه گویند اکبر سال و ماه تازی را از میان برداشت

داستان ترک‌تازان هند

و سال و ماه باستانِ فارسی را بجای آن گزاشت  
و آنرا سال و ماه (الهی) خواند مگر اینکه میتوان گفت  
که اکبر در هند شناسانِ آن گشت زیرا که پیش از  
این کار را ملک شاه سلجوقی کرده آنرا سال (جلالی) خواند  
و این از آن روی بود که کارهای باجگزاری و کشتکاری  
را بهین گونه سال و ماه درخور بود و پس  
بهمین نوشته اند خوردنِ باده و گوشت های پلیدیکه  
در یوس (اسلام) فزوناروا بودند در روزگارِ اکبر  
همه روائی یافتند

خوردنِ گوشت های پلید را که نمیدانم اینرا میدانم  
که نوشیدنِ باده پیش از روزگارِ اکبر هم چندان  
شهاد و ناروا نبود پایش اینکه درگاهِ اکبر شایسته  
اندرکی بیشتر آشناسیده شده و بی پرده تر در میان آمده باشد

از خوی و روش و کیش و کنش او آنچه در این  
سخنی نیرود اینست که چنانچه در آغاز داستان او نگار  
یافت او همه کارهای روزی کشور را در یکبار آغاز نمود  
و تا یکسال پیش از مردنش کمتر کاری بود که انجام  
نیافته بود پس اگر گویند که او همه زندگی خود را در  
کشورستانی گزرازد راست است و اگر گویند در نهاده  
آمین کشورداری به پایان رسانید دروغ نیست و اگر  
گفته شود که در خوشگذرانی و گردش و شکار بکار  
برد آن نیز درست است زیرا که چون در کارگاه آفرینش  
استخوان بندی پیکرش خوش ریخت و خوشگل و استوار  
بهستی پذیرفته بود سستی و تن پروری و یک لحظه  
باندیشه اش سرکاری نداشت و اندیشه اش  
از روی بهنجار سرشت چنان بود که یک آب خوردن

اورا بیکار نیک‌زاشت و چون زیر دست پدری همچون  
همایون و آموزگاری مانند پیرخان بزرگ شده بود  
آنها به دریافت نموده بود که زندگی گرانمایه را بهفت از  
دست نباید داد و نیک‌نامی بدست نیاید جز از بهمنشینی  
دانشمندان بخرد و کشور فراخ نگردد مگر از نیکو کردن  
مردان لشکر و برگماشتن سپهبدان هنرور و خوش  
گزرائی مزه نه بخشد جز از نمودن آن به هنگام درخورد  
پس از چاغهای شبانروز برای هر کار  
بنگامیرا نشانزد فرمود و از هر چیز سودیکه و شیره آن بود  
بنید و ختم

گویند از بسکه خواهان مهندانش بود شبها را بسیار  
کم میخوابید و سه پاس آنرا در بهمنشینی با فرزانشان  
در دانش فرزند بود میگزرائند و روزها در بستن

آمین کشور و آراستن تابین شکر بسمیرد و از میان  
نزدیکان بارگاه او کسی نبود که بدانش رسائی  
آراسته نباشد

میرزا عزیز که بمشیر او بود و خان اعظم میامیدندش  
یکی از فرزندان بسیار دانشمند گاه خود بود  
میرزا عبدالرحیم پسر بیرامخان که سیه سالار دوم بود  
به همچنین

زین خان که سردار آموخته کاروان روشن دل  
بود و همیشه یخک و لشکر کشی میپرداخت گویند چنین  
ساز را بخوبی و درستی مینواخت

در سال دوازدهم پادشاهیش فیضی بدستش افتاد  
و شش سال پس از آن ابوالفضل برادر او  
زلیور دستگاهش شد

## داستان ترک‌تازان هند

این دو برادر فرزندان مبارک نامی بودند که از مردم  
ناگور و در جوانی که کیش (سنی) داشت در آگره  
آمده دبستانی کشود برای آموختن دانش یوس  
و آئین

پس از آن (شیعه) شد و چون چندی بنامه‌های  
فرزندگان باستان سرفرو برد از هر دو آزاد شد  
و روش فرزندگان پیش گرفت

مردم بر سر همین بر او شوریدند و آناه ستم‌بر او  
نمودند که چاره ندید جز اینکه دبستان را رها کرد و با  
زن و بچه از آگره بیرون شد

فیضی و ابوالفضل دست‌یخت آموزگاری او بودند  
که درباره آنها چنین نوشته اند که آن هر دو زبان  
خود را سلمان وامی نمودند مگر در دل هرگز آن کیش

را باور نداشتند

آن برود برادر بهر کیشی که بودند ما را بدان کار  
نیست سخن دین است که بسیار بکار اکبر خوردند  
و دست مایه بزرگ بالا گرفتن کارهای کشوری اوشند  
از آن گذشته نامه های بسیار در دوش  
ایار و مانند آن از زبان باستان هند بزبان  
پارسی در آوردند

بویره فیضی نخستین کسی بود که گوهرهای گنجینه های  
سرواد و ریخته نامه های زبان سنسکرت را که همه پر  
از چاه های رنگین و چکامهای شیرین و نگارش  
ای نمکین بودند برشته سخنان پارسی بپاکید  
همچنین از بزرگان و راجگان هند و کسان  
چشکاهش باریافته از نزدیکان میشدند که بزیور دوش

و هنر آراسته بودند

و با این همه دریافت چاشنی مزه گردش و شکار  
را از دست ننیداد و ورزشش کارهاییکه بر نیروها  
تسانی می افزود کردار روزانه اش بود

بویره در تباه ساختن جانوران درنده و تندبار و در  
جنگ انداختن هرگونه جانوران زنده بار آئینهای گشت  
مینمود و خوشی میکرد که پیش از او و پس از او دست  
کسی بدان نرسید

ولاوری و تهمتی او باندازه بود که گویند بیش از دو بار  
سیاه و تنها در جنگل جلو شیر خوشخوار برآمد و بازخم  
شیر آبدار او را از پای درآورد

نوشته اند که از آنهمه ورزشهاییکه از روی خواهش  
دل نمود هیچ بار خسته نشد بجز آنروز که بسوار



اسب از اجیر تا آگره راه هفتاد فرسنگ را در دو  
شبان روز پیمود چه از اینگونه سواریهها بسیار کرده  
بارها چنان نیز شد که روزی ده فرسنگ پیاده راه  
رفت مگر اینکه نشان خستگی از چهره اش آشکار نشد  
با آنهمه بی باکی که داشت در افکندن خود  
بجایای بیناک و با آنهمه خواهش که داشت در  
افزودن کشورهایی که پیش از آن زیر فرمان  
دهلی بودند باز خواهان جنگ نبود همیشه دلش میخواست  
فیروزی بی جنگ و خونریزی دست دهد و هنگامی  
روی به پهنه کارزار می نهاد که میدانت کشتایش  
بسته بودن خودش است و بس آنهم تا فیروز  
چهره می نمود انجام کار سکار را بسپاردان خود  
و اگر آشته بار آسگاه شهنشاهی میشتافت

در کار بندوبست کشور و بده کشتکاران و زمینداران  
 بیشتر هنگام را خودش سرفرو میدتا سرانجام که  
 همه کشورستان خود را بپا نزده بخش بزرگ نموده  
 بهر بخش را (صوبه) نام نهاد و هر یک را اسپه سالار  
 داد که او فرمانفرمای آن بخش و همه کارهای  
 لشکری و کشوری آن سپرد او بود و همه افسران  
 لشکر که آنرا (فوجدار) میگفتند با همه کارگزاران  
 آن بخش بزرگ زیر دست او بودند

بخش بزرگ (صوبه) پنج دین سرکار و بر سرکاری  
 بچند پرگنه و هر پرگنه بچندین دستور یا بلوک باز  
 بخش میشد و نام آن بخش های بزرگ بدینگونه بود  
 آگره دلی الہ آباد اودہ اجمیر لاهور ملتان ماٹوہ  
 بہار بنگال کابل گجرات خاندیس برار احمد نگر

در آغاز های کار دستور پیش پرگنه ها بجای تنخواه سپاه  
بسروران و اگر اشتباه میشد و چون ازین رگنر زیان  
های بسیار به زمینداران و کشتکاران میرسید  
و لشکریان نیز چنانکه آئین سپاه گری است رفا  
نمیکردند چنانچه سوار اسب از خود نداشت هرگاه کار  
میانقاد بمزدوری میگرفت اکبر دادن زمین را به  
هنرینه سپاه از میان برداشت تنخواه همه را از  
گنجینه پادشاهی میداد و همه لشکریان را چهره نگار  
کرده نامشان بنوشت و اسبها را داغ پادشاه  
زود

این کار را بجائی رسانید که بنام جانوران بار برادر  
نیز ماهواری که بس باشد نوشت  
سرکردگان لشکر را (منصبدار) خواند و پایه آنها

بسته بشماره سپاهی بود که زیر فرمان می‌داشتند  
و شماره آن سپاه از ده کم و از ده هزار افزون  
نمود مگر اینکه بجز شاهزادگان کسی دارای فرمان  
بیش از پنجاه تن نبود و از اینگونه سسی تن می‌شد  
که شاهزادگان راجپوت نیز در آن شمار اند  
سامان بزرگی و دارات شهنشاهی او  
باندازه بوده که کمتر پادشاهی را آندامی توانگر  
دست داده

سراپرده و چادرخانه او را چندین هزار شتر میکشید  
و دیگر کارخانجات نیز کم از آن نبوده  
هر گجا که اردو می‌زده یک فرسنگ و نیم راه در  
درازنا و پهنا زیر میخهای چادر بوده آنهم چنان بکسل  
و خوشترخت که هر کس از بلندی می‌نگریده آن را شهر

بسیار آباد بسیار آراسته نوپدید میدیده  
گویند یخز جانوران شکاری که کمابیش نه سد از آنها  
یوز تنها بوده پنجه ر پیل و دوازده هزار اسب سوار  
در پایگاه داشت و از گوه‌های گران بها و سیم  
و زر خام و سامانهای ساخته زر و سیم ناب  
آهنیه نوشته اند که به سر پرده او آویخته و در بارگاه  
او بگونه آرایش چیده میشد که نوشتن همه آنها مغز  
رامی سوزاند

اکبر اگرچه نوشت و خواند را با انجام نرسانیده بود مگر هرگز  
نشد که با دانشمند فرزانه گفتگو به نشیند و در سخنان  
و انشوری از او در ماند

گاه گاه زبان گفتن چاره نیز می کشود از او ست  
دوشینه بکوی میفرشاید یک ساغری بزر خریدم

داستان ترک تازان هند

و اکنون (ز خمار) سر گرانم ۴ زرد ادم و درد سر فریم  
این نیز من بنگ نیم خورم می آید ۴ من چنگ نیز نم  
فی آید

جهانگیر شاه پور اکبر  
همین که اکبر از گیتی رفت یگانه فرزندش  
شاهزاده سلیم در در اکبر آباد باورنگ  
خسروی هندوستان پای بر نهاد و خود را جهانگیر  
شاه خوانده دست بکارهایی کشاد که مردم برگز آنگونه  
نگمان با و نداشتند

بیشتر کسانی که از دیر باز در چاکری پدرش بودند  
بکارهایی که در دست داشتند برگماشت شان  
آمین ای سختی که در کمرک گالای بازرگانان بود از میان  
برداشت و از بریدن کوش و بینی و سر گنابکاران

فرمانی بجا نگذاشته کیفر بدکرداری آنها را به بهنجا  
سودمندی نهاد

با آئینه بی اندازگی که خودش در پیهودن جام می بجا  
پیرو گنجگاری باده خواران را بر باد افراشته سخت سپرد  
پاره از کردارهای آئین (اسلام) که در  
روزگار اکبر فراموش شده بودند باز روی کار آورد  
و با آنکه خود را پیرو آئین (اسلام) میدانست و نیز بجا  
خود را نیز بزور و امیداشت که بفرگفتنهای آن کار کنند  
و نیز با آنکه در میان سال آن روزهای که اکبر روزه  
میگرفت و از گوشت پرهیز میکرد او نیز بهمانگونه بجا  
میاورد باز چنانکه نوشته اند در کیش خود چندان آثوار  
نمود و در دبستگ بکیش و کنش بجهانها از اکبر پرس  
افتاده بود

در آن هنگام که او آرایش اورنگ شهنشی شد  
در همه کشورهاییکه اکبر بآئین آورده بود آسایش و آس  
جای گزین بود و از شورشهای درونی و کوششها  
برونی نشانی در میان نبود بجز سرکشی عثمان خان در  
یکی از گوشه های بنگال و زود خورد با رانای او پو  
و بهم خوردگی نهاد کارها در احمد نگر و کن از سر بلند کردن  
بازماندگان خانه نظام شاهی و دوباره بدست آوردن  
آن پای تخت با پاره از آنچه بسپه کشان اکبر واکزشته  
شده بود چنانکه انجام هر یک از آنها بخواست خدا درجا  
خود بکاشته خواهد شد

تخت نشینی جهانگیر مایه دور کردن آن رنجش که از پیش  
میان او و فرزند پش خسر و بود نتوانست شد جهانگیر  
از آنجا که مهر پداری است چشم از ترش رویها



او می پوشید مکر خسرو چنان زیت که هرگز نشان  
رنجیدگی و دل افسردگی رخت از چهره اش بیرون  
نکشید تا پس از پنجاه که نیشی جهانگیر <sup>۱۰۱۴</sup>  
را آگاه نمودند که خسرو با چند از نزدیکان خود <sup>۱۱۰۶</sup>  
بسوی دہلی گریخت

جهانگیر در دم یکدسته سوار در دہبال او فرستاد  
خود نیز بامداد همان شب با لشکر که در پای تخت  
داشت پی ایشان گرفت

خسرو در راه برخورد به سی سوار که ره نورد راه  
آگره بودند و آنها را با خود کرد

پس از آن از دہلی گریخته دست به یغما برداشت  
و بنریه سپاه را از در آمد تاراج داد و از همین  
رگزر در بهرجا دسته دسته مردم سپاه باو پیوستند

# داستان ترک‌زبان هند

چنانکه پیش از آنکه به پنجاب رسد بیش از ده هزار  
مرد گردش فراهم شده بودند  
با همان لشکر به لاهور درآمد و میخواست فرازین باره  
آن شهر را بگیرد که از نزدیک رسیدن پیشانی  
لشکر پدر آگاهش نمودند  
ناگزیر لشکرش را از لاهور بیرون کشیده سپاه  
شاهی را پیشاز نمود و با آنکه شماره سپاهش چنین  
برابر آنها بود پایداری نتوانست کرد شکست خورد و  
بسوی کابل گریخت و هنگامیکه میخواست از رودی  
بگذرد کشتیش در گسل نشست پس او را گرفتند  
و زنجیر کرده نزد پدرش آوردند و همه این کارها  
بیش از یکماه نگذشت  
جهانگیر از اندرگران او و کسانی که او را از راه دربرده

بودند پرسید خسرو در پاسخ گناه خود زبان برکشاد  
و نام هیچکس را نشان نداد  
جهانگیر فرمود تا او را زندان نمودند و هفت تن از  
یارانش را که بدست افتادند سنگدلانه بسخت ترین  
روشی از پای درآورد

گویند خسرو چون دوستان خود را در آنگونه شکنجه  
جان آزار بنگرید از دیدن آن دیدار دروناک تا سه  
شبانروز چیزی نخورد و نیشامید و بجز گریه و زاری  
کاری ننمیکرد

چون جهانگیر در آغاز تخت نشینی فرزند دوم خود شیوا  
پرویز را با تاجی آصفهان بجنگ رانای او سپور فرستاد  
بود در همان روز که خسرو گریخت او را واپس خواند  
و او بارها آشتی گونه کرده خود را بار دوی پدر

## داستان ترک‌ناران هند

رسانید و چون زمستان گزشته و ابر بهاری زمین  
 را از هزاران گونه گل‌های رنگین رشک بهشت برین  
 نموده بود جهانگیر آهنگ گلگشت کابل نمود  
 آنجا با خسرو بر سر مهر آمد و فرمود تا زنجیر از دست  
 و پایش بکشادند و او را در باغی که در برین دژ  
 بود سرداوند تا آزادانه برای خود راه برود  
 میخواست که یکباره از گناہش درگذرد مگر چون شنید که  
 در نهان سازش شده بود که او را بکشند و خسرو  
 را بر مانند از آن اندیشم باز آمد  
 چون جهانگیر از کابل به آگره برگشت مهابت خان را  
 با شکری به اودیپور فرستاده جنگ را با رانا از  
 سر گرفت آگاه تخت خانان را با سباه بر  
 ۱۶۷۷ { می‌نمودن کارهای دکن فرستاد و پس

از آن شاهزاده پرویز را با آنکه کودک بود و کاری از  
ساخته نمیشد نام سپهبدی نهاده بدانشرو  
فردود

این را در اینجا باید نوشت که احمدگر بدست لشکر مغول  
افتاد یکی از مردم رنگ که او را ملک غنبر میگفتند  
و خود را در دربار نظام شاهی پایه بلندی رسانیده  
بود از زادگان همان خانه یکی را پادشاهی برداشت  
و کام فرماندهی را خود بدست گرفت و پای تخت  
تازه بیرون اورنگ آباد که اکنون برپاست بنیاد  
نهاد و شهر یاری خانه نظام شاهی را که بافتارش  
چیزی نمانده بود تا دیر برپا داشت

در آن روزها که لشکرشان جهانگیر بدکن رسیدند  
ملک غنبر از آن روی که در دکن از رکنز به چشم برزیده

## داستان ترک تازان هند

دشمن بسیار پیدا کرده بود نیک فرجامی کار خود را  
 در آن دید که بدستور پیش با خان خانان راه دوستی  
 و یگانگی را کشاده داشت و چون شنید که میان  
 سه سالاران دلی بهم خورده آنرا سرمایه نیک  
 بجای روزگار دکن شناخته برای پایداری بالشکر  
 مخول به آراستگی سپاه کوشید و با آنکه از ایشان  
 شکست ها نیز خورد پای تمامدگی خود را نگذاشت از  
 جای بلخزد و باز لشکرها آراسته نموده احمد نگر را  
 بگرفت و سردارهای مخول را چنان بیچاره ساخت  
 که خود خان خانان بر گشتن برهانپور ناگزیر شد  
 جهانگیر چون بدان سرگزشت آگاهی یافت آن سه  
 سالار خود را بخواند و خان جهان را بجای او  
 نامزد فرمود

اگرچه منش جهاگیر از منشی نوری جهان بیکم که شش  
سال پس از تحت شینی بهنواگی خودش در آورد  
آسمان درشت خونی فرو آمد مگر اینکه در روش  
بدست آوردن وی آچنان رفقاری ازو بهویداشد  
که از سرزمین مردمی و مردانگی بهمان ها دور سینود و  
همان بر چهره روزنامه کروارشش آچنان دانگی  
شد که تا هنگامیکه داستان شهریارش در میان  
مردمان است به هیچ چیز سترده نخواهد شد

در نژاد نوری جهان بیکم

نیای وی مردمی از مردم ایران و در فرمان فرمای  
تهران دارای پای بلند و مایه توانمند بود پس از  
بسرش سیراغیاث که پاره هم خواجه ایازش  
نوشته اند بخت ازش برگشت روزش سیاه و

داستان ترک‌تازان هند

کارش تباه شد و نزدیک بود از زور پریشانی  
و مینوئی کارش بدریوزگی کشد که دست از زاد بوم بر داشت  
بامید بازیافت کشایش با یک زن و دو پس  
و یک دختر از راه خشکی آهنگ هندوستان نمود  
چون بنجاک قندهار رسیدند زنش که آبستن  
بود بزاد و دختری آورد که پس از آن گیهان بانوی  
هند شد

چون ایشان از گرسنگی و دست نیکی و بیچارگی  
کارشان بجان و کار و شان با ستخوان رسیده بود  
آن دختر خجسته اختر سفید بخت نیک بی را بد آغار و نکو سیاه  
پی شمر دند و از آنجا که در پرورشش در مانده بودند  
همان را بهانه کرده در میان راه که پیاده می رفتند  
بگوشه بیشه زیر درختی بنهادندش و راه خویش



گرفتند مگر چگونه که مادر در هر گامیکه برمیداشت سبکشت  
و بگوشه چشم جگر گوشه خود را نگاه میکرد و از پرده دل  
آتشین آهی برمیکشید تا چون نزدیک شد که از دید  
پنهان شود در هماندم که از چاهم رفتار بر سر و رو  
پیشی میگرفت مانند چوب خشک پایش پیش رفت  
همانجا ایستاد و زاری و شیون آغاز نهاد

میرزا غیاث که جفت خود را چنان دید تاب نیاورد  
گفت اندوگمین مشو هم اینجا باش تا من بروم و  
ویرا بیاورم هر چه سر نوشت است همان خواهد شد  
نوشته اند که چون غیاث نزدیک کودک

رسید مار سیاهی را بر پیکر وی پیچیده دید و سراسیمه  
شده دستها بر هم زد و فریادها برکشید تا مار از وی  
جدا شده در شگافی که پای درختی بود فرود رفت و چون

داستان ترکنازان هند

غیاث بچه را برداشت و تندرستش یافت سپاس  
یزدان را بجای آورده بر رخسارش بوسه زنان  
بمادرش رسانید

پس آن هردو خدایرا نماز برده رو براه نهادند  
انذکی راه بریدند که آواز زنگ کاروانی از دنبال  
شنیدند و چون از خستگی و بیجانی وامانده شده بودند  
در کنار راه واگشیدند تا کاروان رسید و بازگذا  
چشمش بر آن دختر افتاده از بس که ویرا خوشگل و خوش  
اندام یافت دلش خواست که ویرا مانند بچه خود  
پرورد

پدر و مادرش که بهیچ چیزی را از خدا میخواستند  
در دم گردن نهادند  
بزرگان برای وایگی کودک بهتر از مادرش کسی را

ندید و نیز به پرستارانش برگزید

چون یکدو فرودگاه در نور ویدید پدر و برادرانش را هم  
مردمان دانا و در هر گونه همت توانا بجا آورد و دستگام  
خودش را نیازمند همچو کسان یافته کارهای خود را  
سپرد ایشان کرد تا پس از چند روز آبی به پست  
شان آمده چهره آسایش برافروختند و چون  
بازرگان پایه گوهرا ایشان را برتر از آن دید که در لکر  
خودش باشند هنگام رسیدن به دلی همه شان را  
به اکبر شاه شناسانی نمود و اکبر ایشان را بر کارهای  
کوچکی نامزد فرمود

پس از آن چندان نکشید که کارشان بالا گرفت  
و هر یک از ایشان از آمادگی سرشت و شایستگی گهری  
که داشت بجایگاهی بلند و دستگامی تنومند رسیدند

# داستان ترک تازان هند

شد

در آرمینان نور جهان بیگم بزرگ شد و از آموختن دانش  
و مینش هنرهای گوناگون را زیور نیکویی خسار  
نموده مانند سرو نوچه و گلبن تازه آغاز بالیدن  
نمود و چون با مادر خود در پرده سرای پادشاهی رفت  
و آمد میکرد جهانگیر که در آنگاه شاهزاده سلیم بود شفته  
خسار و فرقیه رفتار وی گردیده یکباره دل از دست  
داد و بایاد او خو گرفت

چون اکبر هنگامی شاهزاده را پای بند مهر و گرفتار  
نیکویی چهر نور جهان دید که شنید وی نامزد شیر  
افکن خان نامی است که تازه از ایران آمده و از  
خاندان خود میرزا غیاث است پس براس  
دلجویی فرزند خود گسلانیدن آن پیوند را دور از

مردمی شمرده میانجی گری در آن کار را درست ندانست  
و فرمود که ویرا بنامزد خودش بدهند و از آمد و شد  
باندرون شاهی باز دارند  
آنگاه شیر افکن خان را از کشور بنگال جاگیری داد  
فرمانده بر دوانش ساخت

جهانگیر از باده تیوای نور جهان نه چنان از خود رفته  
بود که باین چیزها بخود باز آید در آن نگاه آن در در  
در دل نهفت و راز خود را با کسی نگفت تا هنگامیکه  
پادشاه شد و تخم مهریچ یارش ویرینه که از ساها  
در رکبایش ریشه دوانیده سرمای همتیش را  
فرو گرفته بود در چمن اندیشه اش سبز شد و شکوفه  
بانی بار آورد که رنگ و بوی شان چندان  
ستوده نبود

داستان ترکمازان هند

پس از یکسال از تحت نشینی قطب الدین را که شیر  
مادرش را خورده و برادرشیرش میشد فرمانفرمای  
بنگال ساخت و او را فرمود که شیر افکن خان را با

از میان بردارد و دلدار مرا بمن برسانی  
قطب الدین به بنگال درآمد و در پی کشتن شیر افکن  
خان افتاد

گویند یکبار او را دو چار شیر و یکبار دو چار پیل  
مست نمود و شیر افکن هر دو بار را بزور بازوی  
پردلی که از نیروی مردمی دور مینمود مایه رهایی خود شد  
و پس از آن باندیشه او پی برد و چاکری خود را گزاف  
نمود و افزای جنگ را که نشان لوگری پادشاه بود  
از کمر بکشود

قطب الدین به بهانه گردش سوار شد و چون نزدیک

جانی که او میباید رسید اورا بدین خود خواند و او  
 دشنه در زیر جامه خود پنهان کرده نزد او رفت  
 و چون باو رسید از آرزو که از آهنگ او آگاه بود  
 کیسه دل خود را با همان دشنه از او کشید و  
 خودش نیز بدست همراهیان او کشته شد  
 برخی نوشته اند که قطب الدین شیر افکن خان را  
 سواره بیرون آبادی گیر کشید و شیر افکن خان که  
 یارانش در رفتن آنها آماده پیکار گردیده پس  
 از آنکه چهل تن از نامداران سپاه دشمن را که  
 خود قطب یکی از آنها بود کشت لشکری تازه رسید  
 و خودش را گرفته به تیر باران از پا در آوردندش  
 آنگاه نور جهان را گرفتار نموده به دلی فرستادندش  
 جهانگیر با شادی بسیار ویرا به پیوند

ز ناشوهری خواستگاری نمود نورجهان بهمانگونه که پیر  
 بود بلندگاه و بزرگ منش و پاک خوی نیز بود چون  
 او را کشنده شوهر خود میدانت چنان آرزویی از  
 کار هویدا ساخت و چنان پاسخ از روی بیزاری  
 داد که جهانگیر نوسیدانه تا چندی خاموش نشست و  
 چون آلاؤ آتش مهر از دوش بمقرزبان کشید  
 و خرمن شکیش بر باد رفت با آنهمه آبروی جهانگیر  
 خاکساری پیشه کرد درمان درد خود را از مادر  
 نورجهان چاره جویی نمود و زمان پرده سرا را به  
 همنشینی وی برگاشت تا ایشان ویرا و و  
 دختر خود را به همواجی جهانگیر ناگزیر ساختند پس  
 بزم شادی بنام سور دامادی بدان آب و تاب  
 بپا راستند که زمینده جهانگیر و براننده نورجهان بکم



بود و بس  
نور جهان یکم که پیش از آن زیر کشور جان و دل جهانگیر  
دست یافته بود بدست آمدن کشور آب و گل او را نیز  
نگذاشت بدیگش خودش گنایون بند وستان  
شد نام ویرا با نام جهانگیر بر پول نگاشتند در هر یک  
از کارهای خسروی فرمان فرمان وی بود پدرش  
میرزا غیاث دستور بزرگ شد برادرش آصف خان  
سیه سالار گشت آنگاه پرداختند بدستی کارها  
کشور و یهودی کنوئه مردمان و آیین شکر و تا  
روزگار درازی هم در آهنگ خود بکامیابی برخوردند  
نور جهان با آنهمه تنومندی و استوار  
که از رگبزر دلبری در برابر جهانگیر داشت بیش از آن  
در باره یهودی منش او از دستش بر نیاید که گشتی

داستان ترک‌تازان هند

و تندی را از خوی او بیرون کرد و او را از می  
خوردن روز بازداشت و چنان کرد که جهانگیر پس  
از آن پیرامون خوزیهایی سنگدانه بگشت و بر  
روی همرفته رقارش کیگونه شایستگی پیدا نمود  
که سزاوار نگویش نبود

مدری میرزا غیاث نیز یکی از دستوران بسیار  
دان بخرد از توش درآمد و روشی هویداست  
که هم کشور آسوده شد و هم زیردستان خوش  
زیستند

باری پس از انبازی نورجهان به تحت شهریار  
و دست اندازی وی بکارهای جهانداری نخستین آنگی  
خوشی که رسید انجام یافتن شورش بنگال بود  
از مردن عثمان خان

چون در دکن چنانکه باید کاری از پیش زفته بود جهانگیر  
برای آنکه جای سستی های پیش را پر کند { ۱۰۲۱  
به عبدالله خان فرما فرمای گجرات نوشت که { ۱۶۱۲

از آرامگاه خود بجنش آید و روی به دکن نهد راجه  
مانینگ را بکب لشکر دکن فرستاد تا به همراهی  
شاهزاده پرویز و خانجهان از برار و خاندیس آهنگ  
همانوی کنند و اندیشه او از آنگونه جنش لشکری  
این بود که همه یکبار بر احمد نگر بتازند و ملک عنبر را شتر  
کرده کار درستی بسازند مگر اینکه از ندانسته کاری آن  
سرگردگان نمایش آن اندیشه راست و درست  
بازگونه گشت

عبدالله خان از گجرات پیشدستی نموده باشتاب  
بسیار خود را به دکن رسانید

شاید میخواست که آن فیروزی بنام او آفاش پزیرد  
ازینسوی ملک عنبر که در شیوه جنگ روش  
راه بران را برگزیده بود از نادانی عبداله خان آگاه شده  
جنبش بهوشانه او را رهنمون پیروزی خود دانسته  
در دم لشکرها فراهم نمود و پیادگان لشکر خود را با تانچا  
در جاهای استوار گزاشته خود بهر چه سوار داشت برد  
و آماده پیکار عبداله خان شد

در چندین جای سر راه بر لشکر او گرفته بگونه یناگران  
هر روز در یکجا خود را بار دوی او زد و از یورشها  
ناگهانی و تاخت و تازهای رازناکه و نهاله و پیش آهنگ  
و چپ و راست اردوی عبداله خان را بی سرو سامان  
و گوریده و پریشان ساخته بار و بیه که داشتند به  
تاراج برد

چون عبداله خان دید که بسیاری از لشکریانش پامال  
ترکناز دشمن شدند و خستش به یغما رفت و دیگر  
جای ایستادن ندید از هانجا برگشت و ملک غنبر در پی  
او افتاده دنباله سپاه گریخته اش را از هم گسیخته  
بشمیر بگزانید و چنان عبداله را سراسیمه ساخت  
که تا به پناه بلندیا و جنگلهای بگلانه نرسید جایی  
آرام نیافت پس از آنجا با سودگی به گجرات شتافت  
و دیگر سپه بدان مغول هنگامی نزدیک ملک غنبر رسید  
که او عبداله را از سوانه دکن بیرون کرده فیروز آباد  
بر میگشت و چون از آنچه به عبداله خان گذشته بود  
شنیده بودند بهتر همان دیدند که از پیشباز او خود را  
میکوشیدند و در برهانپور کجا شدند  
جهانگیر پیش از آن مهابت خان را با لشکری به

جنگ رانای اودیپور فرستاده و او بر رانا فیروز  
یافته بود مگر از رگنزر سختی پناه گاهیکه او داشت و نهنگام  
گرنیز همیشه آنجا میرفت بر او دست نتوانست یافت و  
پس از آنکه مهابت خان را بخواند و عبدالله خان را  
بجای او نامزد فرمود او تیر بیش از مهابت خان کار  
انجام نتوانست داد از نیروی گرامی فرزند خود شاهزاده  
خرم را با بیست هزار مرد بدالنوی فرستاد و خان  
جهان را نیز همراه او کرد  
خان جهان در راه چنان گستاخانه با شاهزاده رفتار  
نمود که او به پدر خود نوشت و جهانگیر ناگزیر شده  
خانجهان را بخواند و تا چندی او را خانه نشین کرد  
شاهزاده خرم در آن جنگ پایان دلاوری خود را بپای  
ساخت چنانکه لشکر راجپوت را بشکست و در برداشت

رنجہا از سختی راہ ہا و استواری جایہای آن کشور و  
 ناسازگاری او کہ آن سرزمین آغایہ پاداری نمود کہ  
 رانا خواہان آشتی شد و شاہزادہ در دم پذیرفت  
 نوشتہ اند کہ شاہزادہ در رفتار با رانا پس  
 از آشتی پیروی روش نیای خود اکبر شاہ را نمود  
 چنانکہ تا او را بہ پیشگاہ خود دید زیر بازویش را گرفتہ  
 پہلوی خودش نشانید و پایہ او را بسیار بلند برداشت  
 رانا از پزیرائی شاہزادہ آن سان خوش  
 گردید کہ ہمہ زمین ہائی را کہ خاندان رانا از خاک اکبر شأ  
 افزودہ بودند و اگر اشت و پسر خود را بہمراہی او ترو جہانگیر  
 فرستاد و جہانگیر پس از آنکہ با پایان ارجبندی او را  
 پزیرائی نمود او را جاکتہ بلند دی دادہ یکی از سپہبدان  
 نامور کتکخاہ خود گردانید

پس از آن شاهزاده خرم یکی از مستی باوه آن قیود  
 دیگری برای اینکه داماد برادر نور جهان بیگم بود و  
 از همان رگبزر پستی بانی او را در بهر کار می نمود  
 ناز و بزرگی بر آسمان برین سود و بر همه آشکارا  
 شد که پس از جهانگیر همو دارای تخت خواهد بود  
 در آن روزها چیزی روی نمود که هم  
 رهنمون بلندی دستگاه شاهزاده خرم بود و هم  
 از خوی جهانگیر شکفت می نمود

عبداله خان در کجرات دست بستم بر کشود و  
 روزنامه نویس شاهی را نکویش نمود جهانگیر از شنیدن  
 آن بهر دو نابکاری بر او خشکین شده فرمود تا او را  
 بند کرده بدرگاه آورند

عبداله خان که از فرمان شاه شنید پیش از رسیدن



آن بزرگاہ شتافت و چون با پای برہنہ و سن  
گبدون آویختہ خود را بر پای جہانگیر انداخت از  
گناہش در گزشت و او را نابود ساخت و چون  
شاہزادہ خرم سیانچی شدہ سفارش او را نزد  
پدر کرد باز او را بجایگاہ سروری سر بلند نمود  
شاہزادہ خرم با آنکہ بہوشیاری و خردمندی و  
پشتی گری نور جهان بیگم و بیکارگی برادرش  
شاہزادہ پرویز پشت گرمی داشت باز از رکبزر  
بزرگتری او اندیشناک بود و میترسید کہ مبادا  
از ہمان روی تخت ازان او شود تا آنکہ راجہ  
مانسینگ در وکن ہمد و آن کشور نیازمند  
سہ سالار کاروان تنومندی شد و جہانگیر او  
را جانشین خود ساختہ بہ فرمان شاہجہانی سرفراز

داستان ترک‌تازان هند

فرمود و با بیت هزار شکر به دکن فرستادش و  
خودش نیز بسوی هند و جنبش نمود تا اگر به کمکی نیامد  
افند آماده باشد

بخت شاه جهان آنچنان یاور بود که از روز بیرون  
رفتیش از اجمیر تا بر گشتنش به هند و نزد پدر بیش از  
یکسال نکشید و کارهای دکن بگونه دلخواه بانجام رسید  
ملک غنبر از بسکه تنومندی یافته بود دوستان  
او بر توانائی او رشک برده درین بار که با لشکر بنوی  
به پیکار درآمد با او همراهی نکردند و چون شکست خورد

چنان بیدل شدند که چون شاه جهان به  
دکن درآمد پادشاه بجاپور را برانداخت  
که خود را از ملک غنبر یکباره کنار کشید و ملک غنبر  
خود را بیکس و تنه‌ا وید و بر همه خواہشهای شاه جهان

کردن نهاد و از سوی نظام شاه که از پادشاهی خربا  
نداشت احمد نگر را وگذاشت و همه جاهائی که از منول  
پاز گرفته بود دوباره واپس داد و شاهجهان { ۱۰۲۶ }  
از دکن کامیابانه پای واپس نهاد و در { ۱۶۱۳ }  
مندو باردوی پدر پیوست

جهانگیر که از دیر باز خواهش رفتن کجرات داشت همان  
هنگام را برگزید و با شاهجهان بد آنسوی روانه شد  
تا یکسال در آنجا ماند آنگاه فرمان فرمائی  
آنجا را بر آنچه شاهجهان پیش از آن داشت  
افزوده به آرا نگاه خسروی برگشت { ۱۰۲۷ }  
از آنجا برای خواباندن شورش که در پنجاب  
بر پا خاسته بود آهنگ آنسوی نمود و پس از  
گرفته شدن دژ نگر کوت به کشمیر رفت

هم آنجا شنید که ملک عنبر دوباره جنگ نموده  
شکر شاه را بیرون کرده است و آنها در برهان  
نشسته نگران کمک میباشند

جهانگیر دانست که آگاه نبودن باندیشه دشمن  
همچنین چیزها را در پی دار و پس شاه جهان را با  
شکر پر زوری دوباره به دکن نامزد فرمود و قریب  
بهروی فرستاد برای فراهم نمودن گنجینه و رسانیدن  
با و پیش از آنکه بجاک دشمن میرسد

و ۱۶۲۱ تا چه در دل شاه جهان گزشت که گفت

من به دکن نمیروم جز آنکه شاهزاده خسرو را بسازد  
تا من او را همراه خود یرم و چون چنین کردند  
با سرخوش و دل خرم به آهنگ دکن لشکر  
آرامی نمود

چنین مینماید که ملک عنبر تا از رفتن شاه به کشمیر  
شنید و چشم لشکرش را دور دید باندیشهای  
دور و دراز دست بکار زد زیرا که پیش از رسیدن  
شاه جهان به مالوه یکدسته لشکر او از نریده تاشده  
بیرون شهر مندو را سوزانند و چون از آمدن  
شاه جهان شنیدند برگشتند  
شاه جهان از نریده گزشت و دست بتاخت و تاج  
برگشاد

ملک عنبر بهمان شیوه که در جنگ ویژه خود داشت  
با او پیش آمد و در آمد خوراک را بار دوس  
شاه جهان بند کرد و لشکر سواره خود را برداشته  
پی در پی راههای دور و دراز را باین راه زنان  
برید مگر اینکه هر جا بار دوی شاه جهان رسید او

داستان ترکنازان هند

را در پایانِ هوشیاری و نگهبانی نگرید و چون او  
را مانند عبدالله خان نیافت چاره در آن دید که در  
برابر آمده رزم آزمائی نمود و بازیانِ بسیار بزرگی  
شکست خورده روی بگریز نهاد و چون رهائی خود را  
بهین در فروتنی دید درخواستِ آسشتی فرستاد  
و دادنِ پولِ گرانی بگردن گرفت  
در آن میان آوازه نزدیکِ بمرگ رسیدنِ شاهنشاه  
از بیماریِ دمه به دکن در افتاد شاهزاده پرویز شتاب  
نمود که خود را به ششگاه برساند و در میان راه از  
شنیدنِ بهبودی شاهنشاه تیرش بنگ آمده  
برگشت

شاهزاده خسرو بمرگِ ناگهانی فرو شد و شاهچاهان  
پیش از آنکه بجیش آید از خواب شدن پدر

# جهانگیر شاه پور اکبر

آگهی یافت

بسیاری نوشته اند که شاهجهان خسرو را خیر خود  
کرد و برخی نگاشته اند که او برگ خدائی مرد مگر  
اینکه از بسکه مردن او دران هنگام نازک  
برای شاهجهان خوب و بجا بود این را بر او بته  
اند و از نگارشش برخی چنین بر میآید که او را شاه  
جهان گشت چنانکه این را نیز نوشته اند که کیبا  
خسرو بامدادی بکادر شوهر گرانمایه خود رفت و  
چون او را در خون خود آغشته دید چنان شیون  
و افغان نمود که همه لشکریان فریاد ویرا شنیده  
غوغا نمودند و چون شاهجهان آنجا رسید چنان خود  
بخشم مردمان و لتنگ و انود ساخت که کسی  
را بر او گمان نرفت مگر پس از آن همه دانستند که

# داستان ترک تازان ہند

آن کارِ او بود

چون پس از آہنگِ شاہجہان سوی دکن نوجہان  
 بیگم دخترِ خود را کہ از پشتِ شوہرِ نختین خود شیر  
 افکن خان داشت بزنی شہر یارِ فرزندِ کہترِ جہانگیر  
 در دادِ درین اندیشہ افتاد کہ دلِ جہانگیر را کہ در دست  
 خودش بود از شاہجہان برنخاند تا باسانی اورا  
 بر آن دارد کہ شہر یار را جانشینِ خود گرداند و را  
 آن کار پی بہانہ میگشت تا آنکہ شنید کہ شاہجہان  
 خسرو را گشت پس همان را دستاویز نمودہ دلِ  
 جہانگیر را بر شاہجہان بشوراند و اورا از دجار  
 شدنِ خودش بہ ہچنان آسیبی برساند و شب  
 و روز افتاد در رگِ پی او تا اورا بدانگونہ کہ  
 میخواست بہ پخت



جهانگیر از چهرگی مهر وی ندانست که در کار کشوردار  
کوشش بسخن نور جهان دادن و بخوابش او  
کار کردن از این افتادند هندوستان و سرکشی  
شاه جهان را همراه دارد

گویند اینکه تا آن هنگام نور جهان از آتش آنگونه شکی  
که ویژه زنان است کسی را سوخت و جانی را تباہ  
نساخت از بودن پدرش بود زیرا که او مردی بود  
آراسته بهر گونه هنر و پیراسته به نیکی و پاکی کبر  
و در روزگار دستوری او خواسته کسی بر باد و رنج  
کسی پامال نشد و هر یک از زیرستان بیادین  
کوشش خود رسیده دست رنج یکتا از ایشان بگا  
زفت و چون دختر خود را بخوبی میشناخت نیکو  
له وی بکارهای مردم و رازهای پادشاهی دست انداز

کند و چون او در همان روزها بمرد نورجهان خود سر  
شد و هر چه در دلش بود آشکار نمود و اگر سخن برادرش  
آصفهان را سنگی می نهاد بر آینه کارها بدگونیه چهره  
نیست مگر چون سخن او را نمی شنید و خواهش  
دل خود را که همه پر از مرده رنگ بود بر اندرزهای  
برادر با فرهنگ پیشی میداد و از روی نادانی  
بازیافت آرزوی خود را بر سر گونه تباهی که از رگبزر  
آن بکارهای جهانبانی پدید میآمد بیشی می نهاد و در  
پی کاری که خواست افتاد و ندانست که تباهی خود  
با آن آمیخته بود

جهانگیر بفریب های نورجهان در دام افتاده مکرور انداختن  
شاهجهان را بر میان پایداری استوار بست و  
درین اندیشه بود که او را از کشورهاییکه خودش زیر

فرمان در آورده دور سازد و پی بهانه یگشت  
که او را بجائی که بیم زیان داشته باشد در اندازد  
که بناگاه آگهی در رسید که سپه کشان شاه عباس  
دوم از خراسان و بهرات بجنبش در آمده { ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ }  
قندهار را گرفته اند

جهانگیر آن را دست آویز برآمدن آرزوی خود دانسته  
به شاه جهان فرمان فرستاد که با لشکر خود برود و  
قندهار را از ایرانیان بازگیرد

شاه جهان از روی فرمان پدر از دکن آهنگ  
برین نمود و چون به هند رسید از اندیشه پدر  
آگاه شده همانجا بیداخت و به بهانه نارسائی  
سلمان لشکر و پاره پوزشهای ناپسندیده دیگر  
از آنجا پیشتر نتاخت

داستان ترکمازان هند

جهانگیر دانست که نافرمانی او باین اندیشه است  
که میخواهد از هند بیرون نرود و آنها دیگر همه بهانه است  
پس شهریار را به ربائی قندهار نامزد فرموده پشاه  
جهان نگاشت که نیمه بیشتر سپاه خود را برای همراهی  
او بیای تحت فرستد و بسرکردگان نوشت که از  
شاهجهان جدا شده به شهریار پیوندند و فرمان  
داد تا کشورهایی که در زیر فرمان یا در تیول شاهجهان  
بود به شهریار داده شود

شاهجهان نامه پرازگله و گله گزاری به پیشگاه پدر فرستاد  
و چنان دانمود ساخت که چشم براه فرمان اوست  
جهانگیر در پاسخ فرمان داد که او باید در دم به دکن  
رود و آنرا چاکری آنگاه خود شناسد  
شاهجهان دنباله پیک و پیام را با آنکه به پیچرو

سودی نه بخشید از دست نداد  
 در آن گاه جهانگیر که باز به کشمیر رفته بود برای همینکه  
 به پای تخت نزدیک باشد خود را به لاهور رسانیده  
 سرگرم پرس و پاسخ نامه سپاری فرزند بود  
 که نورجهان از آنزوی که از کارگزاری های برادر  
 خود آصفخان درباره انجام کار شاهجهان ناخوش  
 بود بازی دیگر از پرده بیرون آورد  
 مهتاب خان را که فرمان فرمای کابل و یکی از سپهسالاران  
 نامور روزگار خود و دشمن آصفخان بود بیای تخت  
 خواند و چون پایان دشمنی او را با آصفخان که  
 دوست شاهجهان بود میدانست دلش را باین  
 استوار کرده بود که او چاره همه کسانی را که وی  
 میخواهد از میان بردارد خواهد نمود

داستان ترکنازان هند

گویند مهابت خان پسر غوریک نامی بود از مردم کابل  
 در روزگار اکبر بسرکردگی پاشد سوار سرافراز شد  
 و درگاه جهانگیر چنان کارش بالا گرفت که در  
 بلندی پایه کسی برابر او نبود جهانگیر بسیار دوستش  
 میداشت و از آرزوی که جواهر و بخشند نیز بود  
 در دیده با و دلهای همه مردمان بسی گرانا میسند  
 بنگامیکه او باستان رسید جهانگیر با او  
 بیش از آنکه در خور پایه او بود پیش آمد  
 در آرمیان شاهی جهان از شنیدن اینکه جهانگیر چند  
 کس را بگناه اینکه با او سروکار داشتند از با  
 در آورد از مهر پدر نومید شده با شکری که داشت  
 روی بسوی آگره گزاشت  
 { جهانگیر از شنیدن آن از لاهور بجنش آمد

و از پای تخت گزشته به شش فرسنگی بلوچ پور  
که در دوازده فرسنگی فرودین سوی دہلی و فرودگاه  
شکر سرکش بود در رسید  
شاه جهان که از آمدن پدر آگاه شد بکوهستان نزدیک  
میوات کشید و برای آنکه پدرش بر او دست نیابد  
همه گردنه ها و تنگ ها را به لشکر بست  
گویند اندک زود خوردی میانشان دست داد و بی آنکه  
انجامش پدیدار شود دوباره نامه نگاری میانشان آغاز  
گشت و از آن کار این برآمد که شاه جهان از آنجا  
بآهنک مند و کوچ کرد  
چنانکه از آغاز انجام اینگونه خانه جنگیها نمایان است که  
چگونه کیسو میگردد بهمانگونه شاه جهان از آنجایی استوار  
بیرون آمد و خود را آواره ساخت چنانکه جهانگیر رستم خان

## داستان ترک تازان ہند

را بہ نگاہبانی آن کوہستان در چہال گزاشتہ نشو  
 بہ اجمیر رفت و لشکر کرانی بسرگردگی شاہزادہ پرویز  
 و مہابت خان و نبال او روان کرد برای آنکہ آتش  
 آشوب او را فرو نشانند

رستم خان بہ گجرات رفتہ فرماندہ آنجا را بیرون کرد  
 و با سرکشان در آسخت و چون از پیش آمدن  
 لشکر شاہی شنید بناگزیر آنجا را گزاشتہ بہ برہا  
 گر سخت

در آنجا نیز چندان آسودہ نزیت مہابت خان او را  
 بدام فریب در انداختہ کورش ساخت و از نریدہ  
 تاشدہ بہ خانشانان کہ تا آذم دم از دوستی شاہجہان

مینزد در پیوست  
 شاہجہان کہ از پیش لشکریان خسروی برخاست



بود به تلنگانه و از آنجا به سولی تم و از آنجا به بنگال  
 شتافت و چون زور بارش در پایان بلند  
 بود سپهبدان شاهی در برهانپور انداختند و شاهی  
 با آنکه از همان رگبزر بسیاری از لشکریانش از گردن  
 پاشیدند بازی آنکه بنا تراشیده برخورد   
 آن راه دور و دراز را بریده در آغازهای سال  
 به راج محل که آرامگاه فرمان فرمای آن کشور بود رسید  
 و چون او از راه پرخاش پیش آمد او را بشکست  
 و بنگال و بهار را گرفته بهیم سینگ برادر رانای  
 اودیور را با یکدسته لشکر برهائی در آله آباد فرستاد  
 چون آوازه آن فیروزی در همه کشور  
 پهن شد سپهبدان شاهی از برهانپور فراسوی  
 آله آباد بجنبش درآمدند

شاه جهان برای پیشباز آنها از رود گنگ گشت  
 چون مردم آن کشور برای خوشنودی شهنشاه از  
 فرستادن خوراک به اردوی او سر باز زدند و در  
 ساختن پل چوبی بر روی گنگ برای آمد و شد لشکر  
 پای پیش تنهاده یاری نکردند سپاهیکه از بنگال  
 تازه گرفته بود او را واگذاشتند چنانکه چون هنگام  
 کارزار در رسید باندک زد و خوردی شکست خورد  
 لشکرش پریشان شدند و خودش ناگزیر گشت  
 که از دکن پناه گاهی بهست آرد  
 در آنروزها کنوئه آن کشور بگوئه بود که برای شاه جهان  
 خوش نشین افتاد چه هنگامیکه او سختین بار به دکن  
 گریخت پادشاه بیجاپور و ملک غنبر هر دو سرگرم جنگ  
 با لشکر جهانگیر بودند و چون گزارش به ملنگانه افتاد

پادشاه گلکنده هم اورا یادبری نکرد و ورین بار دوم  
کارها بگونه دیگر شده بود میان پادشاه بیجاپور و  
ملک عنبر بهم خورده بود و مغولان به پشتی او درآمده  
با ملک عنبر می جنگیدند و ملک عنبر بر آنها چیره شده تا  
نزدیکی برهانپور و نباشان نموده بود که از گزشتن شاخها  
به دکن آگهی یافت و به آماده ساختن سامان پزیران  
او مشتافت و او را برآن داشت که او برهانپور را  
در میان گرفت و گرداگرد آن باره سنگرها برافراشت  
چندی برآن گزشت و از فشار پایداری  
شکر شهرکاری از پیش نتوانست برد و چون شنید  
که شاهزاده پرویز بامهابت بسوی نزده میآیند گامها  
جان خود را بر گرفتن برهانپور بپوشی نهاده از گرد آن  
برخواست

داستان ترک‌تازان هند

چون بدبختی از هر سوی باو رو آورده بود این باریار  
او بدان شماره از او جدا شدند که به تنها ماندنش چیز کم بود  
و از آنجا که منش نازکش تاب برداشت آنگونه بجهت  
روانی را نداشت تندرستی نیز رخت از فرجای پیکش  
بیرون کشیده سخت بیمار شد و از همه سوی راه چاره  
نجد بسته دید و بهبودی روزگار خود را در جهان نگید  
که نامه‌ها بسوی پدر روان پناهنده‌ها خواست و بخشش  
لغزش‌های گزشته را در خواست نموده زبان داد که

سر از فرمان پدر نه بحد  
عجب عالم جهانگیر فرمود گناهش برخاسته است اگر  
دژ ربتاس را در بهار و آسیرگر را در دکن که هنوز  
در دست دارد و اسیر و دوتن از فرزندان خود  
دارا مشکوه و اورنگ زیب را بگروی در پای تخت

گزارو کہ پس ازان بد رفتاری نہ نماید  
 شاہجہان بر ہمہ آنها گردن نہادہ آن آشوب فروست  
 مگر چونکہ نورجہان آن خوی نہ داشت کہ آرام بہ نشیند  
 مایہ برپا شدن آشوب وگیری شد چنانکہ گفتہ شود  
 جہانگیر باین ہر سال کہ تابستانہا را در کشمیر میگزرا نید  
 بآبنگ آن کوہستان شادروان خسروی بیرون  
 افراشتہ بود کہ آگہی رسید از سربلند کردن روئینا  
 و ناگزیر شد کہ بہ کابل رود و با آنکہ ہم در راہ سر  
 احمد را کہ برخی فرزند و برخی برادر زاوہ اجدادش  
 میدانند بدرگاہ آوردند و آشوب روشنائیان فروخوابد  
 باز از اندیشہ خود بنگشت مگر اینکہ با آنگونہ آسایش  
 و خوشی کہ او اندیشیدہ بود دست نہاد زیرا کہ نورجہان  
 بیگم اورا بران داشتہ بود کہ مہابت خان را فرمان

# داستانِ ترک‌تازانِ هند

فرستاده بود که به آستان آید و پاسخِ شکرها  
و وزوئیا و نایکارها نیکه در بنگال نموده است بدید  
چون خود نورجهان مایه خواندنِ مهابت خان از کابل  
شده بود و دشمنی وی بر او دانسته که از چه رهبر بوده  
پاره نوشته اند ازین بود که او دشمنِ کهنِ برادرش  
بود و نیز از اینکه دوستِ تازه شایزاده پرویز گشته بود  
مگر چونکه نورجهان از دشمنی مهابتخان با برادرش  
آگاه بود و برای همین مایه آوردنِ او بیایِ تخت شد  
که برادرش نتواند جلو پیشرفتِ های اندیشه های ویرا  
بگیرد پس راست همین است که چون مهابت خان  
زبانِ ریشخند مانند دیگران بویژه در برابر زن ندانست  
و نیز چون بر دوستِ اندازیهایی بیجایی نورجهان در  
کاره بابر پادشاهی بخوبی پی برده بود از وی خوشش

نیامد و ویرا بچیز نمی شمرد ازینروی دل وی از او بسیا  
بدو آمده کمر به تپا پیش بست

باری مهابت خان با پنج هزار سوار راجپوت که همه نوکر  
خوشش بودند به پیروی فرمان رو براه نهاد و چون  
پیش از رسیدن بیارگاہ به مغز کار برخود بوشیار  
گرد و برخود ماند زیرا که دختر خود را از جهانگیر نپرسیده و از او  
پروا نگی نگرفته نامزد بر خوروار خان نامی کرده بود و در راه  
مشنید که جهانگیر همان را بهانه کرده بر خوروار را فرمان  
گیرفتن داده و در برابر خود او را به بهنه چوب زده و خانه  
و دستگاہی که داشته خامه بند نموده ازین گزشتہ  
هر چه به اردو نزدیک تر رسید چیزهای بدتر و سخت تر  
مشنید چنانکه در تپاہی خود به پیچروی گنجایش گمان نید  
چون کار بدین جا رسید مهابت خان پیشید

داستان ترکنازان هند

که اگر اکنون پای دلیری و گستانی پیش نگزارد شش  
خواهد رفت و خون ناروایی او پایمال دو بهمزی های  
نور جهان خواهد شد از نیروی پیش از آنکه بسنگامی  
بدست دشمن دهد که او را از لشکرش جدا کنند آماده  
کار شد

جهاگیر آبنگ کابل بر لب رود جلم اردو زده بود و  
آصف خان که دستور بزرگ بود با همه لشکر و لشکریان  
از بالای پلی که از کلکها و ناوها بسته بودند بآن سوی  
رود رسیده بودند همین جهاگیر بایاران و همراهیان  
خودش اینسوی مانده بود تا چون راه سبک گردد  
و غوغا کم شود بگونه که دلش میخواست از پل بگذرد که جهاگیر  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰



بر سر پل فرستاد و خودش با بازمانده یکسر بسوی شیت  
که اردوگاه جهاگیر بود  
سپاهش آنجای را در دم گرد گرفتند و خودش با  
دو سست تن از مردان گزیده با پایان تندی به سر پرده  
جهاگیر تاخت

همرا بیان جهاگیر پیش از آنکه از چگونگی و نهاد آن یوش  
آگهی یابند هر یک بسوی سر خود گرفتند جهاگیر که در  
خواب ناز و از مستی باده مشبه سرگران بود از آواز  
شمشیرهای سواران که گرداگرد خوابگاه او میگشتند  
بیدار شد چشمالش را بمالید و چون روی کار را بنگ  
دیگر دید دست به شمشیر آخت و پس از آنکه سر اسیمه  
وار اندکی بهر سو چشم انداخت دانست که چه روی  
داده فریاد برآورد که ای مهابت خان ای نمک شناس

## داستان ترک‌زنان هند

این چه کار است که آشکار نیماي  
گویند مهابت خان پیش روی شهنشاه بر خاک افتاد  
بالابه و زاری بسیار گزارش نمود که سخت گیری  
دشمنان و سازش ایشان در ریختن خون من  
مرا بر آن داشت که خود را بزور بنجاک پای همایون  
رسانیدم

جهاگیر از آغاز چنان از آتش خشم افروخته شد  
که خود داری به دشواری توانست کردگر خاکساری مهابت خان  
بدان اندازه بود که او را از بدگمانی بیرون آورده زبانه  
را نرم ساخت

پس از آن مهابت خان درخواست نمود که اگر  
شهنشاه اکنون باین هر روزه سوار شده گردش  
فرمایند بی که از آن رفتار بر دل مردم نشسته به خاسته

خواہد شد

جہانگیر پزیرفت مگر خواہش او کہ بپردہ سرا رود وخت  
 بپوشد و بیاید بہ بیم آنکہ سہادا با نور جہان ہمدست شدہ  
 آتش برافروزد پزیرفتہ نشد ناگزیر ہانچا جامہ دربر کردہ  
 بریکی از اسبان خود سوار گشت و در میان انہوہ  
 راجپوتان بیرون آمد و آنہا ہمہ او را بندگی بجا آوردند  
 مہابت خان اندیشید کہ اگر شہنشاہ پرہیل  
 سوار شود کار او آسان تر خواہد بود پس او را بر آن  
 ناگزیر ساخت و دو راجپوت آراستہ را برود بازویش  
 نشانہ بایکی از جامداران شاہ برای داشتن پیالہ  
 و شیشہ

پیلان باشی خواست شہنشاہ را از میان راجپوتان  
 بدر برد و او را بریکی از پیل ہای شاہی بنشانند کہ

مهابت خان چشمکے باو زو پس از آن مانند کوسفند  
 دست آموزی که دنبال پرورنده خود میرود پیل سوار  
 شهنشاه در سراپرده مهابت خان فرود آمد  
 نور جهان که از گرفتاری شوهر آگاه گشت با آنکه ستر  
 گیش از اندازہ بیرون بود خود را نباخت و چون دید  
 که راه رسیدن باو بند است بچاره کار خود پرداخت  
 چون فرمان مهابت خان بر نگهبانان پل چنان  
 بود که کسی را از آن سوی پل نگذارند اینسوی  
 بیاید و اگر کسی بدان سو برود سر راه بر او نگیرند نور  
 جهان بجامه بیگانه درآمد و بی گزندی خود را بدانشوی  
 رود بیان اردوی شاهی رسانیده برادر خود و دیگر  
 بزرگان را بخواند و همه شان را سرزنش نموده و ثناء  
 داد که خاک بر سر پنهان سرداران و سپهبدان

باد که دشمن پادشاهشان را در برابر چشمتان گرفتار  
میکنند و آگاه نمیشوند آنگاه در اندیشه ربائی شوهرش  
افتاد

جهانگیر به بیم آنکه مبادا خودش در میان زود خوروار  
دست در رود نگین پادشاهی خود را برای نشانی نزد  
نور جهان فرستاد و پیغام داد که دست از کارزار  
بردارد و با مهابت خان بجنگ پیش نیاید

نور جهان آنرا از فریب های مهابت خان شناسیده  
بدان کار نکرد آماده کارزار شد و پشروبندهگان بر  
کار کرد تا از چگونگی اردوی مهابت خان و نهاد  
جائی که شوهرش در بند است ویرا بیابانند  
گویند هنگام شب یکی از بزرگان که  
نامش فدائی خان و فرمانده رهتاس باختری

بود با یکدسته سوار خود کوشید که شتاب کرده از  
آب بگذرد و شهنشاه را بگریزند مگر اینکه او را شنیدند  
و چنان برش تاختند که بیشتر مردانش جان گرامی  
باختند و خودش با هزار گونه سختی که برداشت  
نمود جان بدر برد

باید و دیگر همه سپاه شاهی بسرکردگی نور جهان بیگم  
که بر پیل کوه پیکری سوار شده کمانی در دست  
و دو ترکش تیر در هر دو بر خود داشت بجنبش درآمدند  
راجپوتان که چنان دیدند پیل را آتش زدند  
از آرزوی لشکر شاهی در پائین دست رودخانه  
گزارای جستند و زدند باب مگر چونکه آن گزارگاه سنا  
باریکی بود پر از بلند و پست که آب هر دو بازویش  
گود بود چنان شد که آب در پاره جاها تا گردن

گزرندگان را گرفت و در برخی جای بایستی شتاب  
کنند و بگذرند از نیروی چون بدنیوی رسیدند مانند  
موش آب کشیده سرتاپا خیس بودند و ناگزیر هم  
بودند که بسنوز درست بکناره نرسیده مشت در  
مشت با دشمن بجنگند

نور جهان برای آنکه مردان خود را دلیر گرداند نخست  
پیل خود را در آب زد و با کوشش فراوان خود را  
بکناره دیگر رسانید و بدست خود چهار ترکش از  
تیرتهی ساخت مگر چونکه سپاه راجپوت جانی که بدست  
داشتند سرکوب بود در آنجا زیست نتوانست کرد  
گویند همینکه لشکر آغاز نمود بگذشتن از آب  
تیرباری و گلوله باری راجپوتان از سرشان وافت  
نکرد و اگر دسته از آنها بکوششهای بیار خود را

داستان ترک‌تازان هند

بلب آب می‌رسانیدند سنگها و کلوخها بر سر ایشان  
از بالا می‌ریختند و یا با شمشیرهای برهنه سر ازیرشده  
باز در آب شان می‌گریزانیدند

پس از آنکه همراهیان نور جهان پارچه پارچه شدند  
و پلیمان چهارمینش کشته شد تیری بر بازوی دختر  
شیرخواره شهریار که دخترزاده خودش بود رسید  
پیش زخم خورده و بی پلیمان در آب دوید و پس  
از آنکه چندین بار در گرداب با فرو رفت و بالا آمد خود  
را بکنار رسانید و زنهایی پرده سرای وی که آنسوی  
آب بودند هنگامی ویرا دیدند که تیر از بازوی دخترزاده  
خود بر کشیده زخمش را می‌بست

فدائی خان در اینجا نیز کوششهای مردانه بکار برد  
و تاجائی پشتازی نمود که تیرها و گلوله‌های لشکرش



## جهانگیر شاه پور اکبر

تزدیک چادر جهانگیر فرود میآید مگر چون دید که دشمن  
زبردست است و بیشتر سپاهش کشته شدند و لشکر  
نور جهان نیز سراسر تباہ گشتند او هم بدتر رتباس  
که در همان نزدیکی و آرامگاه فرماندهی خودش بود  
پناه برد

نور جهان از آن شکست به لاهور گریخت و چون  
نامه جهانگیر را یافت که در آن رفتن ویرا نزد او  
بوپیش خود اندیشید که چون اکنون از زور کار  
ساخته نمیشود پیوستگی با شوهر بهتر است تا بگوید  
یکدیگر کاری انجام دهیم و چنان کرد  
جهانت خان پس از آن فیروزی به آنگ تاخت و آصف  
را هم که در آنجا پناه گرفته بود بچنگ آورد و از گرد  
شدن سپاه بر او بیش در دلبا چنان جاگیر شد

# داستان ترک‌تازان هند

که همه سرداران و سپهبدان که میخواستند خود را  
نمایند بسر فرو آورون بر او ناکزیر شدند مگر با اینهمه هنوز  
از چندین رگبزر بنیاد نموندی چنانکه می نمود استوار  
نبود

یکی آنکه فرمان فرمایان دور و نزدیک و کارگزاران کشور  
یا خود بر روی هم رفته همه چاکران تحت و دیگر مردمان  
بر سر زمین کشورستان هند هنوز به جهانگیر چشم داشتند  
و آن رفقا مهابت خان را بگونه نابکاری و نمک نشامی  
میدیدند

دیگر آنکه راجپوتان بر مردمان لشکر در بهرجا و بر سر  
هر چیز در از دستی را از اندازه و رگزرانیدند و داورسی  
نبود که باز پرس نماید  
دیگر آنکه خوشش با همه سردارانیکه با او از راه چا

پیش آمده پایداری نموده بودند بدرفتاری را بپایان  
رسانید و از همین کی تخم کینه او در سینه همه شان  
ریشه های استوار دوانیده آماده کینه توزی بودند و هر یک  
از اینها در جای خود چنان کار گرفتند که خود مهابت خان  
بیشتر از همه کس دریافت نمود و بهتر همین دانست  
که با جهانگیر سخت گیری را کنار گذاشت و با او از راه  
مهر و چالپوسی پیش آمد و گوش بسخن اندرزگران نبرد  
خود نداده در بر آوردن آرزوهای او خودداری ننمود  
از نیروی جهانگیر نیز با موزکاری نور جهان فریب را کار  
بست و بهمانگونه سخنان چرب و شیرین که در آغازها  
پادشاهی از روی مهربانی و پرورش با او در میان  
می نهاد او را فریفته ساخت چنانکه تا چندی هسنگام  
گفتگو و نشست و برخاست با او خوشدلی و خرمی

## داستان ترک‌تازان هند

بویا نمود تا یکروز بگوید خودمانی در دل خود باز و آشکار نمود  
 راز دل آغاز نمود و گفت بسیج میدانی که از چه رو  
 من از آنروز که در بند تو آمدم گفتنی فرمود برای آنکه از  
 افتادن و چاهی که آصفخان برای من کنده بود رهاش  
 یافتم و از همه شکفت تر اینکه نور جهان نیز با آنهمه مهرورزی  
 های من با او در تنهایی من دست داشت اکنون خوش  
 من اینست که در نگهبانی من نیکو بکوشی و بر شماره  
 کشیک من از سپاهیان خود بیفزائی

مه‌بخت خان آن ریشخندهای چرند را بریش خریده  
 ساختگیهای او را باور نمود و او را دستوری داد که به  
 خواهش خود در هر فرودگاهی که میخواهد در کشیک  
 راجپوتان به شکار رود و راجپوت تیزهوشی را برنگمار  
 تا مانند سایه همراهش سیاند و یک چشم همزدن از او

جدا نمی شد

در آن میان اردو به کابل رسید و نور جهان را آن هنگام بدست آمد که کسان خود را روی کار کرد تا بپول خودش برای وی شکر گرفتند

سپاهی که در سواری همراه جهاگیر می ماند دو گروه بودند یکی راجپوتان مهابت خانی دیگری یکه سوارهای خودش و آنها را که همیشه در سواری همه پادشاهان می بودند (احد) میخوانند و ما آنها را (غلام) میگوئیم

آشکار است که جهاگیر در پی آن بود که تا از دستش برآید خود را را نماید و همین مایه آن شد که یکروز سیاه (احدی) و راجپوتان جنگ در گرفت و چون آنها بسیار بودند (احدیها) شکست خورده چند تن شان کشته شدند و چون داوودی به مهابت خان بردند پاسخ یافتند که

سرکش بسزای خود خواهد رسید اگر ایشان بنمایند که  
کیست

(احدی) با از آن داورى بخشم آمده ریختند بر سر کیست  
سوار راجپوت بیشترشان را کشتند و باز مانده را  
تاراندند بسوی کوهستان چنانکه در آنجا همه گرفتار  
گروه هزاره گشتند

گویند چنان شورشى برپا نمودند که خود مهاجران بر  
رهایى جان خود پناه بسر پرده شاهی برد و با اینکه  
روز دیگر چند تن را که سرمایه آن آشوب بودند بسزا  
رسانید باز بیشتر مردمان لشکر کمر دشمنی راجپوتان را  
که از شمارشان کاسته شده بود بر میان بستند

در میان این رویدادها کان نور جهان لشکر خوبی  
گرفتند و آنها را دسته دسته در جایهای گوناگون

گزارشتند که برگاه کار افتد خود را برساتند و یک  
 شت شان فرمان یافتند که پراکنده وار در اردو  
 چنانکه پی کار و نوکری میگردند آمد و شد کنند  
 پس به جهانگیر رسانید که سان همه سپاه پندار  
 و سرکردگان را ببینند و چون برای آن کار خوش  
 نیز مانند دیگران فرمان یافت خشکین شده بدزبانیها  
 نمود که اکنون کار بدانجا رسیده است که مرا نیز  
 در شمار چاکران آورند من هرگز تن بدین خواری  
 درنمیدهم و سپاه خود را همراه اینها سان نمیدهم  
 آنگاه پاره از لشکریان پیش خود را رخت سرباز  
 پوشانید و هر روز یکی دو تا از نو بر شماره آنها افزود  
 چنانکه گویا سپاه بسی کمتر از آن شمار دارد که برای  
 شان تنخواه میستانند

# داستان ترک‌تازان هند

ازینوی جهانگیر زور بر سر نور جهان گزاشت که باید  
شکر خود را سان دی

مهابت خان که آنمه کارها را یک گونه پیچ و پیچ دید و  
نیز شنیده بود که افغانان دور و نزدیک آماده آنند  
که بخوابش جهانگیر جنبش نمایند تندرستی خود را در  
آن دید که با او در آن کار همراهی نه نمود و جهانگیر تنها  
برای دیدن سان شکر نور جهان سوار شد

همینکه میان رده سپاه رسید لشکر گوشت و کنار  
گرد جهانگیر فراهم شدند و سواران را چوت را که  
نگهبانش بودند شکسته و پراکنده ساختند و بچالاک  
پیوستند به کسانی که با آنها از پیش در آن کار پخت و  
پز نموده بودند

مهابت خان دید که مرغ پریده باز بدست نیاید و توانا



او بسیار کمتر از آنست که بتواند آن شکارِ رمیده  
بند بریده را به شست اندازد سوار شد و در جاب  
دور دستی اردو زد و پیک با فرستاده درخواست  
بخشش گناهان نمود

جهانگیر در دل داشت که از گناه او درگذرد نور جهان  
میخواست که نشانی از او در جهان نگذارد مگر چونکه برادر  
آصف خان در نزد او دستگیر بود پوزش او را پذیرفت  
به پیمان آنکه آصف خان را بفرستد و خودش بانجام  
کار شاهجهان برود و از آن کار اندیشه وی این بود  
که بهر سوی زیان افتد ویرا سودمند خواهد بود

شاهجهان پس از سپردن خویش بخواهشهای پدر چنانکه  
گفته شد بایک هزار مرد از دکن به اجمیر و آمده در همه  
روزگار که پدرش گرفتار بود بهمانجا ماند و از مردن

داستان ترکنازان هند

راجا کشن سنگ که دوست نیکویش بود همه آرزویش  
بنمیدی برخورداره و چار رنجهای گوناگون شد و بیش  
از نیمه مردش او را رها کردند پس از ترس جان  
خود ناگزیر شد که از راه چول به سند رفت باین  
اندیشه که خود را به ایران برساند مگر آنجا چنان بیمار  
شد که از آن آهنگ باز ماند

در همان هنگام که سخت گیری روزگار بر او بسیار  
رسیده بود بختش بیدار شد چنانکه شنید که شاهزاده  
پرویز در برهانپور مرد و مهابت خان که بدنبال او برآ  
گرفتار نمودنش میآمد میانش با شاهزاده بهم خورد و  
اکنون لشکر پادشاهی در پی او میباشد پس بابل  
استوار از راه گجرات به دکن درآمد و آنجا مهابتخان  
نیز باو پیوست

جهانگیر تا از بند رها شد از کابل به لاهور آمد و آنجا  
شکستگی های اردو را درست کرده بآئین هر سال  
ره نورد سوی کشمیر شد

در آنجا شهریار بیمار شد و چاره یی جز برگشتن به اوکه  
گرم تری نبود از نیروی آبسنگ لاهور سراپرده بیرون  
که یکایک بیماری دمه او خان برزور برگشت که او را  
از کار انداخت پس شتاب نمودند که او را زود کابل  
برسانند و از بریدن بلندیها و پستیهای آن کوته  
بیماریش بدتر شد چنانکه هنوز نیمه راه را نه نوردیده  
بودند که یکروز در فرودگاهی اندرون شادروان خسرو  
پس از بیست و دو سال جهانبانی و  
شست سال زندگانی از کشاکشهای  
جهانی رست کالبد ویرا در شاه دره لاهور بنحاک سیرند

(جهانگیر از جهان رفت) نیساں اوست  
 در کواکس جهانگیر  
 جهانگیر پادشاهی بود که منش و خویِ او را نمیتوان  
 از روی رفتار و کردارِ او اندازه گرفت  
 میتوان گفت که همه مردمانیکه در باده نوشی مانند او  
 زیستند دارایِ همین گونه خوی و منش بودند  
 آنچه خود مینویسد اینست که در روزگارِ شاهزادگی  
 هر روز دستِ کم بیتِ ساغر می نوشیده بر ساغر  
 همگِ نیم سیرِ هند که بر رویِ هم رفته است من  
 تبریز باشد و اگر یک چاغ بی باده میگزرانیده دست  
 مالش میلرزیده و آرام ازش بریده می شده  
 و پس از تحت نشینی بیش از خج خام نوشیده  
 آن نیز به هنگامِ شب مگر شاید همین در آغاز باشد

روزگار تخت نشینی خوردن روز را ول کرده زیرا  
که در روزها نیک بدست مهابت خان گرفتار بود بهرگاه  
شکار میرفت جادارش بر پیل با ساغر و شیشه  
در پهلوش می نشست از نیروی می توان گمان کرد  
که هر چه میکرد بفرمان باده بود نه از کوا س منش  
چنانکه بگشتن دادن شیر افکن خان برای بدست  
آوردن بمخوابش نور جهان

نوشته اند که دوستان و سپهبدان پدر خورا  
برورش و نوازش نمود مگر اینکه بجز یکدوشن نام  
بیشتر آنها در داستان با برده نمی شود چنانکه در روزگار  
اکبر شده است

یکی از آنها میرزا عبدالرحیم پسر بیرخان است که پس  
از اکبر چندان از دستگاه بزرگیش کاسه نشد

داستان ترک‌تازان هند

آنهم از چند روی بود  
یکی اینکه شایستگی بیش از آن داشت که بگفتن در  
توان آمد

دیگر اینکه اکبر شاه او را با موزکاری شاهزاده سلیم  
سرفراز نمود و او چون جهانگیر شد همیشه او را مانند آگاه

خود میدید  
آن کیا چنانکه گفته شد در لاهور در چهاردهم ماه دوم سال  
۹۵۰ و نو دتازی و آغازهای سال یک هزار و پانصد و  
پنجاه و شش فرنگی بگیتی آمد در چهار سالگی پدرش  
کشته شد و اکبر شاه او را پرورش فرمود و چون  
نشانه‌های بزرگی و شایستگی و آماوگی را در او فراهم  
دید بنوازشش او کوشید تا بجائی رسید که نوشته شد  
و یکسال پیش از مرگ جهانگیر در دهلی (۱۵۳۶) از

جهان رفت

گویند دخترش زن شاهزاده وانیال بود  
از چهره‌ای که در روزگار جهانگیر رخ نمود و شایسته نشستن  
است ایلمچی گری سرتی را و بود که پادشاه انگلند حمیر  
نخستین او را بدر بار شهنشاه هند فرستاد برای بندوبست  
نمودن در باره کشودن راه بازرگانی میان هند و انگلند  
و این نخستین ایلمچی بود که از انگلستان به هند رسیده  
و در اجمیر (۱۵۱۲ و ۱۵۱۳) فرود آمد و هنگامیکه شهنشاه  
به هند و گجرات میرفت او نیز همراه اردو می بود  
تا پس از سه سال که دستوری بازگشت یافت  
آنچه این ایلمچی در باره خوی جهانگیر و بنیاد  
دربار و کنون درباریان او نوشته است اگر او جهانگیر  
را در یکجا بر آسمان برده درست نوشته است

## داستان ترکنازان ہند

و اگر در جای دیگر بر زمین زودہ آن نیز درست است  
بیش ازین نیست کہ گناہی از خود جہانگیر و درباریا  
سرزودہ است کہ تختین اورا نزدیک سرای خسرو  
جای دادہ اند دومین اینکہ اورا دستور می دادہ اند  
کہ گاہ و بیکاہ ہر کجا کہ شہنشاہ نشستہ باشد نزد او بر  
و کسی او جلوگیر نہ باشد سومین اینکہ با بودن انہا  
اورا تا آئناہ دیر نگاہداشتہ اند

از بزرگ و گرامی داشتن جہانگیر آن ایچی را و از  
مہمان نوازیہای شاہانہ درباریانش کہ در بارہ او  
آشکار نمودند و باند ایشان کہ خود ایچی ہمہ شان را بدان  
ستودہ است ہرچہ کردہ اند درست کردہ اند مگر اینکہ  
نبایستی اورا در ہر کار با خود انہا نہ نمایند و شبہا  
اورا در بزم بادہ راہ دہند و با او در ویثانہ گفتگو نمایند



و پیش چشم او از زور مستی گریها کنند و چون  
چنانکه نبایت کردند اگر با آنمه ستایش ما که او  
از جهانگیر و بارگاهش نموده است در جانی جنبشها  
او را کو دکانه نوشته باشد جای گفتگو نیست  
یکی از بزرگان انگریز مینویسد که برای کاری که آن  
ایلیچی رفته بود بیش از دو سال چشم براه ماند و چون  
دید که از بیچروی میگویند یک دانه امر وارد بسیار  
گران بها به آصف خان و مجاداد پس از آن کار  
بزودی انجام پذیرفت و بساختن تیمچه در سورت  
برای باز رگنان انگریز دستوری یافت اگر در هر جا  
که کار افتاده باشد چنین کرده باشند آن سخن  
دیگر است مگر این نخستین جای است از آنچه من  
دیده ام و دومین هم ندارد که انگریز بداند و مجازبان

میکشاید چه نزد این گروه داون و مجا همان مایه نگویند  
است که گرفتن آن

آری آنچه خواندن آن در تخت مرد را بشکفتی می  
کشاند اینست که ایلمی مینویسد که بلندی پای بنهند  
و ارجندی مایه پیشه در آن بند باندازه بود که در میان  
سامانیکه برای پیشکش یا گوشت ارمان برده بودم  
یک کالسه بسیار خوبی بود و در چند روز از روی  
آن چندین کالسه ساختند که هر یک در کار گیر  
با آن برابر و در مایه وری از آن برتر بود و نیز میگرد  
که نگاری به شهنشاه دادم و پس از چند روز  
چندین نگارها آوردند پیش من که آن یکی که من  
داده بودم در میان آنها بود و من بدشواری آن  
را شناختم و باینجه پس از آن هندیان

چنان زیستند کہ بہ ہمہ چیز نیازمند انگلستان  
شدند تا جائی کہ کشور شان را نیز سپرد انگریزان  
نموده بندگی بہ آن گروه را برگزیدند مگر اینکه چون بہ  
کو اس ہند و او کہ ہند و از آن دیگر کشور ہا اندیشہ  
میرود بخوبی دانستہ میشود کہ بیحج جای شگفتی نیست  
ہمین ایلمچی مینویسد کہ زبان دربار و نوشتہ  
ہای پادشاہی ہمہ دور فارسی بود و مردم شہر در  
اردو سخن میگفتند و خود شہنشاہ و خان خانان  
آن زبان را بہتر از ہمہ میدانستند  
گویند جهانگیر از کشیدن تنباکو کہ تازہ پیدا شدہ بود  
و افسانہ ہای گوناگون در بارہ آن میگفتند مردم  
را بازداشت مگر اینکه فرمانشن ناخواندہ ماند زیرا کہ  
پس از او چندان نکشید کہ تخم این برگ

کشیدنی در همه خاور زمین سر از خاک برآورده نهند  
بوستان کشکاری و بازرگانی شد  
چون نیمه بیشتر چاکران تحت جهانگیر روزنامه نویس  
بودند آنایه نامه های بزرگ رو بر می خویش از  
رویدادهای روزگارش نوشته شده که نگارش  
سدیک آنها نیز کار آسانی نیست و اگر سرتاپای  
آنها بدیده دریافت درآید میتوان گفت که جهانگیر نامه  
خوبی بوده و دلش میخواسته است که کارهایی بنیاد  
نهد که سودمند کنونی مردم باشد و از شورش  
مهر نور جهان از همه آنها باز مانده زیرا که در آغازها  
روزگار سخت نشینی زکی از زیر تاب در آرمگاه خود  
آویزان داشته و زنجیر دای ساخته یک سرش  
را بر آن پیوسته سر دیگرش را از بالای در سراسر

شاهنشاهی به بیرون آویخته تا برستمشی که بدادخواهی  
آید بی آنکه نیازمند هیچ میانجی شود آنرا بجنباند  
و او بخودی خود در باره او دادگری فرماید  
باری جهانگیر بدانگونه که از بهنیشنی نور جهان نیک خوی  
و نرم دل شد اگر دهن بین نبود که سخنان ویرا از  
آنچه انگیزه رشک بود باور کند و می اندیشید که زمان  
تا بر اندازه که دور بین و درست اندیش و بخرد هم  
باشند باز از آن رشکی که در سرشت گونه ویشان است  
ناگزیند کارش بد آنجا نمیکشید و به نیکنامی بیدار  
نمادار میشد

همان ایلی انگریز میگوید که اگر این پادشاه تند خو  
بودی هنوز از دیگران بهتر بودی  
از آغاز جوانی پشمینه پوشان را دوست میداشت

## داستان ترکنازان ہند

و ہمدی درویشانِ مست را ہیچگاہ از دست نداد  
شاہجہان

چون جہانگیر پور اکبر شاہ شاہدہ لاهور را آرمشگاہ  
جاودانی خود ساخت دو فرزند در گیتی گزاشت  
شاہجہان و شہریار

چون شہریار داماد نورجہان بود وی جہانگیر را  
در دم مرگ بر آن داشت کہ اورا با آنکہ فرزند گہتر  
بود جانشین خود ساخت مگر این آرزوی نورجہان  
خاک شد چنانکہ بر او کواصفان شاہزادہ و اورا  
کہ فرزند خسرو پور مہتر جہانگیر بود از زندان بر آورده  
برای پارہ دور اندیشیہا بیاد شاہی برداشت و نامہ  
بہ شاہجہان فرستادہ اورا بہ تخت شہنشاهی خواند  
و خواہر خود را سرزنشہا کردہ بگوشتہ نشاند و وی

دشش از هانجا از کار کوتاه شد بدانگونه که نامش  
پس از آن جانی برده نمیشود جز آنکه تا نزدیک بیست  
سال که پس از آن زنده بود همیشه با آبرو و بزرگی  
زیت و سالی بیست و پنجک روپیه از سرکار

پادشاهی بوی میرسید  
گویند پس از مرگ جهانگیر و کشته شدن شهریار  
که از همه چیز نومید شد و گیر از خانه بیرون نرفت  
و جامه رنگین نه پوشید تا در سال (۱۰۵۵ و ۱۶۴۶)  
که رخت ازین جهان بر بست و در لاهور نزدیک  
خاکدان جهانگیر در گورخانه که خودش بنیاد  
نهاده بود بنخاکش سپردند

باری شهریار پیشدستی نموده به لاهور درآمد  
و آخرین پادشاهی را بچنگ آورده بر مردان

## داستان ترک تازان هند

شکر بخش نمود و چون شنید که آصف خان  
شاهزاده داور پور خسرو را بر دست گرفته بسوی او  
روان است هر دو پسران دانیال پور اکبر را با خود  
همداستان نموده او را پیش باز نمود و پس از جنگ  
شکست خورده به نارین دژ گریخت و یارانش او را  
بدست داده در گرفتاری بود تا آنکه بفرمان شاه جهان  
کشته شد چنانکه هر دو فرزندان دانیال و همه مردان  
خانه تیمور شدند بجز داراشکوه فرزند خسرو که رؤس  
بسر زسیده بود و از چنگ دشمنان گریخته به ایران  
پناه برد و فرنگیان او را در سال (۱۵۴۳ قمری)  
آنجا دیده بودند

چون شاه جهان نامه آصف خان را یافت در دم  
به همراهی مهابت خان به آگره شتافت و تا آنجا



رسید افسر سروری بر سر نهاده باورنگ <sup>۱۰۳۷</sup>  
 خسروی هندوستان برآمد پای آصفهان <sup>۱۶۲۸ و ۱۶۴۹</sup>  
 و مهابت خان را بجایگاه بلند بر نهاد بزرگ و  
 کوچک چاکران تحت و یاران و دوستان خود  
 را بخشش داد و پاره آئین ها که در روزگار اکبر  
 پدید آمده و آخشج کیش (اسلام) بود از میان برداشته  
 سال و ماه تازی را باز در برخی نوشته های سرکار  
 بکار برد پس از آن یا از زور خستگی های پیش  
 یا از رگبزر بسیاری آسایشی که یکایک او را دست  
 او تن پرور شد و به هیچ کاری دل نداد جز به  
 افراشتن بنیادهای شاهانه در شهرهای بزرگ  
 و مهانیهای بسیار سنگین  
 لویند برای جشن سال گردش نخستین تخت نشینی

داستان ترک‌تازان هند

خود یک دست سراپرده ترمه به کشمیر فرمایش داد که  
دو ماه کشید تا آنرا سراپا کردند و در آنروز فرمود تا  
جام‌های بسیاری را پر از گوهرهای گوناگون نمود  
گرو سرش گردانیدند و به بالایش پاشیدند و  
همه را به جامه‌ها و دیگر مردمان بخش نمودند و به  
آنچه در آنروز به مردم داده شد از گوهر و زیور و تنک  
سیم و زر و شمشیر و کارد و دیگر افزارهای جنگ  
و پارچه و جامه و اسب و پیل و دیگر چیزها به یک  
سد و شست لک رویه رسید  
به همین گونه سرگرم خوش‌گذرانی بود که آگهی شورش  
های پی‌درپی در رسید و او را از آسایش  
بازداشت  
سخت‌تاختن اوزبکان بود به کابلستان و دیوار بند

ساختن تختگاه آن شاهجهان مهابت خان را با  
شکری بر سر آنها نامزد فرمود و چون او به شهر  
رسید برای خوابانیدن آشوب و کُن بازخواست  
چه دانسته شده بود که اوزبکان از نزدیک رسیدن  
پیش جنگ لشکر مهابت خان از گرد کابل برخاستند  
و دیگر سرکشی راجه نرسینگیو کشته ابوالفضل  
بود در بنیدل کند که آنهم پس از پایداری بسیار  
پرو فرمان شد

و دیگر سرکشی خانجهان لودنی بود در دکن گویند  
او از خاندان پستی بود مگر اینکه آراسته بود به  
منشهای نافرمانی و کنشهای نادانی افغانان هند  
در روزگار جهانگیر کارش بالا گرفت و در گروه  
سپاه بیایه افسران بزرگ رسید و بالشکرش

زیر فرمان پرویز در دکن بود تا آن شاهزاده  
 بر دو لگام فرماندهی شکر آنجا یکباره به دستش  
 افتاد و چون جهانگیر بدست مهابت خان گرفتار  
 بود کسی پایی او نشد تا آن دم که جهانگیر بر دو شاخ  
 از دکن آهنگ آگره نمود و او از همراهی آن پادشاه  
 تازه سر باز زد

چون ملک عنبر در روزگار چیره گی مهابت خان خست  
 از جهان بر بسته و پسرش فتح خان در دستگاه  
 نظام شاهی بجای او نشسته بود در آن هنگام که  
 شاه جهان به تخت پدر رسید تاج در دل خانبهان  
 لودی آمد که با پسر ملک عنبر آشتی کرد و همه کشور  
 بانی را که شاه جهان از دکن گرفته و تا آن دم در دست  
 مغول بود باو واگذاشت و به مالوه شکر کشیده بند

را در میان گرفت

راست اندیشان بارگاه رفتارِ او را شنیده بهتر آن  
دانستند که تخت فرماندهی دکن را با و دادند و چون  
مهابت خان را بدان کشور نامزد نمودند فرمان مالوه  
را بنام او فرستادند و پس از آن که او بخوابانید  
شورش راجه زسینگد یو انبازی نمود او را بدر بار  
خواندند و با او با پایانِ مهربانی پیش آمدند  
پس از چند روز دوستان او راست یا دروغ  
بداندیشی پادشاه را درباره او دانمود ساختند و  
گفتند که همین نگرانِ ایست که ترا از کشیکیان  
تو دور بگرد که در گرفتن تو خونی ریخته نشود  
خان جهان از شنیدن آن داستان در گمان  
افتاده سپاه خود را در همان کاخ که میباید گرد کرد

## داستان ترکنازان هند

بنگبانی خود پرداخت و دیگر بدربار نرفت  
 شاهجهان کسان چرب زبان فرستاد و او را از  
 بدگمانی بدرآورد مگر چندان نکشید که چیزهایی از  
 گوشه و کنار بدریافتش رسید که بیش از آن خود  
 داری نتوانست کرد و نابودی خود را برلودن دریا  
 مردمیکه دل از رگبزرشان آسوده نتواند بود برپیکر  
 داده دل از جان برکنند و آماده گریز گشت  
 در اینجا دودلی داستان سلیمان بسیار است برخی  
 میگویند که چون در دربار سرهنگان پادشاهی را  
 در پی گرفتاری خود دید پسرش عظمت خان شمشیر  
 کشید و خود لودهی با یکصد تن از همراهیان بجائ  
 خود گریخت و چون در آنجا خود را میان دشمنان  
 گرد گرفته دید در اندیشه فرو رفته بود که ناگاه از اندرون

سرای آواز گریه و زاری شنید و چون باندرون  
رفت همه زنان را بخون خود آغشته بگریه آگاه  
بدریافتش رسید که از بیم گرفتاری بدست دشمن  
برای پاس آبروی خود بدست خود بادشنه  
شکهای خود را پاره کرده بودند و لودی از گریستن  
آن دیدار بیتاب شده با فرزندان خود سوار  
شده از میان انبوه دشمنان از آگره بیرون رفت  
از نگارش گروبی چنین برمیآید که کار  
با نجاها نکشید همیشه لودی دانست که شاه در پی  
تباهی اوست در تاریکی یک شب با همه سپاه  
خود از آگره بیرون آمد بدینگونه که دیواری از سپاه  
گرداگرد زنان خود گذاشت و بهمراهی دو تن از  
فرزندان خود و دو هزار سوار افغان آزموده بکنار

## داستان ترک‌تازان هند

که جلوشان کوس می‌نوختند از شهر بیرون فرستادند  
و خودش در دنبال روان شده با لشکری که  
پس از دو چاغ بدنبالش فرستاده شده بود به  
جنگ و گریز می‌پرداخت و آنها را نمی‌گذاشت پیش  
بروند تا هنگامیکه به رود چنبل رسیدند و چون از  
بودن نوغان بارش آب رودخانه پررور بود  
گزشتن از آن آسان نمی‌نمود ناگزیر سراسب  
دلاوری را برگردانید و با سپاهیکه دنبالش  
کرده بودند و دمدم بر شمارشان افزوده میشد  
آغاز پیکار نمود راجپوتان بگونه که آئین ایشان است  
از اسبهای خود پیاده شده با نیزه بر سواران  
افغان یورش بردند و از هر دو سوی داور  
دادند خود خان جهان با راجه یرتی سینگ راهتور



دست بشت شد و هر دو زخم خورده از یکدیگر  
جدا شدند سرانجام لودهی که زور دشمن را بستی  
از خود دید چالاک کرده آب در آب افکند و لشکرش  
نیز چنین کردند و گرچه جز آنها که کشته شدند چندین  
تن از مردانش در آب فرو رفتند مگر خودش  
با بسیاری از سپاه جان از آن آب جان آوار  
تندرست بدربرد

شکرشاهی در آندم او را و نبال نکردند و تا خود را  
آماده ساخته از آب گزشتند لودهی آهای دورفته  
بود که بی آنکه از دشمن گزندی باو برسد خود را به  
رو بسپارند رسانیده از آنجا از توی جنگهای گوندوانه  
گزشته بسوانه دکن درآمد و چگونگی را بدوست ویرینه  
خود پادشاه احمد نگر نوشت

داستان ترکنازان هند

گویند عظمت خان فرزند ولیر گرامی او بر لب آب  
چنبیل با دوستانش کشته شد پاره هم نوشته اند  
در آب فرو رفت

پس از آن کارهای آسنوی بدان روی هویدا  
شد که شاهجهان چاره در همان دید که خود بسوی  
دکن جنبش نموده به برهانپور فرود آمد و سه دسته  
سپاه که گویند بهر یک آیمخته از پنجاه هزار مرد بود  
بسر داری اراد تخان و دیگر سپهبدان بدان خاک  
سرکش روانه داشت

۱۰۳۹ | در آن هنگام نهاد کارهای هر سه پادشاه  
۱۶۲۹ | دکن که احمد نگر بزرگتر از همه شان پیوسته  
بجاک مغول بود یک گونه تازگی پیدا کرده بود  
مغولان بیش از نیمه خاوری خاندیس و بخشی

از برادر را که بنجاک آن پیوسته بود در دست  
نداشتند  
همه کشورهایی که از دکن گرفته بودند از کار گزاران  
خانجهان لودهی باز بداوران پیشین شان برگشته بود  
ابراہیم عادلشاه بیجاپوری در همان روزها  
که ملک عنبر مرد از جهان رفت و جهانبانی بیجاپور را  
به فرزند خود محمد عادلشاه گزاشت مرقضی نظام شاه  
احمدگیری که بر تخت نشاند ملک عنبر بود پس از مردن  
او کار کشور رانی را از دست پسران او گرفت  
و چون ایشان از آن چالاکي ها و گستاخها و  
پردیها که بر اندام پدرشان جامه چستی بود بهر  
نداشتند مرقضی در آهنگ خود کامیاب شد چنانکه  
بر مرگ عنبر چندان نگرشت که فرزند مهتر او فتح خا

# داستان ترک تازان هند

را از دستوری بزرگ برداشته زندانش کرد و  
 کام کارها را خود بدست گرفت  
 برخی نوشته اند که اگر سپهران غنبر آن شایستگی  
 میداشتند که مانند پدر مرتضی را در پنجه خود میگیرا  
 بهتر بود زیرا که پس از آن کارهایی که از او هویدا  
 شد سراسر مایه نیک بختی دشمنانش بود چنانکه یکی از  
 آنها این بود که گول خابنجان لودهی را خورده بیار  
 او بالشکر شابهجان پایداری نمود و سرانجام خود  
 را تباه ساخت

باری خابنجان از گزند وانه بنجاک احمد نکر درآمد مرتضی  
 نظام شاه را رو بخود کرد عبدالله قطب شاه گلکنده را  
 نیز از یاوران خود ساخت مگر اینکه محمد عادل شاه را  
 با خود هداستان نتوانست کرد

# شاهجهان پور جهانگیر

شکرِ مغول بیاری یکسره دیکر که از راهِ گجرات  
 بنجاک احمد نگر درآمد آماده کارزار شد  
 جنگ میان هر دو گروه درگیر شد و شکست بمیان  
 و کنیان و رافتاو  
 عبدالعزیز قطب شاه که نمونه کارها را بدید با سرداران  
 مغول از درپوشش درآمد بجای خود نشست  
 خان جهان که چنان دید به بیم آنکه مبادا  
 دستگیرش کرده بدست دشمنش دهند از آنجا  
 کوچ کرد و چون شنید که سپاهیان مغول در حین  
 و سراغ اویند بسوی فرودین گریخت و لشکریان  
 مغول را که در پیش بودند از اینکه هر روز بسوی  
 میراند و پی را با آنها کم میکرد برنجهای فراوان  
 در انداخت

## داستان ترک تاران هند

سراجام اعظم خان که یکی از افسران کارویده شاهی  
بود بتاخت های پی در پی او را سراسیمه ساخت و سا  
مانش را تاراج کرد و چنان راه را پراو بست که  
او از کوهی بکوهی و از جنگلی به جنگلی میگریخت تا به بیابان  
رسید بامید آنکه محمد عادل شاه او را دستگیری نماید  
و چون از او نوسید شد دیگر بار به احمد نگر درآمد و دید  
که خود مرتضی نظام شاه در آن میان از فشار شکر منحل  
در تنگنای شکنجه چارگی سخت درآمده است و سر  
کشورش از تاخت و تاز شکر بیگانه و سختی تنگساز  
و در افتادن مرگی میان مردم کبابه روی بویران  
نهاده پس کمر بست که از دکن بیرون رود و خود  
را به پیشاور رسانیده آتش افروز تیره های افغان  
آن سوانه شود که همه آماده شورش بودند پس از

آب نریده در جانی که نزدیک بنجاک گجرات بود گزر  
نمود و از کشور مالوه گزشته به بندیل کند و درآمد و سوار  
شورش تازه برپا کند که راجه آتجا بدوشماتی  
او جنبش نمود و دنباله سپاه او را که زیر فرمان  
دریاخان و او یکی از دوستان جانی او بود برید  
در آن هنگام لشکر مغول نیز فرارسید و شماره  
لشکر او از جنگبانی که در راهها او را ناگزیر ساخت  
بهار سد رسیده بود پس با همان ماه سپاه  
پادشاهی نمود مگر اینکه سودی نه بخشود زیرا که آناهیه لشکر  
هم که بازمانده بود یا کشته یا پرگنده شدند و بجز  
سی تن از یاران دیرین او با او نماند آنگاه آبنگ  
استخر کالنجر نمود و شتافت که خود را بدان پناه  
جای استوار برساند که در جنگ و گریز فرزند پیش

محمد عزیز از پای درآمد و دیگر پایش پیش زفت تا  
آنکه گردش را گرفتند و با همه یارانش برجا  
افکنده سرش را نزد شاهجهان فرستادند  
۱۶۳۱ | مرقعی نظام شاه پس از شکست تخمین با  
۱۶۳۲ | آنکه دو تن از سرداران بزرگ هندوی  
او بدشمن پیوستند باز سرش بکوچکی فرود نیامد و  
خواست که بیک جنگ دیگر بخت آزمایی کند پس همه  
شکریان خود را در دولت آباد گرد کرد و به نشت  
گرمی کرده های سختی که از کوهستانهای نزدیک  
بدست آورد پایداری نمود مگر اینکه آنهمه کوششش در  
برابر فراوانی سپاه دشمن بیکار ماند و چنان شکستی  
خورد که ناگزیر بدژهای که در جاهای استوار داشت  
پناه گرفت



در آئینان خشک سالی که از سال (۱۰۳۵ و ۱۰۳۶) تا دو  
سال از نیامدن بارش در کشور پدید آمده بود و جان  
مایه تنبای کشور و مردم کشور شده بود که بیش از  
آن کنجایش نداشت زیرا که از مردمان هزارها آوار  
و دشت گسائی شدند هزارها پیش از آن که بارش  
جائی رسد مردند هزارها که پای بند زن و بچه بودند  
از زور گرستگی در خانه های خود از زندگی سیر  
گشتند آلوده پای بسیار از باشند تهنی مانند از  
نرویدن گیاه گله و ریه و دیگر چارپایان از بی کاهی  
چنان کاهیده شدند که دم از زندگی در کشیدند و  
از رگزار همین بیماری مرگی پیدا شده بازمانده  
تخ تنگسالی را از پای در آورد  
مرغی نظام شاه در چنان هنگامی هیچ چاره حز

## داستان ترک تاران هند

آن ندید که کسان خود را نزد اعظم خان که با او  
بر سر پیگار بود فرستاده پوزش خواست و هر  
رفقار بدی که از دست او سرزده بود بدستور  
خویش بسته او را از کار مینداخت و فتح خان پسر  
ملک عنبر را از زندان برآورده باز بدستور  
خویش ساخت

محمد عادل شاه که پیش از آن با مغول بفروتنی پیش  
آمده بود دریندم که پادشاهی احمدنکر را بمرا نوب  
تباهی دید پریشیده و براسان گردید و باین اندیشه  
که پس از انجام کار آن با او نیز همان رفقار خواهد شد  
بیاری احمدنکر سر بلند نموده پای به پهنه کارزار  
مغول نهاد مگر اینکه هنگامی از خواب بیدار شد  
که آفتاب بلند برآمده بود زیرا که فتح خان از زخم

بزدان فرستاده شدن نه چنان دلش از مر  
 خسته و رنجور بود که از نوشتار وی مهربانی تازه  
 او بهبودی توانستی یافت از نیروی برای آنکه در  
 بست و کشاد کار و بار کشور بهمان دست که پدرش  
 داشت بیاید با سرکردگانیکه زیر فرمان او داده شده  
 بودند راز دل خود در میان نهاد و بیاری آنها پادشاه  
 و یارانش را بخت و کودکی را بر تخت نشانید  
 خود آتاکب او شد و پیشکشها به سرداران مغول فرستاد  
 کوچکی و پیروی خود و پادشاه کودک را به تخت و  
 فرمان شهنشاه و انمود ساخت  
 شاهجهان پذیرفت و همه لشکر را نامزد بیجا پور خست  
 مگر اینکه فتح خان تاپایان جنگ بیجا پور چند بار نامزد  
 و بدپیانی کرده کنگ خورد تا سرانجام که خود را

داستان ترک تازان هند

کیباره بمغول بست چنانکه بیاید  
محمد عادل شاه با لشکر مغول جنگ کرده شکست خورد  
و به بیجاپور گریخته باره نشین شد  
آصف خان با لشکر گرانی آنجای را در میان گرفت  
و با فراشن سنگر و سرکوب فرمان داد  
عادل شاه تا چندی آصف خان را بفریب های گوناگون  
از کار جنگ بازداشت چنانکه گاهی با او گفتگو  
آشتی در میان می نمود و زبان می داد که خواهشها  
شاهجهان را بندگی خواهد نمود  
گاهی سیر او را گرم میکرد و به پیک و پیامی که از سو  
بزرگان نگاهداری خودش باو میرسید چنانکه گویا آنها  
در نهانی میخواستند با او بسازند و خداوند کار خود را  
بدست دهند و بر سر پاداشش آن کردار سخنان

یهوده را دراز میکردند

همچنین گاهی پیغام افسرانی که نگهبان دروازه‌ها بودند  
 باو میرسید که بیا چه میدهید اگر ما هنگام شب  
 جایمان را که بدست داریم سپرد سپاه شما نایم  
 بهمین گونه آصف خان را که تنگی در اردویش به  
 پایان سختی رسیده بود سرگردان داشت تا آنگاه که  
 بودن اردو در آنجا دشوار نمود پس آصف خان  
 بناکریر از دریجا پور برخاست و از دل پری که داشت  
 دست بیداد برگشاد و پرگنه‌هایی را از آن کشور که تبا  
 بنجاک شان راه نیافته بود مستمرانه بیاد تاراج در  
 و در جاکری شاهجهان به دلی برگشت  
 و فرمان فرمائی آن کشور به مهابت خان سپرده  
 شد

داستان ترک‌تازان هند

پس از بازگشت شاهجهان از دکن محمد عاودشاه  
با فتح خان دست بهم داده با مهابت خان جنگیدند و کار  
ریکار بدانجا انجامید که فتح خان و در در دولت آباد باز  
نشین شد و از رگزر کبکی که گاه گاه از عاودشاه باو  
میرسد چندی خودداری کرد تا در یک جنگ سخت  
که همه زور خود را فرایم کردند و باز شکست به  
دکنیان افتاد

فتح خان خود را سپرد و نمود مهابت خان او را بشمار  
چاکران شهنشاهی درآورد و کودکی را که بر تخت  
نشاده او بود گرفته به گوالیار فرستاد  
و پادشاهی احمدنیکر یک گونه پایان  
رسید

پس از آن گیر و دارها محمد عاودشاه تنها مانده در آنجا

آهستی پیش نمود و چون سودی نبرخشید آماده پرگار  
شد و چنان چالاکها بکار برد که چندانکه مهابت خان  
کوشید که او را پیرو فرمان سازد کامیاب نشد  
سرانجام هسنگامیکه دژ پرده را در میان  
گرفته بود عاقلشاه آنچنان رنگی ریخت که او ناگزیر  
از گرد آن شهر برخاسته به برهانپور رفت که از  
آنجا یکایک از پیشگاه شهنشاهی بر سر کار آتایی  
میرزا شجاع فرزند دوم شاهجهان که پیش از آن  
نامزد شده بود خواندندش و دکن را دو بخش نموده  
به خان دوران و خانزمان واگذاشتند

ایشان نیز کاری از پیش چنانکه باید نتوانستند برد  
محمد عاقلشاه در پایداری خود ایستادگی کرد و شهریار  
نظامشاهی که از گزشت فتح خان به پایان رسید باز

## دستان رگتازان هند

سری بخش درآورد بدینگونه که یکی از سپهبدان نامور  
خانۀ نظامشاهی که از ملک غنبر پرورشها یافته و چاکری  
های شایسته هویدا نموده بپس از آنکه دولت آباد از  
دست رفت بسوی خاوری و کن تاخت و در چند  
روز چنان توانا شد که یکی را که نزدیک ترین جانشین  
فرماندهی بود برای تحت احمد نگر تراشیده او را بدست  
گرفت و در اندک روزی درفش والائی او را در  
بنه کشور نظامشاهی از دریا گرفته تا بنجود احمد نگر  
برافراشت

نام آن مرد سهاجی بهونسله بود که او و نژادش  
پس از آن کارهایی آشکار نمودند که سرمایۀ ثرف  
دستان هند شدند و بر سرزمین شهر یاری بنیاد  
هایی نهادند که تا هنوز بنام مرآت برپا میباشند



## شاهجهان پور جهانگیر

و از بهادری و دلاوری و گستاخی که ازین گروه  
 هویدا شد لرزشها بپایه خانه تیمور چنان در افتاد که  
 آن بویرانی و سرنگونی انجامید  
 چون بستی سرگزشت او و تراش بدستان  
 بهند کمتر از آن دکن نیست اگر از خاندان او چیز  
 نگاشته شود نادرست نخواهد بود  
 در بنیاد خاندان ساهو

بهونله در زبان هندی جای تنگ و تاریک را  
 گویند و نهادن نام بهونله بر سهاجی از آنرو  
 است که او از تخمه یکی از رانهای اودیپور است و  
 رانهای اودیپور چنانچه نگارش یافت از نژاد سوج  
 و منسی است که داستانش در پوران به نگارش  
 درآمده و او سرفرازترین و پاک گوهرترین همه

## داستان ترک تازان هند

راجگان باستانِ هند بود

نام آن رانائی که پدر سهاجی بهونسله بود کیلوجی  
بود و در زبان مرآتہ او را کیل کرن میناسند و او بر  
دختریکه درودگرتزاده بود مهر پیدا کرد و از رهگذر فرو  
مایگی گهر ویرا بخانه نمیتوانست برد پس فرمود تا در  
سرای پادشاهی زیرزمینی ساخته ویرا در آنجا گذاشت  
پس از چندی آن دختر از رانا آبلستن شده پسر  
آورد نامش را سهاجی نهادند و چون در آن جا  
تنگ و تاریک زائیده شده بود سهاجی بهونسله  
اش خواندند

چون آن پسر پاسبان رسیدگی گذاشت تا پ  
شنیدن سرنشها و سرکوفت های برادران را که از  
شکم شاهزاده خاتم بودند نیاورده از او دیو پور جدائی

گزیده رو به دکن نهاد و در خاک مهاراشتر که در  
آن روزها خامه رو آن دیوگر بود که پس از آن به  
دولت آباد نامیده شد گاهی به تاخت و تاراج و گاهی بگوشت  
دیگر روزگار میگزرانید و تراو او با مراٹھان در هما نجا بسیر  
میسروند تا در روزگار که نظامشاهیان احمد نگر و عاوشاهیان  
چاپور و قطب شاهیان گلکنده از آن گروه آغاز نوکر  
گرفتن نمودند و گهونسله هم خودی بمیان انداخت و به  
حایگاه بلند رسید

نوشته اند که از میان آن گروه مردیکه نامش جادو  
را و زنجیره تراودش بگروه راجپوت می پیوست و  
در آنگاه مرآت آراسته بود در چاکری ملک عنبر به سر  
کردگی ده هزار مرد سربلندی داشت و بدان مایه تمیوند  
بود که هنگام جنگ با شاهجهان چون به دشمن پیوست

## داستان ترک تازان هند

خدا یگان پیش شکست یافت مگر سالهای درازی  
پیش از آن رویداد مرگیه نامش مالوجی بهونسله و از  
نژاد همان سهاجی بهونسله بود که گفته شد و با چند  
اسب و مردیکه از خودیدشت در نوکری ملک غیر بود  
با فرزند پنجساله اش که او نیز نامش سهاجی بود در  
یکی از جشنهای هند و به مهمان سرای جادو را و در آمد  
جادو را و در هنگامیکه سرخوش بود سهاجی  
فرزند مالوجی بهونسله را با دختر سه ساله خودش  
بر زانو نشانیده خنده کنان گفت که این هر دو جفت  
بسیار خوبی هستند باید که یک روز اینها زن و شوهر  
باشند

مالوجی از شنیدن آن سخنان بر خود بیالید و آواز  
بلند گفت که ای یاران انجمن همه گواه باشید که

دختر جادوراو نامزد پسر من شد  
اگرچه در آن هنگام آنکه چوند سرمایه نازش  
و پیرایه آبروی مالوجی بود چه با آنکه بلندی خاندان او  
را همه میدانستند از رگبزر توانست چندان نبود که دختر  
بهمنان مرد ناموری را برای پسر خود بتواند خواستگاری  
نمود چنانکه خویشاوندان جادوراو در همان شب که  
این سخن گفت او را سرزنشها نمودند مگر اینکه از  
همان روز بختش از خواب سر بر آورد کارش بالا  
گرفت سر کرده پنجمین سوار گشت و دارایی جاگیر بسیار  
فراخی شد که شهر بزرگش پونه بود و روز بروز چنان  
بر همه چیزش افزوده شد که دامادی فرزند او سنا  
مایه سر بلندی جادوراو شد و با آنکه از جاهای برتر  
دختر پسرش میدادند باز همان دختر جادوراو را

داستان ترک تازان هند

برای پسرش گرفت و ازین هر دو در سال (۱۳۸۱)  
(۱۶۳۳) فرزند بلند اختری بجایه هستی درآمد که نامش  
سیواجی و بنیاد نهنده خانه مراۃ بود که تا هسنوز  
شش خانه شهریاری در آن گروه از نژاد او و از  
آن بزرگان دربار او در هندوستان برپاست  
چنانکه پس ازین بخواست خدا نام او و هریک  
از ایشان در جای خود بیاید

شکر کشیدن شاهجهان بدکن بار سوم

چون شاهجهان از شوریدگی کار دکن شنید و به  
بخ و بن مایه آشوب آن کشور پی برد دانست که  
اگر خودش باز بدان سوی روی نماید دیگر کسی  
نیست که از آن رشته پیچ وریچ گریز برکشاید  
از آگره بیرون شده بخاک دکن درآمد

و بدستور پیش لشکرای خود را بچندین بخش کرده  
نخست چند دسته شان را به بازگرفتن احمدنکر فرستاد  
و چون آنها رفته سهاجی را از آن کشور بتاراند  
و چند شهر بزرگ آنرا بگرفتند همه لشکر را بسوی  
بیجاپور برانگیزاند و محمد عادل شاه را یکبار دیگر بیاره نشینی  
ناگزیر ساخته جایهای استوارش را بگرفت  
محمد عادل شاه که همیشه برنگ آمیزیهایی دست فریب  
به هنگام کار از دشمن خونخوار جان بدر برده بود  
این بار پیش از نمودار شدن سختی و فروماندگی  
آنها را بکار برد آب آبیگرها را بیرون کرده چاهها  
را پر نموده و تا شش فرسنگ از هرسوی بیجاپور  
را از هر چه سرمایۀ زندگانی مرد و اسب بودسته  
گذاشته بود با این همه بازگاه و بیگاه دستهها

داستان ترک تازان هند

شکر خود را میفرستاد تا بیورشهای ناگهانی و شجون  
های پی در پی زیانها بار دوی شاهجهان میرسانید  
سرانجام هر دو سوی از آنگونه جنگ و پیکار  
خسته و بیزار شدند و هر دو پی میانجی میگشتند  
که عادلشاه درخواست آشتی نمود و با پایان دگرگونی  
و جوشش پذیرفته شد

آنگاه براین پیمان بستند که عادلشاه هر ساله بیست  
لک روپیه با خرمین شاهجهان بفرستد و شاهجهان  
از کشور احمد نگر آن بخشهاییکه پیوسته بسوانه های خاور  
و برینی بیجا پور است به عادلشاه واکزارد

پس از انجام کار آشتی مغلان افتادند در پی  
سهاجی و او را بران داشتند که پادشاه  
ساختگی خود را دست داد و بخوشنودی شاهجهان



بشمار چاکرانِ تختِ بجا پور درآمد  
پس از آن شاهجهان به تختگاهِ خود برگشت و  
پادشاهی خانه نظامشاهی احمد نگر یکبارہ بپایان رسید  
گویند شاهجهان در میان همین یورش  
انجامین که تازه از وہ دکن رسید پادشاه کلکندہ  
را تخت ترسانید آنگاه بہ پیمان اینکه ہر سال چیز  
بدرگاہ فرستد و روزہای اوینہ نام پادشاہان  
ایران را پس از نماز و رکشورش بر زبان نیاورد  
دست از او کشید

رویدادہائیکہ در چند سال گذشتہ در گوشہ و کنار  
ہندوستان رخ نمود چندان تازگی نداشت کہ در  
خورگارش باشد مانند گرفتن فرمانفرمای بنگال  
و تہوکی را کہ نزدیک کلکتہ است از ترکہ الود

## دستان ترک تازان هند

سال (۱۷۳۱ و ۱۷۳۲) و شورش گروه بنیدیه که در  
فرو نشاندن آن پسر نرسینگیو کشته شد و یکسوی  
یکدسته از لشکریهای سوانه خاورمی کار بت کویک  
را در دو سال که در (۱۷۳۱ و ۱۷۳۲) انجام یافت  
و شکست خوردن و تباه شدن دسته دوم هنگام  
گرفتن سری نگر در (۱۷۳۱ و ۱۷۳۲) و گرفتن دسته  
دیگر از همان سپاه کشور کوچ بهار را و واکزاشتن  
آن از بدی او که آن در (۱۷۳۱ و ۱۷۳۲)

افزوده شدن قندهار به هندوستان  
ور همان روزها شاه عباس بزرگ که پادشاه  
ایران بود مرده بود و نیره او شاه صفی که دارای  
تخت و نگین شده بود دست ستم برکشاد و تیغ  
بیداد در میان بزرگان ایران نهاد و چون فرمانده

قندھار علی مردان خان را بخواند او از بیم جان خود  
آن شهر را سپرد چاکران شاهجهان نموده  
روی به دہلی آورد و خود را در پناہ او آسوده ساخت  
شاهجهان او را گرامی داشته <sup>۱۰۴۷</sup> <sub>۱۰۳۷</sub>  
زیر سایہ پرورش خودش نوازشما فرمود و او چون  
در ہنر جنگ آزمائی و لشکر کشی کار گشتہ و در شہرت  
بسیار دلیر بود کارش بزودی بالا گرفت  
شاهجهان سخت او را در کار لشکر کشی بر سر بلخ بیا  
پس از آن ہمیشہ او را بفرمانفرمائی کشور  
مانند کشمیر و کابل و دیگر جایہا و بسرکردگی سپاہ  
ہن گام جنگہا سرفراز میفرمود  
گویند بہ ہمان سان کہ از دانائی و کار دانے  
و دادگری و دلاوری در دربار شاهجهان بیایہ بلند

رسید از کارهای نیک که سودمند همه گان باشد  
و مهمانیهای همگان و دستگیری بیچارگان در دلا  
مردم نیز ارجمند گردید چنانکه جوی بزرگی که هنوز در  
دلی بنام او روان است گواه دیگر کارهای او میباش  
از روزیکه بدخشان از چنگ میرزا سلیمان  
بیرون رفت مانند بلخ در دست اوزبکان ماند تا  
آندم که فرمانده آن نادر محمدخان برادر کبیر امام قلیخان  
پادشاه ترکستان بود و او برادرزاده خود عبدالغیرخان  
پسر نادر محمدخان را رساند که سامان بدخشان را  
بهم زند و همین یکی خواهش انگیز دل شاهجهان شد  
و او را با آنکه از چند سال پشت به بالش آسایش  
در داده بود بر آن داشت که باز یافت آنچه وابسته  
بکشور پدرش بود سر بلند نمود و پای آماوی پیش

نهاده علیمردان را با شکری بر آن کشور گیل  
فرمود

علیمردان با سپاه از دل کوهستان هندو کش  
گزر کرده آن کشور را زیر و زبر و اوزبکان  
را در بدر ساخت و چون پیش آهنگ لشکر  
با سختی فراوان نمودار شد به بیم آنکه مبادا راهش  
از فرو دین بسته گردد بی آنکه جلو از دین بادا  
برینی بند استواری برپا نماید و امان آن کشور  
را که سراسر آلوده از خار و خاشاک بیگانه و  
گرد و خاک سواران اوزبک بود پاکیزه دارد به  
هندوستان بازگشت

سال دیگر آن کار را سپرد راجه جکت سنگ راجه  
کوته نمودند و او با چهارده هزار راجپوت که همه را

به پول شاه از کشور خود گرفته بود بسوی هندویش  
جنبش نمود و چون بدان کوہستان رسید بسیار  
همان لشکر راجپوت گردنه‌های دشوار گزار آن را  
آتش زد و سنگها را شکست تنگها را فراخ کرد و راه  
را کشاده نمود و با آن زور و شور از روی برف  
بر سر دشمن راند که یورشهای سخت او بزبان  
را دوچار نومیدی گرداند

گویند خود راجه در آن راه‌های سخت پر برف  
بیل و کلنگ دست میگرفت و با دیگر راجپوتان  
بکند و کوب زمین میپرداخت مگر اینکه با هویدا نمودن  
آنها گوشش که به گفته همه سرمایۀ سرگ نازش  
آن گروه است و آشکار ساختن همان دلاوری  
و بهادری و تن بکار دهنی که ویژه خودشان است

و بس باز چهره کار بگونه پدیدار شد که شاهجهان  
چاره ندید جز آنکه خودش آهنگ کابل نموده  
فرزند سوم خود شاهزاده مراد را به همراه <sup>۱۰۵۵</sup> <sub>۱۰۵۵</sub>  
علیمردان خان و پنج هزار سوار و ده هزار پیاده بر  
سیر بلخ فرستاد

شاهزاده بر بنامی علیمردان یکدو تن از پسران  
نادر محمد خان را رو بخود کرد و چنانکه آن سردار بلخ را  
به پیمان سپرد شاهزاده نمود و آن کشور بدیگر کشوران  
شاهجهان افزوده شد

و آئینان نادر محمد خان نشانهای بدیلمانی <sup>۱۰۵۶</sup> <sub>۱۰۵۶</sub>  
از شاهزاده دیده به ایران گریخت و پناه به شاه  
عباس دوم برد  
عباس فرودگاه او را گرامی داشته بیش از

# داستان ترک‌سازان هند

آنچه شایسته جایگاه او بود و باره او هویدا نموده  
 با سامانی که در خور پادشاهان بود او را روانه نمود و لشکر  
 گرانی از خراسان بیاری او نامزد فرمود  
 از نسوی شاهجهان تا آن هنگام به دلی برگشته بود  
 و شاهزاده مراد از اینکه دسته‌های لشکر دشمن در  
 خاک تازه او ریخته ویرانی‌ها می‌سازند بختوه آمد  
 و از شنیدن نزدیک آمدن لشکر ایران بیدل  
 شده بیش از آن نیز تاب پیروی اندیشه‌ها  
 علمبرداران را نداشت تاگزیری آنکه از پدر دستور  
 خواهد بلخ را رها کرده به دلی آمده بنگاه خشم و  
 باز پرس پدر نگریسته شد و نادر محمد خان دوباره بر  
 آن کشور باسانی دست یافت  
 سال دیگر شاهجهان کشادن گره کار



بلخ را بناخن کوشش فرزند چهارم خود شاهزاده  
اورنگ زیب و انواده او را با لشکر فراوانی بدین  
سوی فرستاد و خودش نیز برای پشتیبانی او  
به کابل درآمد

اورنگ زیب اوزبکان را شکست داده بلخ را  
بگرفت و تاور محمد خان دوباره به شاه عباس  
پناه برد و باز بنوازشهای شاهنشاهی برخورد مگر  
پیش از آنکه سپاهی بیاری او نامزد شود در ایران  
بمرد و شاه عباس فرمود تا هر چه مرده ریک او  
بود که گویند به پنج لک روپیه میرسید به فرزند  
او عبد الغرین خان رسانیدند و او سپاهی در  
آنسوی رود کرد نموده از آب بکتر گزر کرد و سپاهیان  
مغول را چنان هراسان ساخت که اورنگ زیب

داستان ترک تاران هند

پس از فیروزیهای چند ناگزیر شد که چار دیوار بلخ را  
پناه جای خود کرد و چگونگی ییچاگی خود را به کابل  
مکاشفت

یکی از نویسندگان انگریز که نادر محمد خان را همه جا  
نظر محمد منوید چنین می نگارد که او در دوین بار  
چون از شاه ایران و کمک او نویسد شد  
روی بدرگاه شاهجهان نهاد و او از آن روی که جان  
های بسیار و کنجهای بیشمار بر سر کار بلخ بر باد داد  
و بجائی نرسیده بود آن کشور را بدو بخشید مگر  
چون درین سخن نیست که نادر محمد خان بار دوم  
که به ایران پناه برو هماغجا مرد چنانکه کالبد او را  
به مشهد فرستاده آنجا بنجاک سپردند و آنرا هم  
خودش دم مرگ گفته بود که چنان کنند پس

میتواند بود که عبدالعزیز در همان گاه که کار را بر  
اورنگ زیب تنگ نمود برای آسانی کار خود کسی  
تزو شاهجهان فرستاده خویش نموده باشد که از  
سر بلخ درگزند و آن کشور را باو واگذارند و شاه  
جهان که خود را از آنگونه جنگهای زیان کار خسته و  
فرزند را در تنگنای در ماندگی بسته دیده آنرا پذیرفته  
و به اورنگ زیب گفته فرستاده باشد که جایهای را که گرفته  
واگذار و بیاید

باری اورنگ زیب بلخ را رها کرده ره نورد سو  
کابل شد و تا هندوکش اوزبکان و نبال او را  
ول نکردند همه جا خود را زدند بسپاه او و آزار بسیار  
بمردم اردو رسانیده سامانهای غنا نمودند و چون از گردن  
های آن سرانیر شد کوهستانیان و گروه هزاره

## دستان ترک تازان هند

دست بتاراج رخت او بگشاوند و سرمانیر چنان پر  
زور شد که هر آزاری که از آنها کم دیدند ازین کجی  
کشیدند

اورنگ زیب با سران سپاه و بزرگان درگاه  
خود را تندرست به کابل رسانید مگر اینکه لشکرش  
هر کدام که به کابل رسید با سری بی سان و گونه  
سیار پریشان بود زیرا که از سختی سرما و برف  
بهرج داشتند برای جان خود سپرد آنگونه راه  
زمان نمودند

باز گرفتند پادشاه ایران قندهار را  
چنانکه گفته شد از رویکه علی مردان خان از بیم شاه  
صفی که پادشاه ستمگر خونخواری بود قندهار را به  
شاهجهان واکراشت تا همه روزگار پادشاهی شاه صفی

و نارسیدگی عباس دوم آن کشور و دوست کارکنان  
شاهجهان ماند بی آنکه ناگوار گوشت پدیدار شود و تا  
عباس که در ده سالگی به تخت ایران نشست ماه  
شانزده گزاشت با لشکر گرانی به قندهار ۱۵۸۰  
آید آن را در چله زمستان در میان گرفت و پس  
از دو ماه و نیم بکشود

گویند بر ور قندهار چنان دادگرانه رفتار نمود که همه  
مردم از او خوشنود شدند چنانکه شکر یانش یک پیاز  
از کسی بفت یا بزور نگرفتند و بفرمان او برآید  
هر چیز که اردویش را در کار بود پول دادند  
آنگاه عباس ساخلو بسیار درستی در آنجا گزاشته  
به هرات برگشت

شاهجهان که از جنبش لشکر ایران بسوی قندهار

آنگهی یافت در دم فرمان به اورنگ زیب فرستاد که  
با سعد الله خان دستور از پنجاب بدالسوی شتابند و  
خودش نیز دنبال او روبرو کابل نهاد  
چون در آن هنگام راه آمد و شد میان هند و کابل  
از بکسر برف بند بود اورنگ زیب که پس از پیرو  
گونه رنج آزمائی به کابل رسید برای سرانجام سالار  
سپاه ناگزیر چندی در آنجا ماند و در آن میان کار از کار  
گرفته بود

آنگاه اورنگ زیب با لشکر بسیار گرانی از کابل به  
قندهار آمده آن شهر را فرو گرفت و سکنه  
و سرکوب ها گرداگرد آن برافراخت و از آهونهایی  
بسیار رخنه ها بهر سو در انداخت و گاه و بیگاه بسوی  
پارو و دروازه ها همی تاخت و از شلیک توپخانه که

# شاه جهان پور جهانگیر

بر سنگرهای سرکوب رو بشهر سوار کرده بود لرزه ها  
بر سرپای شهر در انداخته گوش باره نشینان را  
کره می ساخت مگر اینکه شورشهای درونیان بر  
یورشهای برونیان آتایه چربید که آن همه کوشش  
سودی نه بخشید

اورنگ زیب با آنکه شکیان ایران بار بار از شهر  
برآمده سرودست اردویش را می شکستند و دل  
اورا از زبانی که به سپاهیان میرسانیدند می خستند  
باز پایش از جای درزفت و چون شنید که یک دسته  
لشکر ایران از هرات بیاری شهر بندان روان  
شده است جای خود از دست نداد و سپاهی  
به پیشواز آنان فرستاد  
آنها خود را دوچار آن سپاه نکردند بهر سوی پختند

داستان ترکنازان هند

و هر جا را که انبارخانه گاه و بجا شناختند زیر و زبر ساختند  
و راه های در آمد هر گونه خوراک را بر اردوی اورنگ زیب  
چنان بستند که او از روی بیچارگی از در قندهار پس از  
چار ماه توپ اندازی برخواست و به کابل شتافت  
زیرا که فرمانده قندهار نیز آنایه دلاوری و پایداری در  
نگاهدشتن شهر بکار برده بود که یک گونه مایه نوسیدگی  
اورنگ زیب شده بود

و در این هنگام پیش از رسیدن اورنگ زیب  
از کابل به هند برگشت ازین روی او در لاهور به پیشگاه  
پدر رسید

سال دیگر را شاه جهان بدستور هر ساله به گلکشت  
کشمیر رفت و همه را در خوشگذرانی های گوناگون  
بسر برد



سال پس از آن را باز لشکر انبوهی از گروه  
راجپوت و دیگر لشکریان مغول و میت و هشت  
توپ بزرگ و کوچک و گلکاران و بیل و کلنگ  
داران و آهونگران و هرگونه مردان کار <sup>۱۶۱</sup><sub>۱۵۲</sub>  
بسرورسی اورنگ زیب بر سر قندار فرستاد و  
سعدالدخان دستور را همراه او کرد و خودش  
نیز بدستور روانه کابل شد

این بار نیز با آنمه فراہمی سامان آمادگی بجز آنکه  
کاری از پیش نبروند پس از آنکه ہرچہ داشتند  
پایان رسانیدند چنان کار برشان تنگ شد  
کہ بکابل پس نشستند از آنجا شاهجهان او را بفرمان  
فرمائی دکن فرستادہ خودش بہ دہلی آمد  
فرستادہ شاهجهان لشکر بزرگی

## داستان ترکماران هند

بسر داری داراشکوه به قندهار

بار سوم  
 شاهجهان با آنهمه سنگهای نوسیدی و گلوله های  
 آتش کردار که بار بار از کشکجهای قندهار بر سر  
 سپاهش بارید باز گلبن آرزویش جز آنکه پرموده  
 نشد گلهای خندان تازه نیز بار آورد مگر اینکه خندا  
 شان همه بر اندیشه های ناشدنی او بود چنانکه  
 در زیستان دیگر فرمانداد تا لشکری در لاهور فراهم  
 شد که بیش از دو برابر آن بود که همراه  
 اوزمکنیب فرستاد و در بهار آینده به سردار  
 شاهزاده داراشکوه به قندهار روانه فرمود و خودش  
 هم بسوی کابل چنانکه خوی او بود آهنگ نمود  
 داراشکوه از آنجا که فرزند مهتر شاهجهان و

جای نشین او بود همیشه در و بار میماند و همین یکی آتش  
 رشک او را در دل برادرانش میافروخت و از  
 اینکه برادرانش از رکبزر لشکر کشیا و داشتن فرما  
 فرمائی در کشورهای بزرگ گوی ناموری در بر بوده بود  
 و نیز از آتش رشک آنان می سوخت تا آن دم که پدر  
 را باز در لشکر فرستادن به قندهار آماده دید و میبایستی  
 روی کار کرده درخواست نمود که او را بسپهبدی  
 آن لشکر سرفراز فرمایند تا در گرفتن قندهار بخت آزمایی  
 کند و چون در خواهش پذیرفته شد در هنگام نیکی  
 که اختر شناسان نشان دادند بهمان گونه که براس  
 اورنگزیب و دیگران نیز چنان سیکه از دلی برآمده در لاهور  
 که فراهم جای سپاه بود به لشکر پیوست و از آنجا  
 راه قندهار را پیموده آن شهر را در میان گرفت

داستان ترک تازان هند

و از آنچه در خور گردگیری و باره کشائی بود خروء فرو  
گذاشت ننمود

از همه کارگری اینک ده توپ باره کوب بر فراز پشته  
سخت بلندی کشید که سر کوب شهر بود  
دیگری اینک هم چاهی برادر او را در گرفتن شهر  
چنان بخود کرده بود که همه سران سپاه را پیش خود  
و همه شان را در پاس آبروی مردانگی و ستودگی  
یافتن نشان سرخروئی بسخان بلند یاد آور  
کرده نیایشها نمود آنگاه دست بکارزار برکشود  
گویند تو پچانه شهر را بجائی برده بودند که سر کوب  
سرپرده خودش بود مگر اینک تا توپ دشمن خاموش  
نشد او از سنگر خود بجنید و دست از شلیک  
نکشید و باز چون دید آنهمه کوشش بجائی نرسید

و رونی نوسیدی پدیدار گردید افسران را خواند و فرمود  
 من آن کار را که دوبار بر سر اورنگزیب آمد بر خود  
 نمی پسندم از نیروی اندیشه من اینست که تا شهر  
 را نگیرم از اینجا نروم پس از همه شما خواهش دارم  
 که با من هم اندیش باشید  
 گویند اگرچه خودش در هماندم دانست که دستش  
 بجائی بند نخواهد شد مگر چونکه جادوگران و دیگر فریبندگان  
 که همیشه با او میمانند او را به فیروزی و کامیابی  
 نوید داده بودند به گول آنها فریفته شده بادهای  
 روز نهم ماه دهم سال یک هزار و شست و  
 سه پیش از رسیدن سپیده با همه سپاه بر شهر  
 یورش برد و با اینکه شکریانش بر سر دیوار در  
 رسیدند از کاروانی و دلاوری باره گیاه چنان

## واستان ترکمانان هند

خورد و از شماره سپاهش آرمایه کاسته شد که چاره  
اش همان بود که بسوی کابل گریخت  
آنگاه ایرانیان او را دنبال کرده سر اسیمه اش کردند  
و چون افغانان نیز بدسته های لشکریانش زدند با  
زبانی که میش از آن در اندیشه نمیگنجید به کابل درآمد  
و از آنجا به لاهور شتافت و قندهار که از گاه کشته  
شدنش بدست بابر بیشتر هسنگام را زیر فرمان  
پادشاهان آستانه بود یکباره از دست مغولان هند  
بیرون رفت

پس از آن تا دو سال بخوشگذرانی و آسایش  
بسر برده شد و ناگواری روی ننمود بجز مرگ  
سعدالدخان که گویند دستوری بود بزرگوار و کار  
شناسی نامدار و فرزندانش پس از خودش تا

میش از یکسد سال با همان گونه کارگزاریهای بخرد  
که ویره خودش بود بر در آستانه زیستند  
کاریکه در آن روزها انجام یافت پیمائش و کن بود که  
از نزدیک بیست سال پیش آغاز شده بود و نیز  
پسین باجگزاری بر آنها از روی دستوری که راج  
تو در مل نهاده بود

آغاز نمودن اوزنگ زیب رفتارها

جنگجویانه در و کن  
پس از آن آسایش دو ساله اوزنگزید و کن  
دست بکارهایی زد که انجام شان نیکو نبود زیرا که  
بدست خود آتشی برافروخت که زبانه اش بالا گرفت  
و اخگرهای جهاننورش در گوشه و کنار خانه کرد و  
هریک از آنها در هنگام خود بجای های دیگر در گرفت

داستان ترک تازان هند

و فرو نشست تا آنکه همه رخت و همتی آن خانمان  
 شهنشاهی را یکباره بسوخت  
 خود شاه جهان نیز هرگز نمی خواست که به عبدالقدیر قطب  
 شاه آزاری برساند زیرا که از آن روز که با او پیمان  
 آشتی بست او همه ساله باجی را که بگردن گرفته بود  
 به تحکام شهنشاهی میفرستاد و همیشه اندیشه اش آن  
 بود که شهنشاه را از خود خوشنود دارد و هرگز کاری  
 که مایه رنجش شاه جهان باشد از او سرزد نشد مگر  
 او را گریب داد خواهی میر حمله را که دستور عبداللہ  
 بود دستاویر سرگ فریبنده و آتش افروز  
 خود ساخته شاه جهان را از اندر زبای بد فرجام  
 از راه در برد چگونگی این گفتار چنین است  
 در سرگزشت میر حمله



# شاهجهان پور جهانگیر

میرجمله فرنامی بود که پادشاهان دکن در آن روزگار  
بسپه سالارانِ سترگ و دستورانِ بزرگِ خود  
میدادند

عبدالعزیز قطب شاه مردیرا که نامش میر محمد سعید و از  
مردم اردوستانِ سفاهان بود و از زاد بوم خود به  
تنگناگاه او رسید بنگاه پرورش نگریسته بپایه های  
بلندش برخوردار فرمود چنانکه در اندک روزگار

چنان کارش بالا گرفت که کابلجش کلید بست  
و گشاده همه کارهای شهر یاری گشت و به نیروی  
خردمندی و کاروانی مرزی از کشور کرمانک بدست  
آورد که یکصد فرسنگ درازنا و بیست فرسخ پهنا  
داشت و فروگیر یک کان گوهر رخشان بسیار  
نامدار و چندین دژ استوار بود

## واستان ترکمانان هند

پس از آن چیزی نگزشت که دارای پنجهزار سوار  
و خواسته و گنجینه بسیار گشت

شاید از همین جاست که برخی نویسندگان انگریز  
می نویسند که او چون به دکن رسید گوهر فروش  
بود و پیش از آنکه بفروشم میرجللی سرفراز شود نامش  
به همه دکن پیچیده و نیز پیش از آنکه پناه به اورنگزیب  
و شاهجهان برد آوازه توانگری و بزرگی او بگوش  
آن شاه و شاهزاده رسیده بود

باری در روزی که او با سپاهش در بهان سر  
زمین بود فرزندش میر محمد امین که در تختگاه بجای  
خودش بود از زور جوانی و شور توانگری رو برو  
پادشاه جنبشهای گستاخانه نمود چنانکه گویند روزی  
در پایان مستی بدر بار آمده بر پشت گاه خسرو

خوابید و از زورِ مستی بالا آورد و همین چیزها دست  
مایه بدگوئی بزرگانِ دربار شد که پادشاه را از اندیشه  
های خود سرانگیزد و میرجله بدگمان ساختند { ۱۰۶۵  
۱۶۴۹ } و این آگهی باور رسیده بیناک گشت و از بهانجا  
دست بدامن پشتیبانی اورنگزیب زد

اورنگزیب میرجله را پیش خود خوانده چگونگی راه پد  
نوشت و در باره او تروشنشاه سپارش بانمود

شاهجهان پایه میرجله و پسرش میرمحمد  
امین را بجوانش شاهزاده اورنگزیب بلند برداشته  
فرمان سختی به عبدالمد قطب شاه نوشت که دستور  
خود را باید از خود خوشنود سازد

عبدالمد چون دید که از آن فرمان بوی زیردستی  
ادشاهی خودش میاید برآشت و میرمحمد امین را

داستان ترک تاران هند

گرفته زندان کرد و بگی کاچال میرجله را خامه بند سحر

فرمود

شاهجهان از شنیدن آن رفتار بهم برآمد و به اورنگز  
نوشت که فرمان او را بزور شمشیر بجا آورده گردان  
و او که برای همچنان فرمانی شکیب از روانش  
بدر شده بود تابی بتوانش آید همچنان زنجی ریخت که  
زمینده خوی خودش بود و بس

اورنگز به نامه به عبدالله بدینگونه نگاشت که فرزند  
مهرمن سلطان محمد میخواهد برای دیدن برادر  
شاهزاده شجاع از راه اودی به بنگال برو و خواه  
دارم که تا جائیکه او در خاک گلکنده است هیچگونه  
را از او دریغ ندارند پس او را با شکر گزیده  
از او بک آباد روانه نموده خود نیز با سپا

{ ۱۰۶۶  
۳۹۵۶  
۱۰۶۶ }

بالوه که از پیش آماده ساخته بود سوم ماه چهارم آهنگ  
آنسوی نموده از اورنگ آباد بیرون آمد و ایشان  
آمدند تا نزدیکی حیدرآباد رسیدند که در آنگاه تختگاه  
گلکنده بود

عبدالمصدق قطب شاه آماده پذیرائی دوستانه و سرگرم  
فراهم آوری سامان ممانداری که فراخور بزرگی همچنان  
شاهزاده باشد بود که یکایک جنبشهای دشمنانه  
از ممانهای دوست روی با آتمایه زور و شور پدیدار شد  
که بچاره از بسیاری نیرایگی هیچ نتوانست گردوز  
آنکه گریخته به در استوار کوه بنیاد گلکنده که در دو فرسخی  
حیدرآباد است پناه گرفت و حیدرآباد بدست  
تاراج لشکر مغول و رافاد و پیش از آنکه لشکر  
بائمن درآورده شود همه شهر سوخته و ویران شد

## داستان ترک تازان هند

برخی نوشته اند که چون سلطان محمد به شت  
 فرسنگی حیدرآباد رسید چری بدریافت عبدالله رسید  
 محمد امین را با مادرش نزد او فرستاد و چون شنید  
 که او نفرستادن سامان میرجمه را بهانه کرده رو به  
 حیدرآباد میآید پنجم ماه چهارم همان سال با هر  
 داشت از سیم و زر و گنج و گوهر و دیگر چیزها  
 گران بها به گلکنده رفت و سلطان محمد کنار آبگیر  
 حسین ساگر اردو زده چون خیره روئی شکران  
 قطب شاهی را بنگرید و لیکن بر آنها بتاخت و تاپشت  
 دیوار شهر لکام باز نکشید و روز دیگر شهر حیدر  
 آباد را بدست آورده کارخانهای پادشاهی را  
 بچنگ آورد  
 گویند آبادی شهر به اندازه بود که با آنکه چندین روز

باز از یغما گرم بود باز پس از رفتن سپاه منول شهر  
چنان مینمود که گویا دست نخورده بود  
عبدالله قطب شاه از اینکه هر روز پاره گوهری با چند  
زنجیر پیلی بگونه شکش نزد شاهزاده میفرستاد  
میر او را گرم میکرد و از نیروی نامه ها بخوابتن  
یاری و کمک نزد عادل شاه به بجای پور میفرستاد و  
چون از او نومید شد و شاهزاده نیز گرد بار و  
گلکند مسکرها برافراشت و جنگها و آویرشها  
میان هر دو سپاه روی نمود و امام و مادر خود را  
میانجی گری فرستاد و وی رفته شاهزاده را بسختی  
و لپزیر رام ساخته آشتی بر آن شد که عبدالله دختر  
خود را به سلطان محمد دهد باوردی از زر و زمین و  
نیز یکصد لک روپیه که بیش از چهار کروڑ تومان این

واستان ترکتازان هند

است یکشت بدبد و هر ساله همان اندازه بفرستد  
و از باج گذشته هرچه پس افتاده است در میان  
دو سال برساند

آنگاه شاهزاده خانم را باوردی که بهای ده لک  
روپیه داشت بکیانوگری شاهزاده دادند و دیگر  
پیمانها نیز بجا آورده شد

گویند شاهجهان مایه های آن پیمان را بسیار سخت  
دانسته آنها را بسی فرو داد و برگرفتن سالی  
ده لک روپیه بکنده کرد

میرجله دوازدهم ماه ششم باردوی شاهزاده که کنار  
تالاب حسین ساگر بود رسیده بآئین بزرگانه پذیرفته  
شد چنانکه شاهزاده او را در پیش خود دستوری  
نشستن داد و او را در سرپرده خودش بازوید



نیز فرمود

پس از آن شاهزاده به اورنگ آباد <sup>۱۰۶۶</sup><sub>۱۶۹۷</sub>  
برگشت و چون به اندور فرود آمد فرمانی <sup>۱۶۵۶</sup><sub>۱۶۹۷</sub>  
از شهنشاه رسید که رهنمون سرفرازی میرجمله بود  
چنانکه او را بفرنام معظم خانی با دیگر نواز شهاب  
شاهانه نواخته بود و شاهزاده از آنجای او را با پیش  
به پیشگاه شهنشاهی روانه فرمود و او روز بیت و پنجم  
ماه نهم همان سال در پای تخت شاهجهان با پیشکشی  
که بهای پانزده لک روپیه داشت ببارگاه شهنشاه  
در آمد و بدیده مهر با نینهای خسروانه نگر بسته شد و  
به یافتن پایه دستوری و خامه دین گوهر نشان و  
نسی چیزهای دیگر با پنج لک روپیه پول سرفراز  
گردید

## داستان ترک‌تازان هند

گویند از چیزهایی که او پیشکش نمود یکدانه کوه‌برخشان  
 بود که همگ یکسدوسی و پنج نخود و به بهای  
 دو لک و شانزده هزار روپیه (که چاه و چهار هزار  
 تومان ایران است) و نیز شست زنجیر پیل  
 و مان با دیگر چیزهای پاکیزه  
 باری میرجمه در آن خاندان بچاکری ماند هم چاکریا  
 نیکو کرد و هم ناموریهای بسیار یافت و در پرداخت  
 آن رنگ آسیرها که اورنگزب پیشنهاد اندیشه‌های  
 خود ساخته بود بسیار بکار او خورد چنانکه بیاید  
 محمد عاوش پجپوری از روزیکه آشتی و پسین  
 در میان آمد همیشه چنان رفتار نمود که شاهجهان از او  
 بسیار خوشنود بود مگر از اینکه با و راه‌اشکوه راه‌ها  
 دوستی و یگانگی را کشاده داشت اورنگزب را

و دشمن جانی خود ساخت و آن شاهزاده همیشه  
 در پی ویرانی او بود تا آنکه او بمرد و چون <sup>۱۰۶۲</sup>  
 فرزند نداشت بزرگان کشورش که <sup>۱۶۵۶</sup>  
 بیشتر بنده بودند علی نامی را که از نژادش کسی  
 آگاه نبود به تخت برداشتند

اورنگزیب سرگزشت را به پدر نگاشت و به او  
 و نمود ساخت که این علی را که بزرگان بیجا پور  
 فرزند محمد عاود شاه خوانده جای نشین او ساختند  
 کسی نمیشناسد و دروغ بودن شاهزادگی او را همه  
 کس میدان پس گزیدگی جانشینی برای تخت  
 پادشاهی که فرزند ندارد از آن روی که با جگر را مابود  
 بیا بیشتر میرسد تا به بزرگان آن کشور  
 شاهجهان آنرا به معظم خان (همان میرجمله) و نمود

داستان ترک تازان هند

و او که بار آمده و بزرگ شده او که دکن بود و از  
همین روی همیشه پی دستاویز میگشت که خود  
بدانجا برساند شهنشاه را بگونه دلخواه اورنگزیب  
به تخت و پسر خود محمد امین خان را بجای خود بر سر  
کار دستوری در پیشگاه شهنشاهی گذاشته در  
اورنگ آباد به اورنگزیب پیوست

اگرچه از زور لشکری بجای پور هنوز چیزی کاسته  
نشده بود مگر چون در آن هنگام آماده جنگ بزرگ  
نبودند و بخش گرانی از آن در سوانه کرناٹک که  
از پای تخت دور بود با راجگان زیر دست رزم آزما  
مینمود برای اورنگزیب چنان خوش نشین افتاد  
که به همدستی معظم خان بیدر را کشوده روز نخستین  
ماه یازدهم همان سال دژ کلیان را نیز بیفزود و در

کار کشادن گلبرگه بود که درخواست آشتی بهر  
پیمانی که شاهزاده بخواهد از عادل شاه ترو او رسید  
برخی نگاشته اند که این کار هنگامی رو

نمود که اورنگزیب خود بجاپور را در میان گرفته بود  
زیر که تاختن ناگهانی شاهزاده بجاپوریان را از شاه  
کاری که داشتند بازداشت و نگذاشت که مانند  
همیشه تا چند فرسنگ گرد و بر شهر را از هر گونه  
چیز بایک مایه زندگی جانور است حتی نمایند و از همین  
رکیز بارزومی خود رسید

باری عادل شاه ناگزیر بود که آشتی را بهر بهائی که  
میپند بخرد چنانکه یک کرور روپیہ پول (که نزدیک  
پنج کرور تومان ایران میشود) یک شب داد و سپرد  
زمینهای فراخی نیز از کشور خود همچون پرکنه کوکن و در

پریندہ با خامہ روش بر روی آن نہاد تا پیا  
دوستی بستہ شد

با این ہمہ نوشتہ اند کہ اورنگزیب خواہش آشتی نہ داشت  
و میخواست کہ ہمہ آن کشور را با پای تخت بنجامہ  
خود بفراید مگر برخی سامانہای نہانی کہ اورا از  
آنها آگہی نہ بود یکایک آشکارا شد و اورا بہ آشتی  
ناگزیر ساخت

آگہی یافتن اورنگزیب از بیمار  
شاہجہان و افتادن لکام کارہا  
کشوری بدست داراشکوہ

نوشتہ اند کہ گفتگوی آشتی در میان بود کہ آگہی بیمار  
شاہجہان با فرمانی بنام او کہ بہ اورنگ آباد رود  
در رسید و معظم خان و دیگر بزرگان را ہم کہ از

تحتکاف شاهجهان به کمک او آمده بودند بپای تخت خوانند  
چنانکه شاهزاده به اورنگ آباد درآمد و نگاه اندیشه  
خود را به تشکاه شنشاهی و وقت و تا روزگار  
درازی به کارهای دکن پرداخت و همراهیان  
امیر پاره شان بی دستوری او بسوی هندوستان  
شتافتند

گفتار در خوی و منش و راه و روش

پیران شاهجهان

شاهجهان را چهار فرزند دلیربود که از نیروی بزرگ  
و سروری چهار آخشج پیکر جهانذاری و چهار باغ  
چمن سرای شهر یاری و چهار سوی بازار شهرت  
نامداری بودند و از آنزوی که بزرگ تری و کوچکتری  
ایشان از یکدیگر به بیش از دوسه سال نبود و

همه سرفرازان فرمائی داشتند هر یک از ایشان در  
جای خود بلند پروازها نموده گردن سرفراز  
بر میفراشت

اگرچه آنها درگاه خرویی با یکدیگر مهر ورزیده برآور  
رفتار می نمودند مگر چون هم در روزگار کودکی شاه  
شاه جهان از نوازشهای پدرانه هر یک را بکار  
بزرگی برگذاشت سامان چشم و پیمیشی و رشک  
بردن شان بر یکدیگر هم از آن روزگار چیده شد  
در آن هنگام که شاه جهان بیمار بتری  
شد و همه از او نومید شده بودند داراشکوه که فرزند  
مهر و چهل و دو ساله و در نگاه پدر بسیار گرانمایه  
و از پیش هم نام جانشینی بر او بود یکباره لکام کار را  
را بدست خود گرفت و چون او همیشه در پای تخت



بچاگری پدر میرداخت اندک دستی هم در بست و  
کشاد و شهر یاری پیدا کرده بود  
داراشکوه شاهزاده بود نیکو کردار و دانش و بهترا  
دوستاندار و از خوشگزرانی و بازیچه هائیکه پسند  
بیشتر شاهزادگان و بزرگ زادگان است بزرگ  
سیاحت در بخشگی و جوانمردی دستی دراز و بداد  
و دانش آماده و از سادگی و بی ساختگی دلی برو  
هر کس باز و روئی بسوی همه شاده داشت دوستی  
و دشمنیش با هر کس استکارا بود و رازی در  
دشمن پنهان نینماد  
با آنهمه خوی های نیک که در سرشت داشت شتاب  
زوده و بر روی همرفته از سرمایۀ دوراندیشی بی بهره  
بود زیرا که آنچه انجام یافته پوشیاری و پیش بینی

داستان ترک تازان هند

بود همه را از شمار رنگ و فریب میدانست  
 در راه کیش و کنش پیرو آئین اکبر بوده با آن همه  
 خونگرمیها که پدرش در کیش مسلمانی داشت با  
 یخواست که آئین های اکبری را که جهانگیر همین بر  
 بدست آوردن دل مسلمانان که از آنها خوش  
 نه بودند و اگر داشته بود دوباره بر روی کار آرد و  
 کوششها نیز کرده چندی از آنها را که رهنمون آئین  
 هندو و مسلمان بودند فراهم نموده آماده روا گردانید  
 شان بود چنانکه نوشته اند که پیش از آن چند  
 پندت ها را از بنارس به دلی آورده و او شان  
 را گماشته بود که پنجاه تنک (اوپنی شند) را بفارسی  
 در آزند چنانکه آن نامه در (۱۰۶۷) (۱۶۵۷) انجام یافت  
 و یکی از فرنگیان که نامش (انگینوتل دیویران)

بود آن را در (۱۸۰۱) بزبان لاتن درآورد و نامش  
را (ایوننی کات) گذاشت

میرزا محمد شجاع که فرزند دوم و چهل ساله بود فرمان  
فرمانی بنگاله را داشت و با نرم دلی و دلاوری  
شایستگیهای دیگر هم داشت مگر از باوه نومی  
بسیار و خوشگذرانی فراوان با آنهمه خواہش که  
بدانش و هنر داشت بزرگی خود را ناپسند داشت  
مراد که فرزند سوم وی و نه ساله بود کنار

گجرات بود

این شاهزاده اگرچه در جوانمردی و دلیری و جنگجویی  
پایه بلندی داشت مگر هرگز تن خود را به برداشت  
رنجی بر نه نگاشت که مایه دریافت چیزی باشد  
له بر هموشیاری و خردمندی و شایستگی او

## داستان ترکازان هند

میفرایند  
 بخشندگی او که از اندازه فراتر بود هرگز از کسانیکه  
 به خوشمنزگی و شیرین گفتاری و سخنان خنده انگیز  
 او را خوش میساختند آنسو تر نرفت  
 محمد اورنگزیب که فرزند چهارم و بیت و هشت سال  
 بود سه سالاری و فرمانفرمائی دکن را داشت  
 و چنانکه گفته شد با بیجاپور در کارزار بود که آگهی بیمار  
 پدرش ناگزیرش ساخت بر اینکه درخواه علی عابد  
 شاه را پذیرفت و یکصد لک روپیه از او گرفته به  
 اورنگ آباد و از آنجا بسوی نریده روی نمود  
 این بزرگوار خوئی داشت جداگانه که با برادران  
 و با پدر نیز همروی نبود  
 میتوان گفت که در بیشتر کواستهای مردمی آخیش

داراشکوه بود  
در برخی جاها نرم دل و کشاده روی و در بیشتر گام  
سخت گیر و درشت خوی بود  
با بیدار مغزی و دور اندیشی پرفریب با دودلی و  
دودلوئی در دو بهمنی بی شکیب و با زیرکی و تیز  
هوشی در تیره دلی و خیره سری دارای دستگام  
فراخ پر رنگ و زیبی بود  
چون از سپهر وی پروای کسی نداشت و مغز  
اندیشه اش این بود که دوست پیدا کند و دشمن  
را دوست گرداند در هنگام نمایش سوک  
و راستگی در بخشش پیوستگی و با همگان افتادگی  
و فروتنی و شکستگی بدان سان از او هویدا میشد  
که گویا آنهمه را در آب و گلش سرشته بودند

واستان ترک تاران هند

جز آنکه در هنر سپاهی گرمی بسیار هوشیار و در  
روز نبرد مرد کارزار بوده در دستگاه آفرینش شکل  
و خوش ریخت و خوش رخسار نیز مینموده و بابرگاه  
در بار برآستی و درستی رفتار میفرموده  
از آنجا که در برخی هنگام برای بازیافت آرزو  
خود زیر فرگفت های آئین زده و در برخی که چندان  
دوستان خوابش او نبوده پیروی نموده و نیز  
از اینکه در آغازهای جوانی یکبار گیتی را واگذاشته  
گوشه گزیده و میخواست است که همه زندگی  
خود را در گوشه نشینی و یاد خدا بسربرد و نیز از آنکه  
پس از بازگشت پرداخت کارهای کشور را  
چون آموزگاران دانشمند فرزانه داشته تا پایان  
زندگی بیچگاه گفتگوی کیش و آئین را از دست

نبداده و نماز را همیشه میخوانده پاره‌ او را در کیش مسلمان  
پابرجا و در پاس آئین‌های آن پامی افشا  
دانشه مسلمان ساختن او بندوان را بزور شیر  
گواه راستی پندار خود ساخته اند و بسیار  
بر بهمان گونه کار او گمان فریبی برده میگویند که پاس  
آئین کیش را دستاویز کارگر برآمدن آرزوهای  
نهمانی خود ساخت چنانکه از چشم خود دید که مردم  
از آئینی که اکبر در کار پرستش نهاد بیزاری جفتند  
و گرویش ایشان به جهانگیر و شاهجهان که بیشتر  
آن آئینها را از میان برداشتند بیشتر است و  
از دارا که آئین اکبر را پسند نموده خوش نیستند  
و از شجاع که کیش (شیعه) را برگزیده بفرنگها  
میگریزند پس دانشه که از راه‌های مسلمان

که ام بنجار است که او را زودتر بجائی می‌رساند که  
میخواهد و همان را برگزیده دست مایه پیشرفت کارها  
خود ساخت و از همان تا اندازه شگرفی بارز و  
دل خود رسید جز آنکه از پیش گرفتن راهی که در  
راستی ناهنجاری درستی بود چنان گمراه شد که از  
بدرجامی آن آنچه نیاگان او برهنه‌ی راست روی  
و پاکبازی بچنگ آورده بودند رفته رفته از دست  
نژاد او بیرون شد و آن مسلمان ساختن می‌شد  
بود بزور شمشیر و روا داشتن بدیجانی با سردار  
مراته چنانکه باید

خود شاهجهان و باره فرزندان خود چنین نوشت  
که داراشکوه دارای نیروی فرماندهی و شایسته  
تخت شهنشاهی است و چون دشمنان کسا



است که لافِ بزرگی میزنند بجایِ نیکان بدو بجای  
بدان نیک است

شجاع با ده پرست آراسته است

مراد لت انبان ماده پرور زن دوستی است

اورنگزیب در رزم و بزم بر همه بیشی میجوید و مردی

است که بار سنگین بند و بست کشور بخوبی میتواند

بر دوشش گرفت مگر از فریب و بدگمانی چنان پرا

که کسیرا که از رگبزر او دوشش پاک باشد هرگز

نخواهد یافت

شاهجهان از مادر همین پسران خود دو دختر نیز

داشت تختین پادشاه بیگم گویند در خبر وئی و

شیرین زبانی یکتای روزگار خود بود و از رسائی

هنر و والائی کهر شهنشاہ را مانند موم در دست

# داستان ترک‌تازان هند

خود نرم داشت و همیشه دم از دوستی دارا شکوه  
زده پشتیبانی او مینمود  
دوم روشن آرا نه آن سان در نگاه کسان گرامی  
بود و نه چندان سخنش در رو داشت مگر از تیر  
بموش و نیروی زیرگی و زور فریب‌دگی بخیسته  
را ز همه مردم پرده سرا بود و از رگ‌زیر همین پیوسته  
به اورنگ زیب بستگی داشت و او را از کارهای  
روزانه اندرون شاهی آگاهی میداد و سرموی از آنچه  
در نهان و پیدای روی مینمودند از نگاه در یافتش  
پوشیده میماند و نه رسانیدش بموش اورنگ‌زیر  
فراموش میشد چنانکه از آغاز گرفتاری شاه جهان  
بر بستر ناتوانی از در و گرده تا گاه شامش بند  
شدن و نزدیک برگ رسیدنش با آنهمه بند و

که داراشکوه نموده بود برای پنهان داشتن سکه  
بیماری شاه بویره از شهرهای دور دست بازگشت  
نگزشت که او را از آنچه شده بود آگاه نداشت  
و دیگر برادران نیز از آن روی یکسبک  
از بیماری پدر آگاه گردیدند که دارا دوستان ایشان  
را شهر بدر کرد و از زبان پدرش نامه های  
سخت به برادران نوشت چنانکه همه بر رشک  
و بداندیشی او پی برده پورش شان برخاسته

باری کوشش دارا و اینکه برادرانش از بیمار  
پدر آگاه نگردند بجائی نرسید  
شجاع لشکر بنگال را فراهم کرده باهنگ  
پای تخت روی به کشور بهار نهاد

## واستان ترک تازان هند

مراد نیز از گجرات بجنش آمده گنجینه های شاهی را  
 که در همه خامه رو آن بود بچنگ آورد و شهر  
 سورت را که در دست دیگری بود و سراغ پول  
 بنگفتی و رانجا داشت در میان گرفت  
 او نزدیک پس از رسیدن فرمان دارا که از سو  
 شهنشاه نوشته بود با معظم خان (میر حله) که او را به  
 یابی تخت خوانده بودند سازشی که در کار بود نموده او  
 را روانه ساخت چنانکه گفته شد و خود و وراندیشی را  
 کار بست و گرچه چند بار تا نرسیده آمده برگشت و ساما  
 سپاه و سپاه کشی را سرانجام داد مگر مانند شجاع  
 و مراد نام پادشاهی برخورد نه نهاد و همچنان راه  
 پیش نگرفت که گمان گردن کشی بر او تواند رفت  
 معظم خان به تختگاه رسید و بیایه بلند و متور

بزرگ سرفراز گردید  
پس از چند روز برسانده خودش اورنگزیب اورا  
به پیشگاه خود خواند و چون بیرون زن و فرزند و سنگان  
خود دستوری نیافت به بیم آنکه مبادا از دارا چشم  
زخمی آهنا رسد با اورنگزیب در نهان چنان نخت  
و پز نمود که چون نزد او رسید آن شاهزاده اورا  
گرفته به دولت آباد فرستاد و خواسته و اندوخته اش  
را بچنگ آورده سرمایه آماوکیهای کار خود ساخت  
و نوکرانش را در شمار چاکران خود آورده بکار گرفت  
و روی سوی برین نهاد

در آئین نامه از مراد باو رسیده بود که در آن  
سرگزشت خود را نگاشته ناهنجاریهای داراشکوه  
را و نمود ساخته و خواهش نموده بود که هر دو با هم

## داستان ترک تازان هند

یکی شده بر او بتازند  
 اورنگزیب باز از آن رنگ ریزها که شیوه و پرینه  
 او بود تازه نگاری بر روی کار آورده بپاسخ بگفت  
 که اورنگ و دیهم شنشی بر شما خجسته باد که ویری  
 تا من از جهان سیر و از جهان داری و لکیر شده  
 ام و اکنون هیچ اندیشه و خواهش ندارم جز آنکه  
 دست از گیتی بردارم و آنچه را از زندگیم بجا  
 مانده است در (که) بیا و خدا سر برم و اینک که  
 شما مکر بر کردن ریشه کسی بسته اید که از کیش گشته  
 است در آن کار که پسندید و خدا و پیغمبر است  
 تا جائیکه از دست من بر آید و دریاری شما و ریخ را  
 دستور خود نمائی نخواهم داد و اگر چون تا هنوز پدر زند  
 است اکنون را بهترین است که هر دو باستان

شتایم و اگر دست دهد او را از چنگ دارا در بیا  
و گرنه کارِ جونت سینگ نامسلمان را که بکارزار  
ما نافرد گردیده بسازیم

مراد بسخان اورنگزیب فریفته شده بسیج راه نو  
و با اورنگزیب که از برهان پور بجانش آمده بود در  
کنار کتب نریده و در خاک مالوه بهم پیوستند  
ازینسوی داراشکوه راجه جونت را با سپاه خود  
به مالوه فرستاد که سر راه بر آن دو شاهزاده بگیرد و  
خودش به آگره در آمده فرزند خود سلیمان شکوه را بهم  
راجه جی سینگ و لشکر انبوهی بر سر راه  
شجاع فرستاد

در آن هنگام شاهجهان بهودی یافت و بر دارا  
که در دم لگام فرماندهی را بدست او باز سپرد

داستان ترک تازان هند

دش استوارتر و بدر فاری دیگر شاهزادگان لایه افروز  
مهر و نوار شهبازی شاهانه بدان فرزند مہتر گشت  
آنگاه شاهجهان به شجاع نوشت که چون  
تو باندیشه مرگ پدر شکر کشیدی از گناه تو میتوان  
در گزشت به پیمان اینکه اکنون که دانستی پدرت  
بسوز زنده است در دم بآرام گاه فرماندهی خود  
برگردی

اندیشه کشورستانی چنان دامن گیر دل شجاع  
شده بود که آن سخن را بی پادانست نامه را که  
شهنشاه بدست خود نوشته بود ساختگی شمرد و آنرا از  
جادوگریهای دارا شناخته رو بیای تخت پیش  
آمد

از یزوی سلیمان شکوه در نروکیهای بنارس بر لب



اب گنگ باو در آویخته شکستش داد و او پیش  
از آنکه سپاهش پراکنده گردد به بنگال گریخت  
چون اورنگزیب و مراد بهم رسیده از رو

تاشند روی به جونت سینک نهادند که  $\left[ \begin{smallmatrix} ۱۰۶۸ \\ ۶۵۲۵ \end{smallmatrix} \right]$   
نزویکی اوجین را لشکرگاه ساخته بود راجه  $\left[ \begin{smallmatrix} ۶۵۸۹ \\ ۳۳۴۳ \end{smallmatrix} \right]$

تاشنید بآبنگ پیش از شاهزاده گان لشکرش  
را از رود سپرا گزرا نید و با آنکه آبش بسیار کم  
شده بود باز از رگزر ناهمواری و کوه نهدی زمین

رود سختیها دید

چون هر دو لشکر بهم رسیدند راجه پوتان داد و جوا کرد  
دادند و از آنجا که دیگر سپاهیان آنها را چنانکه باید  
پشتی نکردند بهماری مراد کار خود را ساخت  
جونت سینک شکسته و پریشان بسو

## داستان ترک تازان هند

کشور خود گریزان شد و دیگر لشکریان پراکنده گشتند  
پاره گناه آن شکست را به قاسم خان  
بستند که سردار سپاهی بود که راجپوت نبودند و با  
آنها که خوب جنگ کردند همدردی نمودند

اورنگزیب همه سرکردگان خود را نزد مراد فرستاد  
تا سپاس او را براینکه دلیرانه جنبش نمود بجا آورند  
و خود نیز نزد او چالوسیها نموده فریبندگیها به  
کار برد

از آنها کی اینکه سوگند یاد کرد که تا زنده است سر از  
فرمان او برنماید و او را بجای پدر و بزرگتر خود  
شناسد و بی خوشنودی او گامی برندارد

پنچین گاه و بیگاه آنها به فروتنی و خاکساری در برابر  
او هویدا می ساخت که کسانی که نزدیک بودند آن

رفتارهای او را راست پنداشتند  
آن هر دو شاهزاده پس از آن فیروزی آهسته  
آهسته پیش رفتند تا نزدیک کوالیار بروی چمبل  
رسیدند

داراشکوه پیش از آن بندوبستی نموده بود که آنها  
از آب نتوانند بگذرند مگر رنگ آمیزی اورنگزیب آنرا  
بیکار گذاشت چنانچه همه لشکریان بی زیان از  
آب تماش شدند

گویند در آن روزها که شاهجهان از زور گرما بیتاب  
شده به دلی رفته بود داراشکوه محمد امین پسر معظم  
را زندان کرد و پس از آنکه شاه از شنیدن شکست  
جنونت یگ با آنکه دلش میخواست باز ناگزیر شد  
به آگره برگشت و اراتا شنید که شهنشاه آن رفتار

## واستان ترک تازانِ هند

را نپسندیده است در دم برهائی او فرمان داد  
با آنهمه آرزو و خواهشی که دارا به دلجوئی  
پدر و پیروی فرمان او داشت بر سر جنگ ببارد  
باید دید تاجه او را بر آن داشت که گردن نافرمانی  
برافراشت

بسیاری نوشته اند بخت ازو برگشته بود زیرا که شایگان  
فرمود تا سراپرده او را بیرون زنند و میخواست  
بخودی خود به پهنه کارزار در آید و از آن رفتار آید  
اش این بود که میان برادران را آشتی  
دهد چه میدانست که تا پرچم درفش او نمودار شود  
همه سربندی فرود خواهند آورد و آن جنگی که اگر  
مایه ویرانی فرزندانش نگردد بر آینه میاخی بزرگ  
تباهی بزرگان کشورش خواهد شد روی نخواهد

و داراشکوه زیر آن بار نرفت و پیش از آنکه  
شهنشاه آماده جنبش شود روی به کارزار نهاد و فرما  
پدر را در اینکه دست کم چندان بماند که سلیمان شکوه  
با لشکر گرایش از بنارس در رسد سنگی نهاده  
پشت گرم بانبوهی سپاه خودش که گویند شماره اش  
بیک صد هزار سوار و بیست هزار پیاده میرسد  
با هشتاد چرخ توپ برادران را پیشباز نموده  
در جای خوبی سنگربست

نوشته اند که شایسته خان برادر زن شاهجهان نیز  
با او در اینکه خودش باهنگ جنگ سوار شود  
بهماستان نبود و شاید او چنین میدانسته که اکنون  
کار از آن گذشته است که شاهزادگان چون  
دل شان از تندرستی آینده خودشان استوار

## داستان ترک تازان هند

نیت تن بآشتی وروهند مگر همه اندیشه دارا که  
 سر از همراهی شهنشاه بازو از آن روی بود که تیسر  
 مبادا چون چشم شاه بفرزندان افتد خون پدر  
 فرزندی بکوش آید و بازی آنجانی سر از پرو  
 برکند که دست او را از آن درازی که در بست  
 و کشاد کشور دارد که در راستی دوم شهنشاه است  
 کوتاه گرداند

باری آن هر دو لشکر در نزدیکی رود  $\frac{109}{964}$   
 چمبل جایی که از آگره چندان دور نبود  $\frac{165}{964}$   
 بهم نزدیک شده روز دیگر روبروی هم شدند و  
 بامداد هشتم همان ماه دست بجارزار کشادند  
 مراد شکستن سنگر دارا را با توپخانه اورنگزیب  
 درست دانست

## شاهجهان پور جهانگیر

اورنگزیب آفرانه پسندید و گفت اگر تو پناه را که اکنون  
برنجیرها بسته و پیوسته یکدیگر اند از هم بکنائیم و آنها  
را از جای خودشان بجنبش درآوریم و دیگر باره  
بچنین داشتن آنها نیاز افتد بکمر شدن شان  
بسیار دشوار خواهد بود بویژه در چنین جایی که اکنون  
در دست داریم پس بهتر اینست که بهمین گونه  
که هست تو پناه پناه لشکرگاه و لشکر پشت بند  
تو پناه باشد و بمانیم تا جنبشهای دشمن را دیده بدو  
مکار افتد رفتار نماییم

آنگاه برود براین کیدل شده هر یک پیل سوار  
خود را بسوی لشکر خود راند که از آننوی یک تیپ  
سوار دارا بسرکردگی رستم خان روبه لشکر اورنگزیب  
بجنبش درآمد و سه هزار سوار از یگرو به لشکر

داستان ترکمانان هند

مراد تاخته در میان تیرباران خود را چنان باورسای  
که پیل مراد گریخت و بفرموده او پایمالش را بنجر  
بستند که از جای بجنبید

دارا چون دید که رستم خان و توپخانه دشمن کاری از پیش  
نتوانست برو راجه رام سینگ را که سر کرده لشکر  
راجپوت بود بملک سپاه اوزبک بر سر مراد نامزد  
کرده خود با تپ سواره پرزورتری در پی رستم خان  
به لشکر اوزنگ زیب تاخت و خود نیز کارس  
نتوانست ساخت

پس از آن دارا از سومی دیگر بر دل لشکر  
بجائی که اوزنگ زیب ایستاده بود همی تاخت و دست  
از یورش برنداشت تا هنگامیکه مراد بیار  
اوزنگ زیب در رسید



پس از آنکه اوزبکان با چستی و چالاکي بسیار به مر  
رسیدند او سرگرم چالش با آنها بود که لشکر راجپوت  
مانند لایخی که از کبک سر ازیرو شود تندروار  
غرش کنان چنان یورش آوردند که چیزی نبود که  
جلوگیرشان بتواند شد

سوار آنها راجه رام سینگ که کمره مروریدی  
بر دستار خود داشت پیش تاخت و نیزه خود را بر  
بر مراد انداخت و باتندی و خشم به پیلان شاهن  
گفت پیل را بنشان

مراد نیزه او را با سپر از خود دور ساخت و در دم  
با یک تیر او را مرده بر روی خاک انداخت  
راجپوتان که سوار خود را گشته دیدند با آنهمه دلیر  
که آشکار نموده بودند چنان دست و پای خود را گم کردند

داستان ترک تازان هند

که بجز گذشته شدن کاری نتوانستند کرد و چنانکه پشته ها  
از کشته ایشان نمودار شد

برخی نوشته اند نام آن راجه جتر سال بود که در روز  
گار شاه جهان به سپیدی لشکر بلند نام شده بود  
در آرمینان وارا به نیروی فراوانی سپاه

و تندی یورشهای پی در پی روه توپخانه را بهم در  
شکسته کار را بر او ز گریب تنگ ساخت

او ز گریب با آنکه نشانهای شکست به لشکرش وراقا  
بود و لش را نباخته پیش را به جا های بیناک  
میراند و آوازهای بلند و گفترهای دل پسند  
دل در دل شکران میگذاشت که مراد خود را باو  
رسانید

نوشته اند که در میان آن هنگامه راجه روپسنگه

از اسب فرو بسته نزدیک پیل اورنگزیب رفت و  
 با شمشیر آغاز کرد و بریدن تنگها و کپیا سهای آن  
 که اورنگزیب مردان خود را بیاری خواند و پیش از  
 آنکه او کار خود را بانجام رساند پارچه پارچه اش کردند  
 و در آندم دارا چون دید که جلو بازوی رشت  
 از لشکر مراد که تازه رسید بسته شد بناگزیر از زور  
 یورشهای روبرو کاست و بهمهایی خود افزوده  
 از بهانجا که بود زور بمیش آورد و در هنگامیکه فرما  
 کنان لشکریان خود را آفرین میگفت و با جنبشهای  
 دست کار آنها را نشان میداد تیر تاختی بر پیل سوار  
 او خورد و آن زبان بسته بیتاب شده آرام نگرفت  
 تا آنکه او از بالای آن خود را بزیر افکنده بر اسب  
 سوار شد

# داستان ترکنازان هند

مردم سپاه از دور چون شاهزاده را برپیل ندیدند  
باندیشهای دور و دور از افتاده لگام پایداری از  
دست بدافند و چون در هماندم که شاهزاده بر اسب  
سوار میشد یکی از چاکراناش که ترکش بر پشت او  
استوار میکرد تیری خورده همانجا بر زمین افتاد  
و او را بچالاک از میان دربروند شکریان نزدیک  
نیز گمان که بد کرده روی از هسنگامه برتاقتند و دور  
یکدم همه سپاه دارا چنان از آئین افتاد که گمان  
هم که در لشکرگاه مانده در کار جنگ نه بودند و پری را  
جان خود افتادند

مراد و اورنگزیب افتادند در میان آن لشکر بدین  
و در یک آب خورون تار و پود پیوستگی آنها را که  
خود در کار گستن بود چنان از هم پاشیدند که دارا

## شاهجهان پور جهانگیر

ناگزیر به گریز شد و پنهان فیروزی بدست شاهزادگان  
افتاد

و اما از آنمه سپاه انبوه که با خود برده بود باد و بهر  
سوار که بسیارشان ز خمدار بودند هنگام شام  
به آگره برگشت و از فشار شرمیکه از نه شنیدن سخن  
پدر و بر باد دادن آنمه شکر داشت خود را باو  
نشان داد از کاخ خود چیزهای گران بهائی که داشت  
برداشت و با زن و دو تن از فرزندان خود هیچ  
راه دلی نمود و پس از آنکه سه فرودگاه به پیمود  
پنجمه سوار از شاهجهان بیاری او در رسید  
او را گریز پس از آن فیروزی تخت بر خاک  
افتاده و اداری کار ساز را سپاس گفت پس از آن  
رو بروی برادر آمده او را از سر نو شاد باد گفت

## واستان ترکنازان هند

و چون دید که او چندین زخم برواشته از دست مال  
خود خون از رخساره اش پاک همی کرد و اندوه خود  
را از آزاری که از رگبزر زخمها باو رسیده بود و آن  
همی ساخت و پس از سه روز هر دو برادر رو به  
آگره نهادند و چون از یاری اختر مراد زخمدار بود  
سرگردگی سپاه او نیز بدست اورنگزیب آمد  
گویند بر هوج مراد آن اندازه تیر نشسته بود که هر که  
میدید آنرا خاریشت بزرگی می پداشت آنگاه تختین  
شکار اورنگزیب سلیمان شکوه بود که بسخان ایلمچی  
چرب زبانی او را رو بخود کرد  
و آمدن اورنگزیب به آگره و خانه نشین و  
در بند ساختن پدر خود شاهجهان را و به  
دست گرفتن لگام شهر یاری و به

چنگ آوروں تحت و دیہم شاہنشی <sup>۱۰۶۸</sup>  
 اورنگزیب بہ آگرہ درآمد و اندیشہ گرفتاری پدر کار  
 اورا اندکی دشوار ساخت زیرا کہ شاہجهان کہ بخوبی  
 میساخت چندان نادان نبود کہ بدام فریب او در  
 افتد و ازین نیز تیر رسید کہ اگر پدر را بزور و تنگ  
 نماید مردم براو بشورند و آنچه ریشہ است پنبہ شود  
 پس برای آنکہ چنان کند کہ پدر مہراز دارا برآید  
 براو افکند و فرماندہی را چنانکہ در دست دارا وزیر  
 سایہ او بود بدست آرد ایلمپہای سخندان و خرومند  
 نزد او فرستادہ پوزشہا خواست و در آن کار نا  
 گزیری خود را وانمود ساخت و چون دید کہ آن ہمہ  
 کار روایہا بجائی نرسید فرزند خود محمد سلطان  
 را فرمود تا دژ بالا را کہ شاہجهان پناہ خود ساختہ بود

یکباره در دست خود گرفت و راه پیک و نامه را  
سیان شهنشاه و همه کسانی که بیرون آن چارویلو  
بودند بند نمود

بدینگونه که چون ایلمچیان اوزنگزیب دل شهنشاه  
را آسایش داده گوشش را از مهر فرزند و نیک  
اختری او پر ساختند چنین پاسخ یافتند که اگر دل  
او از هرگونه رنگ فریب ساده است چرا خود به  
درگاه نیاید

اوزنگزیب از شنیدن آن فرزند خود محمد سلطان  
را هرچه باید آموخته روانه ساخت و او چون بدجا  
رسید و سواران و پیادگان را آماده کار دید  
هیچ نگفت تا بفرگاه نیای نامدار رسید و چون  
شاهجهان پرسید که چرا پدرت نیاید گزارش نمود



که از بودن این سپاه که در دژ فراهمند بیناک  
است اگر این لشکر اینجا نباشد هم اکنون او با سر  
بزرگه والا خواهد شتافت زیرا که آرزویش همین  
است که دیده خود را بنجاک پای همایون روشن  
گرداند

شاه فرمود تا سپاهیان در دم دژ را از خود تهی  
ساختند و محمد دروازه ها را بدست سربازان خود  
سپرده شهنشاه را زیر نگرانی مردمان خود گراشت  
و چند آنکه شاهجهان در ماندگی و شکسته بالی آشکار  
نمود بجائی نرسید و کسی نبود که بداد دلش برسد  
زیرا که از روزگار درازی گوشه آسایش گزیده  
و سایه دست خود را از سر سپاه یکسو کشیده بود  
ازینسوی دل سرداران از همان رهگذر

داستان ترک تازان هند

بسوی شاهزادگان گردیده بود زیرا که ایشان آن گروه  
را زیر فرمان خود داشته بجنک میسروند  
بدینگونه روزگار شهریاری شاهجهان پایان رسید  
و تا هفت سال دیگر که پس از آن زنده بود و در بند  
فرزند ماند

آنگاه اورنگزیب جز آنکه مراد را بیش از آن درگاه  
نداشت بیش از آن بودن او را هم مایه زیان  
بزرگ کار خود انگاشت و آسیب او را بدانگونه  
آسان از پیش برداشت که سر موئی از جای خود  
نخسید

چون اورنگزیب از هنگامیکه مراد باو رسید شاهزاده  
نیکزشت که پیشکشهای شایان بنزدش نمیفرستاد  
و چالپوسی و خوشامدگویی را نزد او بجائی رساند

که بیش از آن شدنی نبود ازینروی مراد و باره  
او هیچ گمان بد را بدل خود راه ننیداد و بهرچه  
میگفت کردن می نهاد تا آنم که اورنگزیب دل  
خود را از بهنر شاهجهان یکسو ساخته مراد را گفت  
الکون باید برویم و کار دارا را با انجام رسانیم  
پس از آن هر دو با شکر از آگره بیرون  
شدند و در راه روزی اورنگزیب او را در سرپرده  
خود به میهمانی خواند و او با خوشی پذیرفته چون به  
مهمان سرای برادر در آمد جشنی دیدار است  
بهر گونه ساز و آواز و سامان کامرانی و بزمی پر از  
بادهای گلرنگ و باده پیمایان شوخ و شنگ و  
بدانسان که خوی او بود دوستگانیها به پیمود تا خرد  
از دست داد و بخود و مست یافتاد

اگر چه اورنگزیب فرموده بود که اگر دست در آرد او را  
بکشند مگر بی آنکه از آن ناکام سخی برآید به فرموده  
افزار جنگش بکشوند و بندش به نهادند و پریش  
نشانیده به سلیم کر که در وژر بالای دلی است  
باسواران نگاهبان فرستادند و برای آنکه پی  
بمردم کم کنند سه پیل دیگر با همانگونه سوار و  
نگهبان به سه سوی دیگر روانه داشتند آنگاه او  
را از سلیم کر به گوالیار فرستاده بهمانجا زندانش  
نمودند

برخی نوشته اند که آن میزبانی در خود آگره رو  
نمود اگر این راست باشد بیش ازین نیست  
که آن سه سواری دیگر نیز از آگره بیرون فرستاده  
شده است پایانش اینکه بخش به گوالیار و

و برکش به سلیم کر و جامای دیگر بروه شده  
است

چون او ز گریب از آغاز جوانی بسیار دانشمند بود  
زیرکی او او را بر آن داشت که همیشه پر هیز کار مانده  
و دم از پارسائی و گوشه گیری سیزد و چنانکه گفته  
شد اندکیتی بیزاری آشکارا مینمود و بر زبانها انداخته  
بود که میخواهد دست از جهان بر دارد و بخانه خدا  
رفته آنجا خدا را پرستش نماید ازین رو

نام پادشاهی را یکایک بر خود ننهاد و  
اگر چه گام کشور بدست گرفت مگر اینکه  
ویم بر سر گذاشت و نام خود را بر پول نه

یکاشت تا پس از یکسال که بزرگان آستان  
و پیشوایان دین رفته رفته چیزها بکوش او خواند

و چنانکه خودش میخواست پندهای خوش و اندر  
های شیرین باو دادند که نزد خدا هیچ پرستشی از  
دادگرمی میان مردم و پرورشندگان خدا  
بهرتر نیست اکنون پسندیده و پیغمبر همین است  
که اندیشه گوشه گیری را بگزاری و پادشاه  
بدست گیری و داد دل ستمدیگان برسی آنگاه  
در آشکار برای نگهداشتن کیش و آئین و رسیدن  
داد مردمان پادشاهی را بگزیده برای بازیافت آرزو  
ویرینه نهانی خود و از همین است که در روز تخت  
نشینی او دو زبانها پیدا شده است

باری اگرچه او رنگ زیب پدر را بهرگز از زندان  
رهائی نداد مگر در گرامی داشتن و پاس بزرگی  
اورا نگاهداشتن خرویه فرو گذاشت نکرد

وزخوی و کواکس و کردار و رفتار شاهجهان  
 شاهجهان یکی از پادشاهانی بود که داستان هند  
 تا زنده است بخوبیهای روزگار او نازنده است  
 درین سخی نیست که افزایش خاک  
 و فراخی کشور درگاه اکبر و برخی خسروان دیگر  
 بیشتر دست داده است و او باندازه آنان کشور  
 نمیشود مگر اینکه آبادانی شهرستانها و کشتکار  
 مرزبومها و فراوانی پول که سرآمد همه چیزهای جهان  
 و بنیاد آئین همه کارهای جهانیان بر آنست  
 باندازه که در فرخنده گاه او بمردم روزگار روی  
 نموده در پادشاهی دیگری هویدا نگردیده  
 برخی همانندیدگان نوشته اند که آبادی دلی در  
 آنروزها دو برابر اسفهان بود و از آن گزیده در

داستان شرکتازان هند

هر پکنه چندین شهر آراسته آباد شد که هر یکی در  
جای خود لاف یکتائی میزد  
پیشترها بیشتر چنان بود که پادشاهان هند در  
یکسوی کشور خود بگوشمال گروهی از سرکشان  
میر و خستند که از دیگر گوشه سرکشی آغاز میشد و  
روزگار شاهان با آنکه کشمیر را سردسیر خود ساخت  
هر سال آنجا میرفت و چندین بار آهنگ کابل  
نموده با لشکریهای بیگانه جنگ میکرد هرگز نشد که از  
کران تا بکران کشور باین فراخی گروی بر رخساره  
آسایش راهها و آسودگی ره روان و آرمش مردمان  
بنشیند یا آنکه سپهرش روشن و پاک هنگام ناپین  
بوسیان و بیگانگان آسوده بنگ و خاک هنگامه  
تیره و آلوده گردد و اگر گاهی در بلوک بزرگی یادر



پرگنه کوچکی دشمن آسایشی سر از جا برداشت  
چندان دیر بجای خود تزیست که آوازه اش تا دو  
برسد چه آن نیز پیش از آگاهی یافتن همسایگان  
باز بخوابگاه نیستی فرو گرایید و این همه از پرتویی  
کو اس و درستی آئینی بود که آن شهنشاه در  
کار کشورگزاری نهاده بود و اگر در کیش شهریار  
و کنش کشورداری در کشتن شاهزادگان خانه  
تیمور او را بیگناه توان شمرد میستوان سو کند خور و  
که او پس از بابر ساده ترین همه خسروان  
آن خانه بود

تا بیست سال از آغاز پادشاهی که کارهای  
کشوری و لشکری را آصفهان و مهابتجان  
انجام میدادند او آسوده بود و چون آلمان که هر

داستان ترک تازان هند

بازوی پر زور پیکر شهر یاری بودند بسرنجه مرگ  
گرفتار شدند ناگزیر خودش بکارها رسیدگی فرمود  
و همه مردمان را از رفتار خود خوشنود ساخت و  
دست بکارهایی زد که شایسته کشور رانی و مرزبان  
بودند و از آنها کی پیمایش دکن بود  
با اینکه او در کیش (اسلام) پای بند نبود و رافت  
شهر یاری چون سخنان یهوده هندوان را  
شنید خشمگین شده بر ایشان آزارهای سخت  
رسانید و چون دید که بت پرستی خوی ایشان  
گرویده و دست از خوی خود بر نمیتوانند داشت  
بنگازیر مسلمانان و هندوان را در نگاه آئین کسان  
شمرد و دیگر کسی را نیاز رو  
نیاید و های بلند پای که بر افراشت بیش از آنست

کہ خانہ چکونگی آنها را بتواند کاشت  
یکی از بزرگان انگریز نوشته است کہ آنانکہ بر سخت  
و نہاد نویسندگی مردم آسیا پی برده اند چون  
برسند بر آنچہ ایشان در بارہ بلندپایگی کاخها و  
بسیاری آبادانی ہای شاهجهان نبشتہ اند ہمہ را  
از آنروی کہ خرد خردہ بین باور نمیتواند کرد و دروغ  
خواہند دانست و راست اینست کہ ویرانہا  
کاروانسراہا و نمازگاہہا و ہاچہا و کولاہہا و چاہہا  
کہ آباد شدہ شاهجهان و اکنون در جغلہا و راہہا  
افتادہ ہمین نشانی از آنها بجاست گواہی  
میدہند براینکہ آنان ہمہ راست نوشتہ اند  
در جائی کہ کاخہای بسیاری ہنوز برپاست  
چنانکہ کوئی اکنون از دست کارگر بیرون آمدہ

و تازکی و نازک کاری های آنها چنان است که  
 شگفت انگیز هوش جهان گردان فرنگ است  
 از آنها یکی شهر دہلی نو است که آنرا  
 برای ماندن خود بنیاد نهاده نامش را شاهجهان  
 آباد گزاشت و باروی از سنگ سرخ گرد آن  
 برافراشت و پرستش گاه بزرگی در پایان بلند  
 یابی در آن ساخت که مانند شش در همه هندوستان  
 نیست و از رسته بازارها و جویبارها و روه و ریختا  
 و ریخت سراها و خانه ها که گروه همه شان بر زمینه  
 آراسته خوش آئینی است هزار بار بر دہلی کهنه  
 برتری دارد و در نارین وژ که در گوشه آن شهر  
 و بر کنار رود جمن و آرامگاه شاهنشاهی است  
 کسبدهای زرنگار پیر آسمانه و دہلیزها و کریاسها

و گوشوارها و شاه نشینهای بلند آستانه بدان پاکیز  
و والا شکوهی ساخته گرویده که از دیدن شان چشم  
خرو خیره و مغر اندیشه تیره میگرد  
و دیگر خاکدانی است در آگره که شاهجهان بر  
همبالین و بسند خود که نامش (ممتاز محل) بود  
بسیار نهاده است و پس از آن به (روضه  
تاج محل) نامیده گشته و آن گزیده ترین بناها  
است که شاهجهان برافراشته  
شالوده آن بر سکوی چهار گوش پهنی است  
که چهار رخ گز از زمین بلند است و آن نامور  
ترین کاخهای اروپا و آسیا در میان آن سکو  
ساخته شده است از سنگ سفید ساده بگونه کاخ  
سر پوشیده با ایوان بلند و گنبد و بارگاه شکوه

توش کنبید آن ۲۲ و بلغارش ۷۱

گز است

میکروی بالاخانها از هر سوی رو به توی کنبید باز می‌شود  
و میکروی دیگر آنها رو به شاه نشینهای بزرگ است  
و هر یک از آنها راه گمشواره‌های دیگر هم دارد و  
بر چهار گوشه آن سکو چهار پاچ بسیار بلند است  
که توش آنها نیز از چهار گز اگر افرون نباشد کمتر  
نخواهد بود

از در ایوان که می‌خواهند به کنبید و آیند چند پله  
می‌خور و پائین می‌رود و آنجا که زیر زمین کنبید  
است گور آن کیانواست

نخستین برتری آن سرای شاهانه این است که  
از روی خرد از همانجا که آغاز چوب‌تره است تا پایا

کنسبد و باچما از تو و بیرون بجز سنگ سپیدیک  
 زنگ تراشیده که روی آنها را کنده کاری نموده  
 گلکاریهای شگفت برآورده و بجای آن را از  
 سنگریزهای تراش زنگارنگ پر کرده از بهانهها  
 با نمودار گردانیده اند و دیگر چیزی بکار نرفته است و گرد  
 گرد آن از هر سوی باغچه ها و چمن ها و گلزارهایی پر از  
 هرگونه درختان گل و گیاههای خوشبو سرسبز است  
 همه مانند باد و جوانی خرم و بسان شام شادمانی  
 خندان و بر اندکی دور از آن کاخ بر هر دو پہلوی  
 آن دو نمازخانه است که بر زیبایی آن افزوده است  
 همیشه از هر کس می شنیدیم که بر آن سنگهای سفید  
 گوهر شاهوار نشانیده اند و چون (در سال ۱۲۹۳ هجری قمری)  
 برای دربار و بی که لارولتس فرمانفرمای آنگاه هندوستان

# وستان ترکنازان بند

گرفته بود بدان شهر رستم و پس از انجام و ربار  
 برای دیدن (روضه تاج محل) به آگره رستم چنان نبود  
 که شنیده بودم از سنگریزهای زکارنگ که بر  
 سنگها کار کرده اند نگارهای گوناگون برآورده اند  
 بدآنگونه که من مانند آنها را جایی ندیدم بجز در شهر  
 های ایتالیا بویره در ویرانه های شهر روم و  
 کلیساهای فلارنس مگر درین سخی نیست که همان  
 سنگریزها گو که گوهر شاهوار نباشند یا اگر از  
 گونه گوهر هم باشند از رنگریزی چندان بهائی  
 نداشته باشند باز از بسکه خوب و پاکیزه تراش  
 یافته اند در بها کمتر از گوهر شاهوار نیستند  
 هنرمائی که در سنگتراشی آنجا نموده شده است تا  
 آن نازک کاریهاست که گل کاران چابک دست



افغان در کج بری بکار میسند و من نمونه آن کاخ  
را بر روی سنگ جانی ندیم مگر در کلیسای  
بزرگ شهر روم که از دو سوی راه بکاخانی  
دارد که آرامگاه خود پاپای روم و بر روی همرفته  
آن دستگاه را نیز در آنروز که من دیدم کمتر از  
بارگاه پادشاهی نبود

نوشته اند که هفتاد و پنجک روپیه (کماش سه کرو  
تومان ایران) در ساختن آن بکار رفته است و  
این مایه زر در افرایشن همچنان سیرای و لفری  
بسیار نیست و از همین یکی و از دیگر کارهاست  
او نیز میتوان بیایه دالتش خانه داری و سر رشته  
پول نگهداری او پی برد زیرا که از سامی کشورهاست  
اوسی و دوگرو روپیه هند (یکسد و بیست

# واستان ترکتازان هند

و هشت کروور تومان ایران ( سالیانه باخیران شاه  
میرسید و او پس از برواشت آن همه بارها  
سنگین هزینه های لشکر کشیهای بلخ و قندهار همیشه  
نجمداشتن و ولایت هزار سوار و آثمایه بخشندگیهای  
فرزندان و دوستان و یاران و بزرگان دربار  
و آنگونه زرپاشی در بنیاد نهادن شهر دلی نو و  
سراهای شاهانه و کاخهای زرنگار باز بجز آنچه داشت  
از زر و سیم خام و زیور و گوهرهای گران بها  
و دیگر سامانهای که از آنگونه چیزها ساخته شده بود میت  
و چهار کروور هند (نود و شش کروور تومان  
ایران) پول سومه گزاشت

یکی از انگریزان نوشته است که من از چشم خود  
یک درست دیدم که سومه شاهجهان داشت و در

چند جای آن نام او نگار یافته بود و آن همسک بش از  
هفتاد اونس و بهای سه صد پوند داشت مگر این را باور نمی توان  
کرد و چنین می نماید که او در آن ظرف ننگیده است زیرا که  
اونس انگیزی دو و نیم توله هندی است و هر توله همسک شست  
نخود ایرانی است و هفتاد اونس کمایش نیم من تبریز میشود  
و بهای آن بسی بیشتر از سه صد پوندی است که او نوشته چه با  
پرونده روپیه هند و دو تومان و نیم پول ایران است

ایرا هم نمی توان گفت که بهای زر در آن روزها تا این پایا  
کمتر از بهای اکنون جز آنکه چنان پنداریم که زر ناب آن است  
همسک نزدیک چار یک خودش بار داشته همچو چند پاره سُر و  
که بر آن درست نگاریده بوده و اگر فیه و یکپاره آن نیست (سکه)  
بر مرده و سه مهری زرد از لطف اله ثانی صاحب قران شاه  
جهان دین پناه) و از روی همین آشکار میشود که آن درست

داستان ترک تاران هند

همنگ دوسد توله زر بوده و بهای چهار هزار روپیه (یک هزار  
تومان پول ایران) داشته که چهار سد پوند انگریز باشد دیگر از خیرگاه  
تازه که شاه جهان ساخت تختی بود از کومید و دیگر گهرها  
شاهوار که آنرا (تخت طاؤس) نامیدند گویند شش کروور و نیم  
پول هند (بیت و شش کروور تومان ایران) در ساختن  
آن بکار رفته است آن تخت با چندین پارچه پای نامور  
دیگر بدست مادر شاه افتاد و او آنها را به ایران برد و آن  
تخت اکنون در آن کشور از پرتو افسر شهنشاه خورشید کلاه  
(ناصرالدین شاه قاجار) آرایش دیگر یافته  
باری شاه جهان سی و یک سال تازی یاسی سال فرنگی شهریار  
کرد درشت و هفت سالگی از تخت برداشته و در بغداد و چهار سالگی  
بر تخت گزاشته شد  
بیاری بزرگ خدای بخشنده کاخ دوم بانجام رسید

## پوزش از پوزش

تاجانی که من در نوشته های نویسندگان خاورستان دیده ام و یاد دارم  
بنامه و سرپایان نوشته خود از لغزش خامه و غلت نامه پوزش خواسته  
به بندی نگاه خوانندگان چشم پوشش و امید بخشش و انمود ساخته اند  
مگر اینکه من هرگز از خوانندگان نامه خود خواهش اینگونه بخشش و چشم  
پوشی ندارم زیرا که من پایان کوشش خود را در درستی این نامه  
بهیچ وجه ساختم و سرانجام که برای نگاشتن فرهنگ نگاه واپسین به  
سرپای آن نمودم باز دیدم که بجز آنکه بنویشتن غلت نامه نیاز افتاد این  
آزموده شد که درست برآمدن نامه از چاپ سربی و با سیمه شاید شوال بود  
مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با آنکه داد آثیر و نگرانی که در دستی  
آن داده شد باز هنگام وادید انجامین اینهمه غلت برآمد پس باید دانست  
که اینگونه غلت ها تنها از فرویش نگاه من آشکار نگردیده چه بسا هست  
که جانی از روی سنگ و انگی رفته رفته زدوده شده و در جای دیگر  
بغلت افتاده است و مرا از برگزیده میچکدام از آنها گناهی نیست آری

## پوزش از پوزش

چشمداشتی که من به خوی بزرگان خواهشمندان خواندن تا خود دارم  
 همین است که تخت در دستی هرکاهی از روی همان غلت نام  
 که همپای آنست اندک بنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخواندن آن آغاز

فرمایند

# غلت نامه کاخ دومین

رونی	دو	چپا	نوی	رونی	دو	چپا	نوی
۳۰	۷	بیزرگان یکی از بزرگان	۲۳۰	۷	خود	خود بود	
۸	۱۳	نمودول نمودول	۲۳۱	۲	داشتن	داشتن	
۲۰	۱۳	اسایش کونه اسایش کونه	۲۴۱	۸	از آنکه	از آن که	
۲۴	۱	گوزگان گوزگان	۳۰۸	۱۲	که زان	از آن	
۳۰	۱۳	نسدوی نسدوی	۳۱۱	۳	بسرگردگی	بسرگردگی	
۳۹	۳	نمودبار دست نمود دست	۳۱۲	۱۳	شهنشاه	شهنشاه	
۴۰	۱۳	خسروی خسروی	۳۱۴	۱۳	بنگاه	به نگاه	
۵۰۵	۵	۱۵۳۹ ۴۵۶۴	۳۱۹	۴	سوک وی	سوکدار	
۱۰۱	۹	از آن روی ویا آنکه	۳۴۵	۱۱	بسیار	بسیار	
۱۰۱	۱۱	بخوبی باز بخوبی	۳۴۵	۱۲	جدا گانه	جدا گانه	
۲۱۷	۱۳	همه همه	۳۸۰	۱	(زخار)	(زخار)	

ردیف	تاریخ	ردیف	تاریخ
۳۹۰	۴	کیهان	کیهان
۴۳۷	۱	شباب	شباب
۴۸۱	۲	ار	از
۵۱۶	۱۰	ارآن	ازآن
۵۲۶	۱۳	وورا	واورا
۵۳۴	۵	شاه	شان
۵۳۹	۱۱	نخشب	نخشب
۵۵۵	۵	نوشه اند	نوشه اند
۵۵۸	۵	سر کرده	سر کرده
۵۸۱	۱	سپید	سپید
۵۶۴	۷	هوج	انبای





















